

حلاج

مرتدّی به دار آویخته

مولف

آیة الله حیدر تربتی کربلائی

حلاج

مرتدّی به دار آویخته

همراه با ملحقاتی درباره فلسفه و تصوّف

مولّف

آیة الله حیدر تربتی کربلائی

نام کتاب : حلاج مرتدّی به دار آویخته

نویسنده : آیةالله حیدر تربتی کربلائی

موضوع : دفاع از امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشّریف

موضوع : ردیه بر مدعیان دروغین، حسین بن منصور حلاج

این کتاب اهدائی بوده و خرید و فروش آن شرعاً جایز نیست

بنابراین بخوانید و ابلاغ رسالت نمایید


بسم الله الرحمان الرحیم

از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند:

مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَسْتَكْمِلَ الْإِيمانَ كُلَّهُ فَلْيَقُلْ:

الْقَوْلُ مِنّي في جَميعِ الْأَشْياءِ قَوْلُ آلِ مُحَمَّدٍ فيما أَسَرُّوا وَ ما أَعْلَنُوا، وَ فيما بَلَغَني عَنْهُمْ وَ فيما لَمْ يَبْلُغْني[1] **ـ**

هر کسی خوش دارد که همه ایمان را کامل گرداند، پس بگوید:

قول من در همه چیز قول آل محمّد است، در آنچه پنهان کرد ه اند و آنچه آشکار ساخته اند، و در آنچه از جانب ایشان به من رسیده، و در آنچه به من نرسیده است.

---

[1]- الكافي: ۳۹۱/۱ باب التسليم و فضل المسلمين ...ح6.

مختصر البصائر: ۲۶۶ باب ما جاء في التسليم لما جاء عنهم عليهم السلام و في من ردّه و أنكره ...ح260/ 6 از (بصائر الدرجات لسعد بن عبد الله) ...و در آن است: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَسْتَكْمِلَ الْإِيمانَ فَلْيَقُلْ: الْقَوْلُ مِنّي في جَميعِ الْأَشْياءِ قَوْلُ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ السَّلامُ فيما أَسَرُّوا، وَ فيما أَعْلَنُوا، وَ فيما بَلَغَني، وَ فيما لَمْ يَبْلُغْني. بحار الأنوار: ۳۶۴/۲۵ ب۱۳ ح۲ و عوالم العلوم و المعارف: ۲۰ قسم2- الصادقعليه السلام ب۱۷ ح۱ از مختصر البصائر. رياض السالكين في شرح صحيفة سيد الساجدين: ۴۱۴/۶ و الشافي: ۲۹۵ ح5/429 و الوافي: ۱۱۲/۲ ح572- 6 و البرهان في تفسير القرآن: ۸۶۴/۵ ب۴ ح12121/ 28 و الإيقاظ من الهجعة: ۷ و مرآة العقول: ۲۸۲/۴ همه از الكافي.

بسم الله الرّحمان الرّحيم

قال الله تعالى: ﴿اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ، صِراطَ الَّذينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضّالّينَ﴾ [1]

و قال تبارك و تعالى: ﴿فَقاتِلُوا اَئِمَّةَ الْكُفْرِ اِنَّهُمْ لا اَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾ [2]

و قال عزّوجلّ: ﴿يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَما يَئِسَ الْكُفّارُ مِنْ اَصْحابِ الْقُبُورِ﴾ [3]

١- (١) سورة الفاتحة: الآيات ٦- ٧. ٢- (٩) سورة التوبة: الآية ١٣.

٣- (٦٠) سورة الممتحنة: الآية ١٤.

بسم الله الرّحمان الرّحیم

الحمدلله ربّ العالمین، و صلّی الله علی أشرف الأنبیاء و المرسلین محمّد و آله الطّاهرین، و لعنة الله علی أعدائهم و ظالمیهم و مخالفیهم و معاندیهم و منکري فضائلهم و مناقبهم و مدّعي شؤونهم و مراتبهم من الأوّلین و الآخرین الی أبد الآبدین.

شناخت امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشّریف از اصول اوّلیّه دین، بلکه از اصلی‌ترین آنهاست؛ و رسیدن به تمامی معرفت و قیام تمامی اوامر الهی بر پایه این شناخت استوار است. از طرفی برای شناخت صحیح امام ناچار از شناخت راهزنان و دشمنان دین هستیم و همواره، راهزنان راه هدایت بوده و هستند.

یکی از افراد ضدّ دین و قرآن و امام زمان و اخلاق و علم، حسین بن منصور حلاج می‌باشد که توقیع (نامه) از جانب امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف در لعن و ارتداد وی صادر گشته است و از جمله کسانی که حکم قتل او را امضا کرده‌اند؛ نایب سوّم امام زمان جناب حسین بن روح نوبختی قدّس سرّه بوده است، بلکه بر فقهای از مخالفین اهل بیت نبوّت و قاضی وقتِ بغداد نیز، کفر و الحاد وی ثابت گردید و همگی بر ارتداد او حکم نمودند.

ناگفته نماند که روی سخن ما در این کتاب کسانی هستند که جایگاه اهل بیت وحی را می‌دانند و به آن‌ها ایمان دارند و معرفت به

این خاندان دارند و خود را موظّف می‌دانند که معارف و احکام و اخلاق را از آنان بگیرند و آنان را تنها طریق به دین حضرت الله و قرب و رضای حضرتش می‌دانند، و در این کتاب با استمداد از اعلیحضرت بقیّةالله الأعظم عجّل الله تعالی فرجه الشریف برخی از مدارک درباره حلاج را از کتاب های فریقین خاصّه (شیعه) و عامّه پیروان سقیفه ملعونه در این مجموعه گردآورده‌ایم تا پرده از چهره کریه دشمنانِ دوست نما، جاهلان عارف نما، دوچهره های واصل نما، به ویژه حلاج و مریدان از خدا بی خبر او، برداشته شود.

در این کتاب سعی درجمع آوری مدارک معتبر بر ادّعاهای خود درباره حلاج و پیروان وی نموده‌ایم و در قسمت آخر این کتاب احادیثی صحیح از حضرات معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین درباره عرفان و تصوّف و فلسفه برگرفته از غیر خاستگاه وحی و اهل بیت نبوّت برای شناخت بهتر این گروه های منحرف از صراط مستقیم آورده شده و همچنین احادیث ناب و روشنگری را در موضوعات معرفتی آورده‌ایم تا راه حق و معرفت صحیح برای خوانندگان حق جو روشن گردد، امید است اسباب خشنودی امام زمان سلام الله علیه و روحی فداه فراهم گردد.

منابع توقيع مبارک اعليحضرت
وليّ عصر و امام زمان عجّل الله تعالى فرجه الشريف

١- محدّث جليل احمد بن عليّ بن ابـى طالـب طبرسـى قـدّس سـرّه (متوفاى ٥٨٨ ه.ق) در كتاب شريف الإحتجاج علـى أهـل اللجـاج[١]

١- الذريعة، آقا بزرگ الطهراني: ١/٢٨١- ٢٨٢ الـرقم ١٤٧٢: (الاحتجـاج علـى أهل اللجاج) للشيخ الجليل أبي منصور أحمد بن علي بن أبـي طالـب الطبرسـي أستاد رشيد الدين محمد بن علي بن شهرآشوب السروي الذي توفي سـنة ٥٨٨ عن مأة سنة الّا عشرة أشهر فهو من أهـل المـأة الخامسـة الـذين أدركـوا أوائـل السادسة أيضا، فيه احتجاجات النبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم و الأئمّة علـيهم السّلام و بعض الصحابة وبعض العلماء وبعـض الذرّيّـة الطـاهرة وأكثـر أحاديثـه مرسل إلّا ما رواه عن تفسير العسكريّ عليه السّلام كما صرّح بـه فـي أوّلـه بعـد الخطبة التي أوّلها: (الحمد لله المتعالي عن صفات المخلوقين، المنزّه عن نعـوت الناعتين) إلى قوله: (ولا نأتي في أكثر ما نورده من الأخبار بإسناده إمّـا لوجـود الإجماع عليه، أو موافقته لما دلّت العقول عليه، أو لاشتهاره في السـير والكتـب من المخالف والمؤالف، إلّا ما أوردته عن أبي محمّد الحسن بن علـيّ العسـكريّ عليهما السّلام فإنّه ليس في الإشتهار على حدّ ما سواه) إلى آخر كلامـه الصـريح في أنّ كلّ ما أوصله فيه هو من المستفيض المشهور المجمع عليه بـين المخـالف والمؤالف، فهو من الكتب المعتبرة التي اعتمد عليهـا العلمـاء الأعـلام كالعلّامـة المجلسيّ ره والمحدّث الحرّ ره و اضرابهما و قد طبـع بـإيران مكـرّرا فـي سـنة ١٢٦٨وفي سنة ١٣٠٠وفي النجف سنة ١٣٥٤، وكتبـت لـه فهرسـا علـى ظهـر نسختي لتسهيل التناول منه.

می‌فرماید: «اصحاب ما روایت کردند: ابومحمّد حسن سریعی از اصحاب امام هادی علیه السّلام بوده و او اوّل کسی بوده که ادّعای مقامی را از جانب امام زمان عجّل الله فرجه کرده که خداوند برای او قرار نداده بود و بر خداوند و حجّت های او دروغ بسته و آنچه را لایق آن‌ها نبود به آن‌ها نسبت می‌داد». تا آنجا که می‌گوید: «توقیع های (نامه) بسیاری از جانب امام زمان عجّل الله فرجه به لعن و برائت (بیزاری) از او، خارج گشت و او از جمله کسانی بود که امام آن‌ها را لعن نمودند. همچنین از جمله کسانی که از طرف امام توقیع در لعن آنان صادر گشت عبارتند از ابوطاهرمحمّد بن علیّ بن بلال، حسین بن منصور حلاج و محمّد بن علیّ شلمغانی معروف به ابن ابی العزاقر ـ که خداوند همه آن‌ها را لعنت کند ـ که توقیع لعن بر آن‌ها و اعلان بیزاری از آن‌ها بر دست شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی رضی الله عنه خارج گشت».

متن توقيع مبارک اعليحضرت ولیّ عصر امام زمان عجّل الله فرجه الشريف

عَرِّفْ اَطالَ اللهُ بَقاكَ عَرَّفَكَ اللهُ الخيَرْ كُلَّهُ، وَ خَتَمَ بِهِ عَمَلَكَ مَنْ تَثِقُ بِدينِهِ، وَ تَسْكُنُ اِلٰى اِخْوانِنا اَدامَ اللهُ سَعادَتَهُمْ، بِاَنَّ (مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ المعروفِ بِالشَّلْمَغانِيِّ) عَجَّلَ اللهُ لَهُ النِقْمَةَ، وَ لا اَمْهَلَهُ، قَدْ اِرْتَدَّ عَنِ الْاِسْلامِ وَ فارَقَهُ، وَ اَلْحَدَ فـي دينِ اللهِ، وَ ادَّعٰى ما كَفَرَ مَعَهُ بِالْخالِقِ جَلَّ وَتعالٰى، وَ اِفْتَرٰى كَذِباً وَ زوُراً، وَ قالَ بُهْتاناً وَ اِثْماً عَظيماً، كَذِبَ الْعادِلوُنَ بِاللهِ، وَ ضَلُّوا ضَلالاً بَعيداً، وَ خَسِروُا خُسْراناً مُبيناً.

وَ اِنّا بَرِئْنا اِلَى اللهِ تَعالٰى وَ رَسوُلِهِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ وَ سَلامُهُ وَ رَحْمَتُهُ وَ بَرَكاتُهُ مِنْهُ، وَ لَعَنّاهُ عَلَيْهِ لَعائِنُ اللهِ فِي الظّاهِرِ مِنّا وَ الْباطِنِ، فِي السِّرِّ وَ الْجَهْرِ، وَ في كُلِّ وَقْتٍ وَ عَلٰى كُلِّ حالٍ، وَ عَلٰى كُلِّ مَنْ شايَعَهُ، وَ بَلَّغَهُ هٰذَا الْقَوْلُ مِنّا وَ اَقامَ عَلٰى تَوَلّاهُ بَعْدَهُ.

اَعْلِمْهُمْ تَوَلّاكَ اللهُ! اِنَّنا فِي التَّوَقّي وَ الْمُحاذَرَةِ مِنْهُ عَلٰى مِثْلِ ما كُنّا عَلَيْهِ «مِمَّنْ تَقَدَّمَهُ مِنْ نُظَرائِهِ» مِنَ السَّريعِيِّ وَ النِمَيْرِيِّ، وَ الهِلالِيِّ، وَ الْبَلالِيِّ وَ «غَيْرِهِمْ». وَ عادَةُ اللهِ جَلَّ ثَناؤُهُ مَعَ ذٰلِكَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ عِنْدَنا جَميلَةٌ، وَ بِهِ نَثِقُ، وَ اِيّاهُ نَسْتَعينُ، وَ هُوَ حَسْبُنا فِي كُلِّ

أُمورِنا، وَ نِعْمَ الْوَكيلُ[1] ـ ای حسین بن روح! ـ خداوند عمر تو را طولانی نماید و تو را پایدار و استوار بدارد، و معرفت تو را نسبت به تمامی نیکی‌ها و خوبی‌ها زیاد گرداند، و عاقبت تو را ختم به خیر نماید.

به کسانی از برادرانمان ـ خداوند سعادت و خوشبختی آنان را زیاد و طولانی نماید ـ که به دیانت و نیّت خیر آنان اطمینان و آگاهی داری اعلام کن که همانا محمّد بن علیّ معروف به شلمغانی ـ خداوند در عذاب و گرفتاری او شتاب نموده و او را مهلت ندهد ـ از دین اسلام برگشته و مرتد شده است، و در دین خداوند کفر و الحاد ورزیده و مدّعی چیزهایی شده است که موجب کفر به خدای متعال است، و تهمت و بهتان به خداوند بسته و گناه بزرگی کرده است.

"آنان که از (فرمان‌برداری) خدا بازگشته و به خداوند دروغ بسته‌اند، گمراهی بسیار دوری پیموده و زیانی آشکار نموده‌اند." و ما به خداوند بزرگ و رسولش ـ که درودها و سلام و رحمت و برکتهای خداوند بر آن حضرت باد ـ از او برائت و بیزاری جسته و او را لعن نموده‌ایم، و لعنت ابدی خداوند پیوسته در ظاهر و باطن و پنهان و آشکار و در تمام اوقات و در تمام حالات یکی پس از

۱- کتاب الإحتجاج علی أهل اللّجاج: ۲/ ۲۹۱- ۲۹۲.

دیگری بر او، و همچنین لعنت خداوند بر هر کسی کـه از او پیـروی کرده در حالی که این سخن ما بـه او برسـد و بـاز هـم از او پیـروی نماید، باد.

ای حسین بن روح ـ که خداوند پشتیبان و یاور تو باشدـ بـه شیعیان ما اعلام کن کـه مـا در پرهیـز نمـودن و برحـذر بـودن از او (شلمغانی) مانند آن موقعی هستیم که قبل از او، از آنـان: سـریعی، نمیری، هلالی، بلالی و دیگران برائت و بیزاری جسته بودیم.

ما سیره و روش خداوند را پیش از این وقایع و پـس از ایـن رویدادها، نیکو دانسته و به او اعتقاد و اطمینان داشـته و داریـم، و از او یاری می‌طلبیم، و او بـرای مـا در همـه امـور کـافی اسـت، و خداوند وکیل (یاور) خوبی است. والسّلام».

۲- مرحوم ملا احمد مقدّس اردبیلـی رحمـه الله مـی‌فرمایـد: «توقیعات آن حضرت که به خواصّ خود نوشته در کتاب‌های معتبـره مذکور است، از آن جمله، یکی توقیعی است که به لعـن حسـین بـن منصور حلاج بیرون آمده و نسخه آن در کتاب قرب الإسـناد[1] علـیّ

۱- الذریعة، آقا بـزرگ طهرانـی: ۱۷/ ۶۹- ۷۰ الـرقم ۳۶۴: «**(قـرب الإسـناد) للشیخ الجلیل والد الصدوق الشیخ أبي الحسن عليّ بن حسین بن موسـی بـن بابویه القمّي، المتوفّی سنة تناثر النجوم، وهي في ۳۲۹ یرویه عنه النجاشـيّ بواسطة شیخه عبّاس بن عمر الکلوذانيّ. و هذا سند عال، لانّ النجاشيّ تـوفي**

بن الحسین بن موسی بن بابویه (پدر شیخ صدوق) مسطور است».[۱]

مرحوم حاجی نوری قدّس سرّه نیز می‌نویسد: «همانا تصحیح کرده محقّق، مقدّس اردبیلی در حدیقة الشّیعه؛ که کتاب قرب الإسناد علیّ بن بابویه قمّی به دست او رسیده بعد از تألیف کتاب آیات الأحکام و به خطّ مؤلّفش بوده است و بعضی از اخبار را از آن کتاب در کتابش حدیقة الشیعه آورده است».[۲]

شیخ طوسی قدّس‌سرّه نیز این توقیع شریف را با کمی اختلاف آورده[۳] و می‌فرماید: «خبر دادند به ما جماعتی از ابومحمّد هارون

---

۴۵۰ و قد روی عن والد الصدوق بواسطة واحدة، وصرّح المولی المقدّس المولی أحمد الأردبیلي، في (حدیقة الشیعة) في ذکر أحوال الصادق علیه السّلام بوجود (قرب الاسناد) هذا بخطّ المصنّف عنده، وعدّه المیر محمّد أشرف في (فضائل السادات) الذي فرغ منه في ۱۱۰۳ من الکتب التي ینقل عنها في کتابه المذکور».

۱- حدیقةالشّیعه: ۷۳۷ مقام بیان ذکر توقیعات، و در جای دیگر از کتابش می‌نویسد: «امّا حسین بن منصور حلاج رسوایی را از بایزید هم گذرانیده و کفر و الحاد خود را بی آنکه پلاس پوشاند ظاهر گردانید و توقیع بر لعن او آمده و ازجمله کسانی که فتوی به قتل او نوشته‌اند حسین بن روح رضی الله عنه می‌باشد که از وکلای حضرت صاحب الامر عجّل الله فرجه است».

۲- مستدرك الوسائل: ۵۲۹/۳.　　۳- الغیبة: صص ۴۱۰ـ۴۱۲.

بن موسی که او گفت: خارج شد توقیعی از حسین بن روح که در آن شلمغانی را لعن نموده بود و در جای دیگر این حدیث را ابـن داوود نقل می‌کند».

مرحوم شیخ محمود عراقی در دارالسّلام این توقیع شریف را از کتاب غیبت شیخ طوسی وخرائج راوندی قدّس سرّه نقل نمـوده و می‌گوید: «از عبارت کتاب خرائج که درمورد شـلمغانی کـه مـدّعی بابیّت باشد و توقیع رفیع کـه در لعـن او بیـرون آمـد (تـوقیعی کـه گذشت) چنین برآورد می‌شود که حسین بن منصور حلاج هـم مـورد لعن بوده زیرا بعد از ذکر احمد بن هلال کرخی و خروج توقیع لعن در حقّ او چنانچه قبلاً ذکر گردید می‌گوید: بـر ایـن شـیوه بـود احـوال ابی‌طاهر محمّد بن علیّ بن بلال و حسین بن منصور حـلاج و محمّـد بن علیّ شلمغانی مشهور به ابن ابی عزاقر، توقیعی در خصوص لعن ایشان، بـه دسـت شـیخ ابوالقاسـم حسـین بـن روح بیـرون آمـد و نسخه‌اش این است: (و توقیعی را که در لعن شلمغانی گذشت آورده و می‌فرماید:) در آن ذکر حلاج صریحاً نشده ولی می‌تـوان دانسـت که صاحب خرایج او را از لفظ "غیرهم" فهمیده باشـد؛ زیـرا ماننـد این افرادی که در توقیع نام برده شده کسانی مـی‌باشـند کـه دعـوی (ادّعای) وکالت کرده‌اند و دانسته‌اند که حلاج از آنـان بـوده اسـت. بلکه شیخ حسین بـن روح رضـی الله عنـه در خبـر امّ کلثـوم کـه در

خصوص لعن شلمغانی می‌آید، صریحاً حلاج را لعن کرده و لعن بر شلمغانی را معطّل نموده به اینکه این مرد می‌خواهد بعد ازاین به قول حلاج که گفته است "خدا در من حلول کرده" قائل شود. همان طور که نصاری در خصوص حضرت عیسی علیه السّلام گفته‌اند».

نتایج برآمده از توقیع شریف

۱- صدور قطعی توقیع لعن در کتاب قرب الإسناد علی بن بابویه در لعن و ارتداد حلاج لعنة الله علیه بنابر روایت مقدس اردبیلی و شیخ طوسی و طبرسی قدّس الله اسرارهم.

۲- استفاده کردن از کلمه "غیرهم" در متن توقیع شریف درباره حلاج لعنة الله علیه و کسان دیگری که ادعاهای او را داشته و دارند می‌باشد.

۳- اظهار لعن و برائت جناب شیخ حسین بن روح نوبختی رضی الله عنه سوّمین نائب خاصّ امام زمان عجّل الله فرجه از حلاج در روایت امّ کلثوم.

۴- لعنت و نفرین و اظهار بیزاری امام زمان عجّل الله فرجه از شلمغانی و حلاج و پیروان آنان همسان است.

۵- کسی که اعلان بیزاری امام زمان عجّل الله فرجه را درمورد آنان بداند و از آنان بیزاری نجسته و آن‌ها را لعن نکند بلکه از آنان متابعت نماید مورد لعنت خدا و رسولش و امام زمان

عجّل الله فرجه قرار می‌گیرد.[۱]

در کتاب الهدایا لشیعة أئمّة الهدی (شرح اصول کافی مجذوب تبریزی متوفای ۱۰۹۳ قمری): ۱۰۵/۱ المقدّمة العاشرة: **و الحسین بن منصور الحلاج الشهیر بالمنصور الحلاج من تلامذة الشافعیّ و عاملاً في الفروع بمذهبه، و قد خرج التوقیع في ذمّه و لعنه، و کان في الآمرین بقتله أبوالقاسم الحسین بن روح من سفراء صاحب الزمان صلوات الله علیه** ـ و حسین بن منصور حلاج مشهور به منصور حلاج از شاگردان شافعی می‌باشد و در فروع به مذهب شافعی عمل می‌نمود، و به حتم توقیعی (نامه‌ای از طرف امام علیه السّلام) در مذمّت و لعنت وی صادر شد، و از کسانی که فرمان به قتل او داد جناب حسین بن روح نوبختی از نایبان حضرت صاحب الزّمان صلوات الله علیه بود.

و در همین کتاب جلد۱ صفحه۴۹۲ نوشته است: **و قد خرج توقیعاً کما نقله الشیخ المفید قدّس سرّه في حدیقة الحدائق، و مولانا أحمد نزیل الغَرِيّ رحمه الله في حدیقة الشیعة من الصاحب صاحب**

۱- سایر منابع توقیع شریف: الغیبة شیخ طوسی قدّس سرّه: 405 ح378، الخرایج و الجرایح قطب الدّین راوندی قدّس سرّه: بنابه نقل دارالسّلام، بحارالأنوار علامه مجلسی قدّس سرّه: 373/51 از الغیبة و الإحتجاج طبرسی قدّس سرّه: 380، مهدی موعود: 713 ترجمه جلد13بحار.

الأمر و الزمان صلوات الله عليه في سؤال الشيعة بعد قتل الحلاج في الغيبة الصغرى بأمر بني العبّاس و إفتاء الشافعيّة عن حاله بـ «أنّـه» كان زنديقاً نجساً، وهو عدوّ الله مخلّد في النار ـ و به حتم توقیعی (نامه‌ای) چنان که شیخ مفید قدّس سرّه در کتاب حدیقة الحدائق است، و ملا احمد اردبیلی ساکن نجف در کتاب حدیقة الشیعه آورده است از جانب حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه در پاسخ به پرسش شیعیان پس از کشته شدن حلاج در زمان غیبت صغری به فرمان حکومت بنی عبّاس و فتوای شافعیان از حال او مرقوم فرمودند: به اینکه او کافر و نجس است، و او دشمن الله است و در آتش جهنّم جاوید و ماندگار است.

برخورد شیخ ابوسهل نوبختی قدّس سرّه با نامه حلاج

شیخ طوسی اعلی الله مقامه الشّریف می‌فرماید: «از جمله کسانی که ادّعای بابیّت امام زمان عجّل الله فرجه را نمود حسین بن منصور حلاج است. خبر داد به ما حسین بن ابراهیم، از ابوالعبّاس احمد بن علیّ بن نوح از ابونصر هبة الله بن محمّد کاتب، دختر زاده امّ کلثوم دختر محمّد بن عثمان عمری (نایب دوم امام زمان عجّل الله فرجه) که خداوند خواست امر حلاج را مکشوف کند و او را رسوا و خوار سازد او را بر آن داشت که ابوسهل اسماعیل بن علی را با کمک و قبول ادّعاهای خود به یاری خود بخواند و از فرط جهل چنین گمان برده بود که ابوسهل نیز مثل ساده لوحان دیگر به سهولت فریب او را خواهد خورد و از پیروان او خواهد شد، و با فریفتن ابوسهل بر دیگران تسلّط خواهد یافت و بیچارگان را به این وسیله به بند حیله و کج روی خود گرفتار خواهد ساخت؛ زیرا ابوسهل در میان مردم نفوذ داشت و در علم و ادب دارای مقامی شامخ بود. حلاج در نامه‌ای به ابوسهل پیغام داد که: من وکیل حضرت صاحب الزّمان هستم. (این اولین عنوانی بود که با آن، مردم نادان را فریب می‌داد) سپس ادّعای خود را بالا برد و نوشت: من از طرف امام زمان مأمور هستم که به تو نامه بنویسم و آنچه را که امام اراده کرده جهت نصرت و تقویت نفس تو بنمایانم تا به آن ایمان آوری و

دچار شک و تردید نگردی!

ابوسهل درجواب او گفت: من از تو تقاضا دارم که در انجام امری بسیار کوچک بر من منّت گذاری، و آن امر در مقابل عظمت دلایل و براهینی که به دست تو آشکار شده اهمیّتی ندارد و آن این است که من گرفتار محبّت کنیزان خود هستم و به آن‌ها عشق می‌ورزم و عدّه‌ای از آن‌ها را در تملّک دارم و قادر به چیدن میوه‌ای از بوستان وصل ایشان نیستم و اگر هر جمعه موی سر خود را رنگین و خضاب نکنم پیری من آشکار می‌شود و کنیزان از من گریزان می‌شوند و از این لحاظ سخت در رنج هستم، اگر کاری کنی که من از رنج و زحمت حنا بستن، نجات یابم و موی من سیاه شود، دست اطاعت به سوی تو دراز می‌کنم و گفته تو را می‌پذیرم و به دین تو در می‌آیم و از مبلّغین مذهب تو می‌شوم و آنچه را که از مال و تجربه در اختیار دارم، در راه تو صرف می‌کنم.

وقتی حلاج سخن او را شنید، فهمید که در دعوت ابوسهل و بیان سرّ مذهب خود به او به خطا رفته است، به همین جهت از او صرف نظر کرد و جواب ابوسهل را نداد و کسی را نزد او نفرستاد، ابوسهل هم این جریان را اتّفاقی خوب دانست و در هر مجلسی او را مورد تمسخر قرار می‌داد و سرّ او را بین کوچک و بزرگ بیان می‌کرد و همین موضوع باعث پرده دری و پرده برداری از اسرار

حلاج شد و مردم از دور او پراکنده شدند».[۱]

۶- خطیب بغدادی نیز این روایت را در تاریخ خود آورده و می‌گوید: «ابوسهل، حلاج را مردی حیله گر و شعبده باز معرّفی کرد و به او گفت اگر آرزوی مرا برآوری اگر خواستی می‌گویم که تو باب امام زمانی و یا اگر خواستی می‌گویم که تو پیامبر و یا الله هستی!»[۲]

افشاگری شعبده بازی و شیّادی حلاج توسّط ابوسهل نوبختی قدّس سرّه

خطیب بغدادی می‌نویسد: «جمعی از پیروان حلاج چنین عقیده داشتند که او از نظر آن‌ها غایب می‌شود و اندکی بعد از آسمان آشکار می‌گردد. روزی حلاج در میان جمعیتی که ابوسهل نوبختی نیز در آنجا حاضر بود، دست خود را حرکت داد و از آن مقداری درهم در میان مردم ریخت. ابوسهل، حلاج را مخاطب قرار داده و گفت: از این کار درگذر و به من درهمی بده که بر آن نام تو و پدرت نوشته شده باشد تا من و جمعیّت زیادی که با من همراه هستند به تو ایمان آوریم.

۱- الغیبة شیخ طائفه حقّه طوسی قدّس سرّه، آخرین امید: ۱۴۶-۱۴۷، فهرست ابن ندیم: ۲۸۴، بحارالأنوار: ۳۶۹/۵۱، مهدی موعود: ۷۰۲-۷۰۳، کلمة الإمام المهدیّ عجّل الله فرجه: ۲۱۳-۲۱۴، خیراتیّه: ۲/۲۳۰-۲۳۱.

۲- تاریخ بغداد- ابن سعد: ۱۲۴/۸.

حلاج گفت: من چگونه چیزی را که ساخته نشده است بـه تـو نشان دهم و برای تو آن را به وجود آورم؟

ابوسهل گفت: کسی که چیز غایب را حاضـر مـی‌سـازد بایـد بتواند چیزی را هم که ساخته نشده است به وجود آورد».[۱]

محدّث ارموی پس از نقل این دو روایت می‌گوید: «از قرائن چنین معلوم می‌شود که این مناظره اخیر حلاج و ابوسـهل در حـدود سالهای بین ۲۸۹و۳۰۱ در اهواز و حوالی آن اتّفاق افتاده است زیرا در همین ایّام بود که حلاج در اهواز و دهات اطراف آن غذا و شراب برای یاران خود حاضر می‌کرده و درهم هـایی کـه آن‌هـا را «دراهـم القدرة» نامیده بود، در میان آنان پخش می‌کرد و کسـی کـه در ایـن زمان به غیر از ابوسهل نوبختی، در اهواز به حیله هـای حـلاج پـی برده و او را وادار به خـارج شـدن از شـیراز نموده، مـتکلّم معـروف معتزلی ابوعلی جبّائی است که گویا در همین ایّـام و بـا او در اهـواز مجلسی داشته است».[۲]

۱- تاریخ بغداد: ۱۲۵/۸.

۲- تعلیقات کتاب النقض رازی: ۴۸۶.

شیخ المشایخ شیعه (علی بن بابویه قمّی) در قم و حلاج

شیخ طوسی قدّس سرّه نقل می‌کند: «جماعتی از دانشمندان از ابی عبدالله حسین بن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه (برادر شیخ صدوق)، به ما خبر دادند که منصور حلاج به شهر قم آمد و به خویشاوندان ابوالحسن (پدر شیخ صدوق) نامه نوشت و او را به دین خود دعوت کرد و چنین گفت: من فرستاده حضرت صاحب الزّمان عجّل الله فرجه و وکیل و نماینده ایشان می‌باشم.

حسین بن علی می‌گوید: چون نامه حلاج به دست پدرم رسید، پدرم بعد از خواندن، آن نامه را پاره کرد و به او لعنت فرستاد و به نامه رسان گفت: وای بر تو! مگر بیکاری که به دنبال این جاهل نادان می‌روی؟ چه کسی تو را به این کار واداشته است؟ نامه‌رسان پاسخ داد: آن مرد ـ گمان می‌کنم که گفته باشد پسرعمویم یا پسرعمّه ام ـ مرا خواسته و دعوت کرده که به او ایمان بیاوریم. سپس به پدرم گفت: چرا شما نامه او را پاره کردید؟ اطرافیان پدرم به او خندیدند و او را مسخره کردند، سپس پدرم حرکت کرد و به حجره خود رفت.

سپس می‌گوید: وقتی پدرم به درب حجره رسید همه کسانی که آنجا بودند به احترام پدرم برخاستند، به جز یک نفر که از جایش تکان نخورد، پدرم او را نشناخت و وقتی در حجره نشست دفتر

حساب و قلم و دوات خود را چنانکه معمول تجّار است درآورد و رو کرد به جانب شخصی که حاضر بود و پرسید: این ناشناس کیست؟ آن شخص هم جواب پدرم را داد، مرد ناشناس که شنید از هویّت وی می‌پرسد، برخاست و نزد پدرم آمد و گفت: با اینکه من حاضرم احوال مرا از دیگری می‌پرسی؟ پدرم فرمود: ای مرد! احترام تو را نگاه داشتم و تو را بزرگ شمردم و از خودت نپرسیدم. او گفت: وقتی تو نامه مرا پاره می‌کردی من می‌دیدم. پدرم فرمود: پس آن مرد (حلاج) تو هستی؟! خدا تو را لعنت کند، ادّعای اظهار معجزه می‌کنی؟! سپس پدرم به غلام خود گفت: دست و پای او را بگیر و از حجره بیرون کن! و از آن روز دیگر او را در قم ندیدیم».[۱]

۱- الغیبة: ۴۰۲-۴۰۳ ح ۳۷۷؛ مهدی موعود: ۷۰۳-۷۰۴.

حلاج از دیدگاه شیخ صدوق و شیخ مفید قدّس سرّهما

علاّمه مجلسی قدّس سرّه از مرحوم شیخ محمّد بن علیّ بن بابویه صدوق قدّس سرّه در کتاب اعتقادات، در باب اعتقاد بر نفی غلو و تفویض، نقل کرده‌اند که شیخ صدوق می‌نویسد: «علامت حلاجی‌ها، ادّعا کردن تجلّی خداوند درعبادت است ـ اگرچه نماز و تمام واجبات را ترک گویند ـ و همچنین ادّعا می‌کنند که به تمامی اسم‌های عظیم خداوند شناخت دارند و حق (ذات خداوندی)، بر آنان منطبق است و هرگاه کسی مخلص شده و از مذهب خود شناخت پیدا کند، پس آن شخص نزد آنان (حلاجی‌ها) از پیامبران با فضیلت‌تر است. و یکی از نشانه های آن‌ها این است که ادّعا می‌کنند که به کیمیا علم دارند در حالی که هیچ نمی‌دانند به جز دغل‌کاری و حیله و نیرنگ و فریب مسلمانان».[۱]

شیخ مفید اعلی الله مقامه الشّریف در شرح عقاید صدوق

۱- بحارالأنوار: ۳۴۵/۲۵، سفینةالبحار: ۳۱۱/۲.

الإعتقادات في دين الإماميّة: ۱۰۱ **و علامة الحلاجيّة من الغلاة دعوى التجلّي بالعبادة مع تديّنهم (دينهم ـ خل) بترك الصلاة وجميع الفرائض، ودعوى المعرفة بأسماء الله العظمى، ودعوى اتّباع الجنّ (ودعوى انطباع الحقّ ـ خل) لهم، وأنّ الوليّ إذا خلص وعرف مذهبهم فهو عندهم أفضل من الأنبياء عليهم السّلام.**

از او مرآة العقول: ۱۴۸/۳ و خاتمة مستدرك الوسائل: ۲۳۴/۵.

می‌فرماید: «حلاجی‌ها سرگروهی از صوفیان‌اند و آنان معتقد به اباحه (حلال دانستن همه کار و همه چیز) و حلول می‌باشند. حلاج خود در اظهار تشیّع تخصّص داشت اگرچه ظاهراً صوفی بود، و آنان (صوفیّه و حلاجیّه) گروهی کافر و ملحدند و نزد هر گروه و مکتبی خود را به رنگ آنان درمی‌آورند و برای رهبر خود (حلاج) ادّعای مطالب دور از حقیقت می‌کنند و روش آنان مانند روش مجوسیان (آتش ـ پرستان) است. آنان همه آنچه را که برای زردشتیان و مسیحیان و راهبانشان از کرامات و معجزات مدّعی هستند لیکن مجوسیان و مسیحیان نسبت به آنان (حلاجی‌ها) به عبادت و دستورات دینی نزدیکترند[۱]».

شیخ محمود عراقی رحمه‌الله از [مجالس المؤمنین] نقل

۱- تصحیح إعتقادات الإمامیّة، الشیخ المفید قدّس سرّه: ۱۳۴ **و الحلاجیّة ضرب من أصحاب التصوّف، و هم أصحاب الإباحة و القول بالحلول، و لم یکن الحلاج یتخصّص بإظهار التشیّع و إن کان ظاهر أمره التصوّف، و هم قوم ملحدة و زنادقة یموّهون بمظاهرة کلّ فرقة بدینهم، و یدّعون للحلاج الأباطیل، و یجرون في ذلك مجری المجوس في دعواهم لزرادشت المعجزات، و مجری النصاری في دعواهم لرهبانهم الآیات و البیّنات، و المجوس و النصاری أقرب إلی العمل بالعبادات منهم، و هم أبعد من الشرائع و العمل بها من النصاری و المجوس.**

می‌کند: «در حاشیه نسخه قدیمی از کتاب [انساب سمعانی] به نظر حقیر رسیده که در کتاب معتبر سنجری که در زمان شمس المعانی تألیف شده است آمده است که: حسین بن منصور حلاج مردم را به امام زمان عجّل الله فرجه دعوت می‌کرد و به مردم می‌گفت که به زودی ایشان از طالقان دیلم ظهور خواهند کرد. و براساس این گفتار و کردار او را گرفته و به بغداد بردند و مورد مؤاخذه قرار دادند و از همین جا معلوم می‌شود که گناه منصور، انتساب به مذهب شیعه امامیّه بوده و اعتقاد به وجود مهدی اهل بیت علیهم السّلام داشته و دعوت مردم به یاری آن حضرت و شورانیدن مردم بر خلفای بنی‌عبّاس بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته‌اند».[۱]

۱- دارالسّلام: ۲۱۰.

حلاج در نگاه علمای شیعه

از عالم شهید قاضی سیّد نورالله تستری مرعشی اعلی الله مقامه شگفت است، چگونه توقیع شریف را درباره عدّه‌ای، از جمله حلاج، و دو روایت برخورد ابوسهل نوبختی و علیّ بن بابویه را ملاحظه ننموده‌اند؟

در پاسخ شیخ محمود عراقی به قاضی نورالله چنین آمده است: «امّا اینکه سبب قتل حلاج را انتساب شیعه شمرده، دور نیست زیرا ادّعای بابیّت هرچند به وجه دروغ باشد سبب انتساب به زعم مخالف و باعث خوف و فتنه می‌شود ولی گناه او منحصر به این نبوده، بلکه ادّعای بابیّت واعتقاد به حلول و وحدت، عمده کفّاره اوست».[۱]

مرحوم شیخ احمد مقدّس اردبیلی رحمه الله می‌نویسد: «شیخ مفید کتابی به نام [کتاب الرّد علی الحلاج] نوشته است و شیخ بن حمزه، شاگرد شیخ طوسی قدّس سرّه در کتاب [الهادي الی النّجاة من جمیع المهلکات] از آن یادکرده است، و شیخ مفید حلاج را از کذّابین و ضالّین و بدعت گذاران شمرده است».[۲]

۱- دارالسّلام: ۲۱۱.
۲- حدیقةالشّیعة: ۵۹۸.

داوود الهامی از کتاب جستجو در تصوّف ایران[۱] نقل می‌کند:
«با آنکه علمای شیعه ـ خاصّه آل نوبختی ـ به شدّت از حلاج اظهار بیزاری می‌جستند، امّا او به کار باطل خود ادامه می‌داد و مردم را به بیعت با خود دعوت می‌کرد. و همین دعوی حلول، موجب تبرّی رؤسای امامیّه از وی گردید. رؤسای شیعه حلاج را به دعوی ربوبیّت نیز منسوب کردند و حتّی صوفیّه بغداد که اهل سنّت بودند او را به سحر و نیرنگ متّهم نمودند. امّا دعوی ربوبیّت که حلاج بدان متّهم می‌شد، به هر حال با مقالات بعضی از غُلات (غلوکنندگان) شیعه که قائل به وجود جزءِ الهی در شخص امام خود بودند ارتباط داشت. البته عقاید او(حلاج) نه فقط شیعه امامیّه را به شدّت بر ضدّ او تحریک نمود، بلکه متشرّعه اهل سنّت را نیز به سختی از خود ناراضی کرد.

ظاهراً پیش از آنکه فقهای بغداد و حتّی متکلّمان شیعه وی را تعقیب کنند، صوفیّه بغداد سخنان وی را ناروا یا دور از احتیاط تلقّی کردند، چنانکه عمرو بن عثمان در طی مسافرت حج از او (حلاج) جدا شد و او را به اینکه نسبت به قرآن با دیده احترام نمی‌نگرد متّهم کرد. چندی بعد هم پدر زن حلاج (ابویعقوب اقطع)

۱- ۱۴۱-۱۴۲.

از وی بیزاری جست و همچنین استادش. با این همه قطع ارتباط صوفیّه با او، به هیچ وجه تأثیری در تعقیب و عقوبت او نداشت».[۱]

داوود الهامی از کتاب مصائب حلاج[۲]، نوشته لویی ماسینیون مسیحی آورده است: «فقهای مالکی بر طبق فتوای صادره از طرف فقهای ظاهریّه در سال309 حلاج را تکفیر نمودند و مرگ او را بدون استتابه (توبه خواستن) قبلی، صواب (حلال و درست) شمرده‌اند، گواهان این مطلب و موضوع قاضی عیاض، قرطبی، ابن خلدون، ابن شهرآشوب و تلمسانی می‌باشند. فقهای مالکی در بغداد به روزگار المقتدر، و قاضی القضات آن منطقه، ابوعمرو مالکی به اتّفاق آرا نتیجه گرفتند که به دلایل زیر حلاج را به قتل برسانند و او را بر سر دار، در معرض تماشای عموم بگذارند. دلایل آن‌ها عبارتند از: 1- به سبب ادّعای الوهیّت 2- به سبب قول به حلول 3- برای بیان «اناالحق». در عین اصرار در اجرای آداب و واجبات دینی، قول توبه او را مشروع ندانسته‌اند».[۳]

و در صفحات ۱۵۳-۱۵۴ از کتاب کشف‌الإشتباه در کج‌روی اصحاب خانقاه صفحه۳۸ نقل می‌کند که خطیب بغدادی در تاریخ

۱- آخرین امید:۱۴۹.
۲- مصائب حلاج: ۳۶۰ـ ۳۷۷.
۳- آخرین امید:۱۵۱.

بغداد عقاید کفرآمیز او را نقل کرده است. همچنین قاضی ابوأیمن حنفی در مختصر تاریخ بغداد و ابن خلّکان در وفیات الأعیان آن را نقل کرده‌اند.

شناسنامه حلاج

ابن ندیم درباره حلاج می‌نویسد: «نامش حسین بن منصور است و درباره مکان رشد وی اختلاف است و مکانهای خراسان، نیشابور، مرو، طالقان، ری و کوهستان را به عنوان زادگاهش ذکر نموده‌اند».

وی می‌گوید: «به خطّ ابوالحسن عبیدالله بن احمد بن ابی طاهر، خواندم که حسین بن منصور حلاج مردی افسونگر و شعبده باز بود که مَنِشی صوفیانه داشت و به الفاظ صوفی مردم را فریب می‌داد و ادّعا می‌کرد که عالم به تمام علوم است در حالی که از علوم هیچ نمی‌دانست ولی جاهلی بی پروا و سرسخت بود و نسبت به پادشاهان جسور بود و در سرنگونی دولت‌ها از ارتکاب به گناه بزرگ شرم نداشت، در نزد اصحابش ادّعای خدایی می‌کرد و قائل به حلول بود. در مقابل پادشاهان خود را شیعه، و در نزد مردمان عامّه، خود را صوفی مَنِش معرّفی می‌کرد و در لابلای تمام این اعمال ادّعا داشت که خدا در او حلول کرده و او همان خداست در حالی که این سخنان در مورد خداوند تبارک وتعالی کفر است.

همچنین می‌گوید: «او شهر به شهر می‌گشت و به جمع کردن یار و پیرو می‌پرداخت، هنگامی که دستگیر شد او را به ابوالحسن علیّ بن عیسی سپردند و او به مناظره و بحث و گفتگو با وی

پرداخت و دانست که هیچ بهره‌ای از علوم قرآنی، فقه، حدیث، شعر و علوم عرب ندارد و از این لحاظ رو به وی کرد و گفت: تو اگر طهارت و واجبات خود را آموخته بودی فایده اش بیشتر و بهتر از این نامه نویسی‌هایی است که ندانی چه در آن می‌نویسی. «فرود آید آن صاحب شعشعانی که بعد از تشعشع، پرتو افشانی‌ها دارد» (از یاوه‌های حلاج) و تو سخت سزاوار تأدیب و تنبیه هستی.

سپس امر کرد او را در طرف شرقی، در محلّ مجلس شُرَط (نگهبان‌ها) و همینطور درطرف غربی آویزان نمایند، بعد به دارالحکومه برده و به زندان اندازند. حلاج با چرب زبانی در زندان خود را به زندان بانان نزدیک کرد، آن چنان که گمان کردند در گفتارش حق به جانب اوست و... و سپس او را به نصر حاجب زندان‌بان سپردند و او را نیز توانست بفریبد».

راوی می‌گوید: نامه‌هایش حاوی این عبارات بود: «من همانم که قوم نوح را غرق کردم، و قوم عاد و ثمود را نابود کردم».

پس آن زمان که امر او شیوع پیدا کرد و همه از مکر او آگاه شدند و خلیفه نیز به درستی مکر او یقین کرد، و فرمان داد او را هزار تازیانه بزنند و دو دست او را جدا کنند، سپس او را بسوزانند

و این واقعه در آخر دهه سال ۳۰۹ بود».[۱]

سپس محدّث قمّی از فهرست ابن ندیم، بعضی از سخنان کفرآمیزی که به او منسوب است را، ذکر می‌کند.[۲]

محدّث قمی از برخی نوشته های خطّی شهید اوّل قدّس سرّه نقل می‌کند: «گروهی از مریدان ابومعتب حسین بن منصور حلاج صوفی، به بول او (حلاج) استشفاء کرده و برای شفای مرض خود می‌خوردند و گفته شده است که او ادّعای خدایی کرده است».[۳]

نوشته‌ای از او به دست آمده که در آن می‌نویسد: «اگر انسان سه شبانه روز روزه بگیرد و چیزی نخورد و بعد با برگ کاسنی افطار کند از گرفتن روزه ماه رمضان بی نیاز است. و هرکس در شب دو رکعت نماز بخواند ازسر شب تا صبح نماز دیگری بر او واجب نیست، و اگر کسی تمام دارایی خود را در یک روز صدقه بدهد نیازی به حج رفتن ندارد، و اگر به زیارت قبور شهدای قریش در بغداد و... برود و ده روز در آنجا بماند و نماز بخواند و روزه بگیرد و جز با اندک نان جو و نمک افطار نکند دیگر نیازی به

۱- الفهرست ابن الندیم چاپ مصر: ۲۸۴ و ترجمه فارسی آن: ۳۵۵.

۲- سفینة البحار: ۳۱۱/۲-۳۱۳.

۳- سفینة البحار: ۳۱۳/۲-۳۱۴ از مستدرك الوسائل، الخاتمة: ۳۷۲/۳.

عبادت ندارد».[۱]

ابوریحان بیرونی درباره حلاج می‌نویسد: «حلاج ابتدا مـردم را به سوی مهدی عجّل الله فرجه دعوت می‌کرد و چنان به مردم القـا می‌کرد که او از طالقان خواهد آمد، او (حلاج) را گرفتند و بـه شـام بردند و یک ماه حبس کردند و او خود را بـه حیلـه، از زنـدان رهـا کرد. او مردی شعبده باز و ساحر بود، با هـرکس همنشـین مـی‌شـد؛ ابتدا با اعتقاد او همراه و موافـق بـود سـپس دعـوی اتّحـاد وحلـول می‌نمود و می‌گفت: روح القدس در من حلول کرده است، و خـود را به نام خدا معرفی می‌کرد و می‌گفت: مـن خـدای شـما هسـتم. و در نامه هایی که به اصحاب خود می‌نوشـت تصـریح بـه خـدایی خـود می‌کرد».[۲]

آقا محمّد علی فرزند وحید بهبهانی می‌نویسد: «حسـین بـن منصور حلاج ساحر بود و در سحر مهارت زیادی داشت. او شـاگرد عبدالله بن هلال کوفی بود که عبدالله شـاگرد زرقـاء یمامـه بـود و او (زرقاء) از کسانی بود که سحر و جادو را از سـجاح آموختـه بـود و این سجاح همان شخصی بود که در زمان مسیلمه کذّاب (کـه دعـوی

۱- آخرین امید: ۱۵۱، کلمة الإمام المهديّ عجّل الله فرجه: ۲۱۵.

۲- الآثارالباقیة: ۲۷۵.

پیغمبری کرد) با او همراه شد و دعوی پیغمبری کرد.

در سال ۳۰۹ هجری به حامد وزیرِ خلیفه عبّاسی اطّلاع دادند که حلاج دعوی خدایی می‌کند و می‌گوید مرده را زنده می‌کنم و جن به من خدمت می‌کند و هر چه که بخواهم برای من می‌آورد و می‌گوید: می‌توانم که معجزه همه انبیاء را انجام دهم و نغروسی و جماعتی از کتّاب (نویسندگان) دیوان به او مایل شده‌اند؛ همینطور یکی از بنی‌هاشم دعوی می‌کند که او نبیّ حلاج است و حلاج الٰه است. پس وزیرحامد، رئیس این قوم را طلبید و با او به مناظره پرداخت و همه می‌گفتند که حلاج خلق را به الوهیّت خود می‌خواند و برای آن‌ها یقین شد که حلاج مرده زنده می‌کند. وزیرِخلیفه قاصدی را فرستاد که حلاج را حاضر کند. وقتی که او آمد، وزیر از حلاج پرسید که: آیا این مطالب (که گذشت) درست است؟ و حلاج انکار کرد که من نه دعوی خدایی می‌کنم و نه دعوی نبوّت، من بنده خدا هستم و به نماز و روزه و خیرات مشغولم، و از من جز این کار کار دیگری برنمی‌آید و نمی‌توانم انجام دهم. پس وزیر، قاضی ابوعمرو و ابوجعفر پهلوی و فقها را حاضر کرد و از آن قوم که در آنجا حاضر بودند سؤال کردند. قاضیان و فقها گفتند: تا این امر بر ما معلوم نشود و ما یقین پیدا نکنیم بر خون (کشتن) او حکم نمی‌کنیم.

یکی از اهل بصره گفت: من اصحاب وی را می‌شناسم، آن‌ها در سرزمین‌های مختلف پراکنده‌اند و مردم را به الوهیّت حلاج می‌خوانند. بعد از این قضیّه حلاج را در سرای سلطان، نزد نصر حاجب در بغداد زندانی کردند. حلاج دو نام دارد:

۱- حسین بن منصور ۲- محمود بن احمد فارسی.

بعضی می‌گویند: او اهل کرمان بوده است و هنگامی که او در زندان بود چند کتاب در خانه وی پیدا کردند که همه آن‌ها بوسیله اصحاب، اسماء او با آب طلا نوشته شده بود. و در کتاب او جملاتی مانند: «اگر می‌خواهی حج بکنی و توان رفتن به حج نداری، خانه خودت را از وسایل خالی کن و مناسک حج را به جای آور همانطور که در حج انجام می‌دهی، بعد سی نفر یتیم را حاضر کن و به آن‌ها غذا بده و تا می‌توانی و در توان داری به آن‌ها غذا بده و تو به آن‌ها خدمت کن، و وقتی که آن‌ها غذا خوردند و دست‌های خود را شستند به هر یک از آن‌ها یک پیراهن بپوشان و هفت یا سه درهم به آن‌ها بده، اگر این کار را بکنی قائم مقام حج است و حج را بجا آوردی». و بعد از اینکه ارتداد او ثابت شد قضات و فقها و مفتیان همگی فتوا به قتل او دادند و فتوا را نوشته و به پیش مقتدر، خلیفه عبّاسی بردند؛ خلیفه گفت که: چون فتوای قضات و فقها و مفتیان چنین است، او را به مجلس شرطه ببرید و

هزار تازیانه بزنید، اگر نمرد، دست و پای او را ببریـد و بعـد از آن گردن او را بزنید و سـرش را بـه دار آویزیـد و بـدنش را در آتـش بسوزانید، چون این کار را کردند سر او را بـه نیـزه کردنـد و مـدّت یک سال در تمام خراسان آن سر را گرداندند. و کتابی دارد بـه نـام [بستان المعرفة و طاسـین الأزل] کـه همـه آن کفـر وزندقـه اسـت. روایت کرده‌اند که حلاج نامه‌ای به یکی از اصحاب خود نوشـته بـه این مضمون "مِنَ الله الی فلان بن فلان"بـه او گفتنـد: ایـن خـطّ تـو است؟ او گفت: آری. گفتند: چرا نوشتی؟ گفت: عـین الجمـع اسـت نزد ما (یعنی با خدا یکی شده‌ایم)»[1]

ملا محمّـد طـاهر قمـی قـدّس سـرّه نیـز ایـن روایـت را[2] از [تبصرةالعوام] آورده است.

قضـیّه حـج کـردن در خانـه را در دارالسّـلام[3] از [مجـالس المؤمنین] از حبیب السیر نقل کرده است.

محدّث قمّی رحمه الله از کتاب [تلبـیس ابلـیس] نوشـته ابـن الجوزی نقل می‌کند: «بـه سـندش از محمّـدبن یحیـی رازی، کـه او

۱- خیراتیّه: ۱۵۹/۱ـ۱۶۱ از کتاب تبصرة العوامّ سیّد مرتضی داعی رازی قدّس سرّه.

۲- تحفة الأخیار: ۴۰۷-۴۰۸.

۳- دارالسّلام: ۶۰۹.

گفت: شنیدم که عمروبن عثمان، حلاج را لعنت می‌کرد و می‌فرمود: اگر دستم به او برسد او را می‌کشم. من به او گفتم: مگر شیخ چه چیز خلافی از او دیده است؟ او (شیخ) گفت: آیه‌ای از قرآن را خواندم و حلاج نیز آنجا حاضر بود در این موقع حلاج گفت: من هم می‌توانم که مانند قرآن، کتاب تألیف کنم و مانند آیه‌های آن، آیه بگویم و بر آن سخن بگویم. بعد شیخ عمرو بن عثمان از حلاج نامه‌ای را نقل کرد به این مضمون "از جانب رحمان و رحیم به فلان بن فلان" به او گفتند: ادّعای پیغمبری می‌کردی حالا مدّعی خدایی هستی؟ او (حلاج) گفت: ادّعای پروردگاری نمی‌کنم ولیکن این درنزد ما عین الجمع است، آیا نویسنده جز خداوند است و دست آلت گشته است؟»[1]

ابن الجوزی می‌گوید: «اخبارِ حلاج را در کتابی جمع آوری کردم و نیرنگ‌ها و حیله هایش را در آن نوشته ام». و می‌گوید: «روایت کرده‌اند که حلاج مقداری نان و حلوا و گوشت بریان شده را در جای مشخّص در بیابان قرار می‌داد و فقط به اصحاب خاصّ خود آن را اطّلاع می‌داد. وقتی که صبح شد به یاران خود می‌گفت: اگر مایل باشید برویم در صحرا و دشت گردش کنیم! بعد برمی‌خاست و

۱- سفینة البحار: ۳۱۳/۲.

می‌رفت و مردم نیز با او می‌رفتند، وقتی که به آن مکان (جایی که نان و حلوا و... را پنهان کرده بود) رسیدند آنهایی که از جریان خبر داشتند به حلاج می‌گفتند: ما دلمان اکنون غذایی این چنین (نان و حلوا و...) می‌خواهد و حلاج آن‌ها را رها کرده و به سوی آن مکان می‌رفت و دو رکعت نماز می‌خواند و آن غذاها را برای آن‌ها بیرون می‌آورد. و تا زمان قتلش پیوسته از این گونه حیله‌ها به کار می‌برد، و هنگامی که از زندان او را برای قتل و اعدام می‌بردند به اصحابش چنین می‌گفت: قتل من شما را نترساند زیرا من پس از سی روز دوباره به سوی شما برمی‌گردم».

محدّث قمی رحمه الله می‌گوید: «صاحب [منهج المقال] از [روضة الواعظین] نقل می‌کند که حسین بن منصور حلاج از دروغگویان است و همین‌طور سیّد مرتضی رازی قدّس سرّه در [تبصرة العوام] حکایاتی از حیله‌ها و نیرنگ های او بیان کرده است».[1]

۱- سفینةالبحار: ۳۱۳/۲.

امضا کنندگان طومار قتل حلاج

محدّث قمّی رحمه الله می‌فرماید: «شیخ بهایی در کتاب [کشکول] گفته است: اهل شهر بغداد اتّفاق کردند که ریختن خون حلاج مباح است و در حضور عامّ مردم امضا کردند در حالی که حلاج چنین می‌گفت: شما را به خدا قسم که ریختن خون من حرام است. و پیوسته همین جمله را می‌گفت و مردم هم در قتل او امضا می‌کردند. بعد از این واقعه او را به زندان بردند و خلیفه عبّاسی (مقتدر بالله) فرمان داد تا او را تسلیم صاحب شرطه کنند تا او را هزار تازیانه بزنند، و اگر نمرد او را هزار تازیانه دیگر بزنند تا بمیرد. بعد از این کار سر او را بزنید. وزیر، حلاج را تسلیم شرطه نمود و گفت: اگر نمرد دست و پایش را قطع کن و سرش را نیز قطع کن و پیکرش را بسوزان (و لا یقتل خدیعة). شرطی (نگهبان) حلاج را تحویل گرفت و او را در محلّ باب الطّاق برد (یتبختر فی قیوده) مردم زیادی آمده بودند. پس او را هزار تازیانه زد و حلاج در هیچ مرتبه آهی نکشید. بعد دست و پایش را قطع کردند و سرش را از تن جدا کردند و پیکرش راسوزاندند و سرش را سَرِپل بغداد در سال 309 قمری، دار زدند. جناب شیخ حسین بن روح نوبختی رضی الله عنه نائب سوّم امام زمان عجّل الله فرجه یکی از کسانی بود که فتوی به قتل حلاج داد. و به خطّ شریف خود نوشت او واجب القتل

است.

و علمای شیعه معاصر حلاج یعنی: ابوسهل نوبختی، علیّ بن بابویه، پدر شیخ صدوق و راوندی رحمهم الله نیز حلاج را ساحر، ملعون، ملحد، مطرود خدا و رسول و امام دانستند و قتل او را واجب شمردند».[۱]

داوود الهامی[۲] از [غیبت] طوسی و تاریخ بغداد[۳] و خاندان نوبختی[۴] آورده است که: «حلاج در سال ۲۹۶ به بغداد آمد و مردم را به طریق خاصّ خود که مبتنی بر نوعی تصوّف آمیخته با مذهب حلولیّه بود، دعوت کرد. ابوالحسن ابن الفرات وزیر شیعه مذهب خلیفه عباسی ـ المقتدر ـ او را تعقیب کرد و ابوبکر محمّد بن داوود اصفهانی متوفی ۲۹۷هـ فتوای معروف خود را مبنی بر حلال بودن خون حلاج، صادر کرد. حلاج از بغداد فرار کرد و به شوشتر و اهواز پناه برد و در سال ۳۰۱ بار دیگر عمّال (کارگزاران) خلیفه به تعقیب او پرداختند و او را یافته و در زمان وزارت علیّ بن عیسی، به بغداد آوردند و او را هشت سال زندانی کردند تا اینکه در ۲۴ ذی القعده ۳۰۹ ه.ق پس از هفت ماه محاکمه، به فتوای قضات و ائمّه

۱- سفینةالبحار: ۳۱۴/۲.
۲- آخرین امید: ۱۵۴.
۳- ۸/ ۱۲۴.
۴- ۱۱۴.

دین و امر مقتدرخلیفه و وزیر او ـحامد بـن العبـاسـ او را بـه دار زدند و سپس جسد او را سوزاندند و سرش را به چوبی بالای جسـر (پل) بغداد زدند. بدین ترتیب حسین بن منصور حلاج در سال ۳۰۹ در زمان خلافت مقتدرعبّاسی به جرم ادّعای باطل و کفـر و الحـاد و زندقه به قتل رسید. و او چه سنّی باشد چه شیعه، خواه صوفیّه او را از خود بدانند یا ندانند؛ از نظـر شـیعه مطـرود و ملعـون و سـاحری شعبده‌باز و مرتاضی افسون‌کار بوده است که با فوت و فن‌هـا مـردم ساده دل را به دام می‌انداخته و سرانجام نیـز جـان خـود را از دسـت داده. مریدانش او را ولیّ خدا، بلکه به عقیده حلول و اتّحاد با خـدا، دانسته و معجزات و کراماتی را برایش نقل کرده‌انـد کـه بـرای هـیچ پیغمبر مرسل و امام معصومی نقل نشـده اسـت. نمونـه کامـل آن را عطّار در [تـذکرةالأولیاء] و جـامی در [نفحـات الاُنـس]، کـه پـر از کذبیّات و جعلیّات و شطحیّات و خرافات است، نقل کرده‌اند که فقـط به درد خرقه پوشان خانقاه و خراباتیان آلوده به گنـاه مـی‌خـورد. از این رو صوفیان، ماجرا را به صورت داستانی شاعرانه کـه شایسـته یک قهرمان است درآورده‌انـد و در اشـعار خـود حـلاج را صـاحب اسرار و مقام فنای فی الله، معرّفی کرده‌اند».

نظیر این روایت را علی دوانی آورده[۱] و اضافه می‌کند: «حسین بن منصور حلاج از مردم بیضاء فارس بوده و در واسط عراق نشو و نمو یافته است. باید دانست که به گفته عطار در [تذکرةالأولیاء] و جامی در [نفحات الاُنس]، اکثر مشایخ صوفیّه، حسین بن منصور حلاج را از سلک و عقیده تصوّف جدا دانسته و در تمام تذکره‌ها و کتاب‌های خود، او را سنّی قلمداد کرده‌اند. ولی در روایتی که از [الغیبة] طوسی برآمده و نقل شده، به نظر می‌رسد که او (حلاج) ادّعای تشیّع داشته که به دروغ مدّعی نیابت امام زمان و بابیّت بوده است و نکته دیگر اینکه، گروهی ازصوفیان با نظر به حالات عجیب و ادّعاهای غریب اوگفته‌اند که دونفر به نام حسین بن منصور وجود داشته یکی حلاج، که مردی ربّانی و عالم بوده و دیگری حسین بن منصور ملحد، که ساحر و شعبده باز ماهری بوده است. از این رو صوفیان یا شعرایی مانند مولوی و شبستری و حافظ و... که حلاج را صاحب اسرار و مقام فنای فی الله دانسته‌اند، از طریق شیعه به دورند[۲] وگرنه او را اینچنین ستایش

۱- ر.ک مهدی موعود:پاورقی صفحه۷۰۴ـ۷۰۶.

۲- در متن گذشت که علمای شیعه و عمری و مردم بغداد اجتماع نمودند و خون او را مباح شمردند. بنابراین پیروان او و مبلّغین او نه تنها از اسلام خارج‌اند بلکه با اسلام ضدیّت تمام دارند.

نمی‌کردند.

شبستری به پیروی از گفته عطّار در [تذکرة الـ...!] می‌گوید:

روا باشد اناالحق از درختی

چـرا نبـود روا از نیـکبختی[۱]

و مولوی نیز می‌گوید:

چون قلم بر دست غدّاری فتاد

لاجرم منـصور بـر داری فـتاد

گفت فرعونی انا الحق گشت پست

گفت منـصوری انا الحق و برسـت

آن انـا را لـعـنـة الله در عقـب

ویـن انا را رحمة الله ای محب

زان که او سنگ سیه بود این عقیق

او عـدوی نـور بود و ایـن عشیق

۱- شیخ عراقی در دارالسّلام می‌گوید: یعنی درخت زیتون در طور سـینا آنکـه از جنس نباتات باشد روا دانند که: «**یا موُسٰی لا تَخَفْ، إنّي اَنَا اللهُ** ـ النمل ۱۱ و القصص ۳۱» گوید و حلاج که از نیکبختان و مقرّبان باشد روا ندانند که أنا الحق بگوید؟ غافل از آنکه در طور خدا خلق این صدا فرموده و قائل أنا الحق، حلاج بود!!

او انا هو بود در سرای فضول
ز اتّحاد نـور نز رای حـلول!!

حافظ هم سروده است:

گفـت آن یـار کزو گشـت سر دار بلند
جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد

باید از اینان پرسید: کدام اسرار؟ آیا ادّعای خـدایی کـردن و قائل به حلول و اتّحاد و وحدت وجود و... شـدن، اسـرار اسـت؟ و آیا اینکه تمام ایشان را نظر به اینکه سـعه مفهـوم وجـود بـه آن‌هـا سرایت کرده و همه، موجوداند، خدا دانستن، اسرار است؟

آیا از دیدگاه این‌ها نستجیر بالله تعالی حضرت ولیّ عصر امام زمان عجّل الله فرجه، او که از خاندان رسالت است و خداونـد مـا را به آن‌ها ارجاع داده است برای آنچه که نمی‌دانیم، و اطاعـت محـض از آن‌ها را بر همه واجب نموده است؟ آیا ولـیّ نعمـت همـه آفریـده شدگان غدّار است؟[1] آیا اگر نگهبانان شریعت اسلام و پاسداران دین

۱- ﴿وَ ما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ إِلا رِجالاً نُوحي إِلَيْهِمْ فَسْـئَلُوا اَهْـلَ الـذِّكْرِ إِنْ كُنْـتُمْ لاتَعْلَمُونَ﴾ (16) سورة النحل الآية44 و مثله في (21) سورة الأنبيـاء الآيـة8. در الكافي شريف:210/1 باب أنّ أهل الـذكر...1- الحسـين بـن محمّـد، عـن معلّى بن محمّد، عن الوشّاء، عن عبد الله بن عجلان، عن أبي جعفر عليه السّـلام

في قول الله عزّوجلّ: ﴿فَسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ﴾ قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: «الذِّكْرُ اَنَا، وَ الْاَئِمَّةُ اَهْلُ الذِّكْرِ» وَ قَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ﴾ قال أبوجعفر عليه السّلام: نَحْنُ قَوْمُهُ وَ نَحْنُ الْمَسْئُولُونَ.

﴿يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اَطيعُوا اللهَ وَ اَطيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ في شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذٰلِكَ خَيْرٌ وَ اَحْسَنُ تَأْويلاً﴾ (4) سورة النساء: الآية59. و در الكافي شريف: ۲۷۶/۱ باب أنّ الإمام عليه السّلام يعرف الإمام... ح۱ الحسين بن محمّد، عن معلّى بن محمّد، عن الحسن بن عليّ الوشّاء، عن أحمد بن عائذ، عن ابن أذينة، عن بريد العجليّ قال: سألت أباجعفر عليه السّلام عن قول الله عزّوجلّ: ﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَماناتِ إِلى اَهْلِها وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النّاسِ اَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾؟ قال: إِيّانا عَنى اَنْ يُؤَدِّيَ الْاَوَّلُ إِلَى الْإِمامِ الَّذي بَعْدَهُ الْكُتُبَ وَ الْعِلْمَ وَ السِّلاحَ ﴿وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النّاسِ اَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ الَّذي في اَيْديكُمْ ثُمَّ قالَ لِلنّاسِ: ﴿يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اَطيعُوا اللهَ وَ اَطيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ﴾ إِيّانا عَنى خاصَّةً، اَمَرَ جَميعَ الْمُؤْمِنينَ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ بِطاعَتِنا،... .

و در الكافي شريف: ۲۸۶/۱ باب ما نصّ الله عزّوجلّ و رسوله على... ح۱ عليّ بن إبراهيم، عن محمّد بن عيسى، عن يونس و عليّ بن محمّد، عن سهل بن زياد أبي سعيد، عن محمّد بن عيسى، عن يونس، عن ابن مسكان، عن أبي بصير، قال: سألت أباعبدالله عليه السّلام عن قول الله عزّوجلّ: ﴿اَطيعُوا اللهَ وَ

خدا، صاحب این کفریّات و الحاد را محکوم کردند، باید آن‌ها را از روی خیره سری و فرومایگی، قشری و اهل ظاهر و غدّار خواند؟ ﴿وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰی عَلَی اللهِ کَذِباً اُولٰئِکَ یُعْرَضُونَ عَلٰی رَبِّهِمْ وَ یَقُولُ الْاَشْهادُ هٰؤُلاءِالَّذینَ کَذَبُوا عَلٰی رَبِّهِمْ اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظّالِمینَ﴾[1] زهی نادانی و خرافاتی و بی بند و باری، که تصوّف آن را با خرقه خود برای مردم به ارمغان می‌آورند.

تعجّب در این است که بعضی از سرسپردگان تصوّف، با زحمت زیاد و تکلّف، اینان را شیعه می‌دانند. در صورتی که چهار تن از پیشوایان ما و بزرگترین دانشمندان شیعه که در عصر حلاج بوده‌اند ـ ابوسهل نوبختی، علیّ بن بابویه پدر شیخ صدوق، شیخ صدوق و راوندی قدّس الله اسرارهم ـ او را ساحر و ملعون و مطرود خدا و رسول و امام دانسته‌اند.

شیخ مفید اعلی الله مقامه الشّریف نیز در کتاب [تصحیح الإعتقاد] شرح عقاید صدوق، حلاج و اتباعش را از مجوسیان و نصاری نسبت به اسلام دورتر می‌داند.

اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِي الْاَمْرِ مِنْکُمْ﴾؟ فقال: نَزَلَتْ في عَلِيِّ بْنِ اَبي طالِبٍ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ... .

۱- (۱۱) سورة هود: الآیة ۱۹.

درحالی که نه تنها حسین بن روح و اصحاب او، بلکه رؤسای حکومت وقت نیز، به فساد عقیده حلاج پی برده بودند... و فقها به حلال دانستن ریختن خون او فتوا دادند.

هنگامی که حلاج این سخنان را مبنی بر کشته شدنش شنید، گفت: «ریختن خون من بر شما حرام است زیرا اعتقاد به اسلام دارم و دارای مذهب سنّی هستم و من کتابهایی درباره اهل سنّت نوشته ام و در ریختن خون من از خدا بترسید».

ولی خلیفه وقت (المقتدر) هنگامی که فتواهای علما را دید، فرمان قتل او را صادر کرد، پس او را هزار تازیانه زدند و دست و پایش را قطع کردند و بعد او را کشتند و جسدش را سوزاندند و خاکسترش را به رودخانه دجله ریختند و بعد سر او را در بغداد آویزان کردند و بعد از مدّتی سر را به خراسان ـ که حلاج در آنجا پیروانی داشت ـ فرستادند.[1]

بعد راوی می‌نویسد: ازخطیب بغدادی در شگفتم زیرا از او خواندیم که حلاج را از شیعیان می‌شمارد. درصورتی که بنا به نقل [تاریخ] ابن اثیر سنّی مذهب، می‌بینیم که خود حلاج در مقابل رؤسا اعتراف به سنّی بودن خود و اینکه او را کتاب هایی بنابر مذهب

۱- الکامل في التاریخ: ۶/ ۱۶۸-۱۶۹.

سنّت موجود است، می‌کند. راوی می‌گوید: از سرگذشت حلاج معلوم می‌شود که او هر قوم و مردمی را با اعتقاد خود آن مردم، فریب می‌داد. تا اینکه آنان را به اعتقاد باطل و سخنان منحرف خود سوق دهد زیرا؛ مردم آن زمان از نظر ایمانی و اعتقادی در ضعف ایمانی و ارشادی بودند و آگاهی صحیحی از اسلام نداشتند و برای آن‌ها فرق گذاشتن بین اعتقادات صحیح و ناصحیح و حق و باطل و معجزه و نیرنگ، مشکل و تقریباً غیرممکن بود. حلاج در مقابل شیعیان و دوستداران اهل بیت علیهم السّلام ادّعا می‌کرد که وکیل امام مهدی عجّل الله فرجه است و بعد قدم بالاتر می‌نهاد و ادّعای خود را بالا می‌برد و به خیال و گمان خود، برای مردم این امر، عادی است و مردم او را قبول دارند. و اگر ایستادگی ابوسهل نوبختی در بغداد و ابن بابویه در قم بر ضدّ او نبود عاقبت کار زیانبار و خطرناک می‌شد.[1]

سیّد محمّد کاظم قزوینی می‌نویسد: «پنجمین نفر از کسانی که ادّعای نیابت به دروغ کردند حسین بن منصور حلاج بود. شیطان و چگونه شیطانی...! امّت اسلامی از ده قرن پیش تاکنون به حلاج مبتلا گشته و هنوز هم طناب نیرنگ های او ادامه دارد. با وجود

۱- تاریخ الغیبة الصغری: ۵۳۲ـ۵۳۴.

آشکار شدن کفر و انحراف او، هنوز هم بعضی از افتادگـان (از نظـر معنـوی) خـود را از هـواداران او مـی‌داننـد و خـود را از شـیفتگان کارهایش و معتقدین به عقاید فاسدش می‌دانند. به درستی که تاریخ نویسـان و محـدّثان از او سـخن گفتـه‌انـد و او را از جملـه افـراد دروغگو، شعبده باز، دجّال و حیله گر می‌دانند. او تظاهر به صـوفی گری می‌کرد ومی‌گفت در همـه دانـش‌هـا مهـارت دارد و بـه آن‌هـا آگاهی دارد ـ در حالی که نادانی سرسخت بود ـ و بـه مسـلک هـای متفاوت درمی آمد. نزد شیعیان خود را شیعه و نـزد سـنّیان خـود را سنّی جلوه می‌داد، به تحقیق نامه‌ای از جانـب امـام زمـان عجّـل الله فرجه مبنی بر لعن و بیزاری از او صادر شد. از جملـه انحرافـات او این بود که وی قائل به حلول بود؛ یعنی ادّعـا مـی‌کـرد کـه خداونـد تعالی در او رفته و حلول کرده است و با این سخن، ادّعـای خـدایی می‌کرد. و شلمغانی و حلاج هـر دو در یـک راه بودنـد و آن کفـر و الحاد و بی خبری بود».[۱]

در اینجا نظر خوانندگان با ایمان را به کلام سیّد مرتضی داعی رازی قدّس سرّه جلب می‌نمایم تا حقیقت حـلاج و صـوفیّه بـر شـما

۱- الإمام المهديّ من المهد الی الظهور: ۲۱۶ـ۲۱۹.

روشن گردد.[۱]

۱- خاتمة المستدرك، ميرزا حسين نوری: ۴۳۰/۲: السيد أبوتراب مقدّم السادات المرتضى، العالم الجليل مؤلّف كتاب تبصرة العوام في المذاهب بالفارسية، وهو كتاب شريف عديم النظير كثير الفائدة، وكتاب الفصول. يروي عن سلار بن عبد العزيز.
الذريعة، آقا بزرگ طهرانی: ۳/ ۳۱۸-۳۲۰: (۱۱۷۷: تبصرة العوام) **ومعرفة مقالات الأنام، فارسيّ في بيان الملل والنحل وتفصيل المذاهب التي اعتنقتها طوائف الأنام من الفلاسفة و أصحاب الطبايع و المنجّمين و المجوس و الصابئين والخوارج والمعتزلة وفرق الشيعة والصوفيّة ومقالات العامّة وعقايد الإماميّة وحكايات أهل الجبر والعدل وبعض شنايع بني أميّة وغير ذلك كلّها في ستّة وعشرين باباً، ذكر في أوّله فهرسها للسيّد صفيّ الدين أبي تراب المرتضى بن الداعي بن القاسم الحسينيّ الرازيّ الملقّب بعلم الهدى كما في خطبة الكتاب وبقيّة نسبه مذكور في أواسطه كما حكي عن الرياض وهو أخ السيّد المجتبى بن الداعي وهذان الأخوان كلاهما من مشايخ الشيخ منتجب الدين الذي ولد سنة ۵۰۴ و توفّي بعد سنة ۵۸۵ قال في فهرسه: (شاهدتهما و قرأت عليهما) و ظاهره أنّه أدركهما في أوائل أمره كما يقول في بعض مشايخه الاخر: شاهدته و في بعض يصرّح بحضور درسه سنين و أمثاله و عليه فلا بعد فيما حكاه المولى قطب الدين الإشكوريّ مؤلّف محبوب القلوب من (أنّ السيّد المرتضى هذا كان معاصرا للغزاليّ الذي ولد سنة ۴۵۰ و مات سنة ۵۰۵ و جرت بينهما مناظرات ظهر السيّد على الغزاليّ فيها) فإنّه جرت العادة ببقاء أحد المتعاصرين بعد الآخر بعدّة سنوات إلى عشرين أو أكثر فبقى السيّد المعاصر للغزاليّ بعده إلى حدود سنة ۵۲۵، وشاهده الشيخ منتجب الدين و قرأ عليه و أجيز منه في الرواية و**

ألّف التبصرة بعد سنة ۴۶۹ حيث أورد فيه في أواسط الباب الثامن عشر ما املاه محمّد بن زيد في هذا التاريخ بل ألّفه بعد موت الغزاليّ ولذا ينقل فيه عن كتبه ففي الباب السادس عشر نقل عن كتابه "الميزان" و في الباب الخامس والعشرين نقل عن كتابه "المستحيل" وغير ذلك و بعد تأليف التبصرة فارسيّا ألّف كتابه العربيّ في الملل الموسوم بالفصول التامّة في هداية العامّة "كما صرّح به المولى المقدّس الأردبيليّ وينقل عنه في كتابه (حديقة الشيعة) و كذا ينقل عن فصوله بعض معاصري المولى خليل القزوينيّ الذي توفّي سنة ۱۰۸۹ في كتابه (مناهج اليقين) وعرّب الشيخ حسين بن علي البطيطيّ تبصرة العوامّ كما يأتي بعنوان المعرّب، وطبع التبصرة بضميمة قصص العلماء مكرّرا سنة ۱۳۰۴ وسنة ۱۳۱۹ أوّله (حمد وسپاس مر خداى عزّوجل را) ونسبة التبصرة إلى الشيخ أبي الفتوح الرازيّ فاسدة كما صرّح صاحب الرياض في ترجمة أبي الفتوح و كذا نسبته إلى السيّد جمال الدين المرتضى أبي عبد الله محمّد ابن الحسن بن الحسين الرازيّ كما ذكره أوّلا في كشف الحجب، ثمّ قال: (وقيل إنّه للمرتضى ابن الداعيّ). وقال الطهرانيّ في ج۱۶ص۲۳۹: (۹۴۸: الفصول التامّة في هداية العامّة) للسيّد مرتضى الرازيّ، صاحب (تبصرةالعوام) الفارسي، و (الفصول) عربيّ له، و كتبه بعد (التبصرة) كما ذكره المقدّس الأردبيليّ في (حديقة الشيعة) و ينقل عنه في (مناهج اليقين) أيضا. (فصول تامة في هداية العامّة) للسيّدصفيّ الدين أبى تراب المرتضى بن الداعيّ بن القاسم الحسينيّ الرازيّ، شيخ منتجب الدين و صاحب (تذكرة العوامّ) كما في بعض المواضع والظاهر أنّه هو (الفصول التامّة) لصاحب (تبصرة العوامّ) كما مرّ. كتاب تبصرة العوام با تصحيح، عباس إقبال در تهران، انتشارات اساطير، چاپ دوم به سال ۱۳۶۴ ه ش.

وی در باب شانزدهم در مقالات صوفیان چنین می‌نگارد:
«... و ایشان از اهل سنّت باشند و هر که دعوی سنّت کند ایشان را اولیاء و اصحاب کرامات دانند الا ابوحنیفه و اسرافینی و معتزله که انکار کرامات کنند، و این قوم شش فرقت باشند: اوّل ایشان که دعوی اتّحاد کنند، رئیس ایشان حسین بن منصور حلاج باشد و این حسین بن منصور حلاج ساحر بود و در آن مهارتی داشت و در سحر شاگرد عبدالله بن بلال الکوفی بود و عبدالله شاگرد زَرقاء الیَمامَه و زرقاء از کسانی بودکه از سَجَاح آموخته بودند و سجاح در زمان مسیلمه کذّاب بود که دعوی پیغمبری کرد و حلاج دعوی خدایی کرد و در سال ۳۰۹ از هجرت معلوم وزیر حامد بن عباس، کردند که حلاج دعوی خدایی می‌کند و می‌گوید "مرده زنده می‌کنم و جن خدمت من می‌کنند و هر چه از ایشان می‌خواهم پیش من می‌آرند و من می‌توانم که همه معجزات انبیاء کنم" و نصر سمّری و جماعتی از کُتّاب دیوان تبع وی شدند و یکی از بنی هاشم دعوی می‌کند که نبی حلاج است و حلاج الٰه است. وزیر، این قوم را حاضر کرد و با ایشان مناظره کرد همه مقرّ شدند (اقرار کردند) که ایشان خلق را به الٰهیّت حلاج می‌خوانند و ایشان را یقین است که او مرده زنده می‌کند، حلاج را حاضر کردند و از او پرسیدند انکار کرد و گفت: این قوم خلاف می‌گویند و من نه دعوی خدایی می‌کنم و نه دعوی

نبوّت و من بنده خدایم به نماز و روزه و خیرات مشغول و از من جز از این چیزی به وجود نیاید. وزیر، قاضی ابوعمرو و ابوجعفر بحلول و جماعتی از فقها را حاضر کرد و آن قوم را که بر وی گواهی دادند از ایشان سؤال کرد، قاضیان و فقها گفتند تا پیش ما درست نشود ما بر خون او حکم نکنیم، یکی از اهل بصره گفت: من اصحاب وی را می‌شناسم و ایشان در بلدان (شهرها) متفرّقند و خلق را به الهیّت او می‌خوانند. ابن بصری از اصحاب حلاج بود چون بدانست که ساحر است ترک وی بکرد و با او ابوعلی هارون بن عبدالعزیز کاتب انباری گواهی داد و او کتابی کرده است (نوشته است) در مخاریق حلاج، آنگه حلاج را در سرای سلطان محبوس کردند به نزد نصر حاجب، و حلاج را دو نامست یکی حسین منصور دوّم محمّد بن احمد الفارسی و دختر سمّری صاحب حلاج در سرای سلطان بود مدّتی پیش حلاج رفته بود او را پیش وزیر آوردند، وزیر از وی احوال پرسید، ابوالقاسم زنْجی گوید: من حاضر بودم و ابوعلی احمد بن نصر بازیل حاضر بود، چون وزیر احوال از وی پرسید گفت: پدرم مرا پیش وی برد او مرا چیزهای بسیار بخشید، واین زن فصیحه بود و عبارت و لهجه خوش داشت، گفت: چون آن چیزها به من یاد داد مرا گفت: تو را به پسر خود سلیمان دادم و او نزد من از همه فرزندان عزیزتر است و او به نیشابور مقیم است.

لابد باشد که بین زن و شوهر وقت‌ها سخنی افتد که خاطر از آن برنجد. من او را وصیّت کرده ام که تو را نیکو دارد، آن روز روزه دار و در آخر روز بر بام شو و بر سر خاکستر و نمک همچون بلغور کرده بایست و چون روزه خواهی گشودن از آن خاکستر و نمک هم در دهان کن و بدان روزه‌گشای و روی با من کن و هر چه می‌خواهی با من بگوی که من می‌شنوم. زن گفت: روزی بامداد از بام به زیر آمدم و دختر حلاج با من بود، حسین پیش از ما فرود آمده بود، چون به نردبان رسیدم که او ما را می‌دید و ما او را، دخترش به من گفت: سجده کن او را. گفتم: جز از خدای، دیگران را سجده نتوان کرد. حلاج آواز من بشنید، گفت: بلی خدای در آسمان است و یکی در زمین. مرا در پیش خود خواند و دست در جیب خود کرد و حقّه بیرون آورد پر از مشک به من داد سه بار همچنین و گفت: زن را چو شوهر باشد محتاج بوی خوش باشد این را در طیب به کار بر، و روزی مرا بخواند و بر بوریایی نشسته بود مرا گفت: گوشه بوریا بردار از آن جانب و آنچه زیر آن است برگیر چندان که خواهی، گوشه بوریا برداشتم زیر آن زر بود پهن باز کرده جمله چنین بود من مبهوت بماندم، و این زن را در خانه وزیر حامد بازداشته بودند تا آن وقت که حلاج را هلاک کردند و وزیر طلب اصحاب وی می‌کرد حَیدره و سِمّری و محمّد بن علی قنّایی یکی از خواص او پنهان

شدند و از خانه وی کتابی چند بیرون آوردند و همچنین از خانه قنّایی بعضی از زرنوشته و در دیبا پیچیده، و در اصحاب وی ابن بشر و شاکر یافتند. وزیر تفحّص کرد از اصحاب حلاج که ایشان را گرفته بود گفتند این دو داعیند از آن حلاج در جانب خراسان که خلق را بدو می‌خوانند و در میان کتاب ها، نامه چند یافتند که بدو فرستاده بودند از ناحیه‌ها و وصیّت که او کرده بود داعیان را که خلق را چگونه بدو خوانند و سخن گفتن ایشان بر قدر عقول ایشان و جواب‌ها که با وی نوشته بود یا آنکه بدو نوشته باشند. زنجی گوید: روزی با پدر پیش وزیر بودیم وزیر برخاست، ما در سرا پیش او آمدیم و هارون بن عمران حاضر بود با پدرم حدیث می‌کرد غلامی دیدم که اشارت به وی کرد برخاست و بعد از ساعتی باز آمد لونش متغیّر شده (رنگش عوض شده)، حال پرسیدیم گفت: غلامی موکّل است بر حلاج و هر روز طبقی پیش وی می‌برد، مرا بخواند گفت به عادت هر روزطبقی پیش حلاج بردم او را دیدم که خانه از سقف تا زمین از جسد خود پر کرده بود، در خانه هیچ جای نیافتم بترسیدم و طبق را بیانداختم. وغلام را تب گرفت و ما، در عجب بماندیم تا که وزیر کس فرستاد و ما را بخواند و غلام را بخواند و حال از وی پرسید غلام قصّه بازگفت. وزیر وی را دشنام داد و گفت: از سحر حلاج بترسیدی. بعد از آن در میان کتاب ها،

کتابی یافتم در آنجا نوشته بود که: چون خواهی که حج کنی و نتوانی رفتن، خانه خالی کن چهار سوی پاکیزه در خانه ی خویش چنان کن که کس در آن آمد و شد نکند، چون ایّام حج شود آن را طواف کن و مناسک حج به جای آر چنانکه مناسک حج است پس سی یتیم را حاضر کن و طعامی ساز از بهر ایشان چنانکه توانی و آن طعام در این خانه به خورد ایشان ده و تو خدمت ایشان می‌کن و چون خوردند و نشستند هر یکی را پیرهنی درپوش (بپوشان) و هر یک را هفت درم بده یا سه درم ـ راوی را در این شک افتاد ـ چون این بکنی قائم مقام حج خواهد بود. و پدرم این دفتر می‌خواند چون بدین فصل رسید قاضی ابوعمرو، حلاج را گفت: از کجا می‌گویی؟ گفت: از کتاب اخلاص حسن بصری. قاضی گفت: دروغ می‌گویی یا مباح الدّم، ما کتاب اخلاص در مکّه شنیدیم بر استاد و در وی این نیست، وزیر قاضی را گفت: بنویس آنچه را گفتی. و قاضی با حلاج سخن می‌گفت، وزیر الحاح می‌کرد، قاضی بنوشت، و هر که در آن مجلس بودند از قضات و فقها و مفتیان بنوشتند چون حلاج را معلوم شد که او را خواهند کشت گفت: خون من حرام است و شما را روا نباشد خون من ریختن، و اعتقاد من اسلام است و مذهب من سنّت و کتاب های من در میان ورّاقان بسیار است در سنّت، الله الله خون من مریزید. او تکرار این کلمات می‌کرد و ایشان می‌نوشتند،

پس از آن نوشته پیش مقتدر عبّاسی فرستادند. جواب بیرون آمد که چون فتوای قضات و مفتیان چنین است، او را به مجلس شرطه برید و هزار تازیانه بزنید اگر نمرد، دست و پای او ببرید دیگر سرش ببرید و بیاویزید و جثّه اش بسوزانید. چنین که فرموده بود بکردند بعد از آن سرش را به نیزه کردند و یک سال در خراسان می‌گرداندند تا همه کس را معلوم شد که سر زندیقی (کافر) است، و از جمله بیتهای حلاج یکی این است:

سُبْحانَ مَنْ أظهَرَ ناسوتُهُ * سرَّ سَنا لاهُوتِهِ الثّاقِبِ
ثُمَّ بَدا في خَلْقِهِ ظاهِراً * في صورَةِ الآكِلِ وَ الشّارِبِ
حتّى لَقَد عايَنَهُ خَلقهُ *كَلَحْظَةِ الحاجِبِ بالحاجِبِ

و کتابی کرده است او را [بستان المعرفة و طاسین الأزل] نام نهاده است جمله کفر و زندقه است، در آنجا گوید که: هر که خدای را به صنع بشناسد اقتصار بر صنع کرده بود دون صانع. و امثال این تا آنجا که گوید: دل پاره گوشت است، و خون فانی معرفت در آن قرار نگیرد زیرا که معرفت، جوهر ربّانی است. و هذیان بسیار یاد کند، آنگه گوید: درحقیقت کأنّهُ کأنَّها، کأنّهُ کأنّهُ، کأنَّها کأنَّها، ارکانُه کأنّهُ بنیانها صحبانها اصحابها، اصحابها شهابها ابراقها اربابها صفاتها لبابها لا هی هم و لا هم هي، لا هو الّا هو. دیگر گوید:

عارف با عرفان خود باشد و عرفان با عارف. شبلی گوید: سرّ بر زبان این طایفه پوشیده نباشد امّا معنی به حال خود مانده باشد آنکه گفت:

کادت سر ایران سربما(کذا) اولیتنی من جمیل لا اسمّیه
مصباح بالسّر من منك یرقّبه (کذا) کیف السّرور یسردون مبدیه(؟)
فَظَلَّ یُلحِظُني سرّي و اَلْحِظُهُ وَ الحَقُّ یُلْحِظُني الّا اُراعِیه
وَ اقْبَلَ الوَجدُ یُفْنِي الکُلَّ مِنْ صِفتي وَ اقبَلَ الْحَقُّ یُخْفیني و یُبْدیهِ

و از او پرسیدند: چه فرق است میان اولیاء و انبیاء؟ گفت: انبیاء را مسلّط کردند بر احوال، مالک احوال شدند و تصرّف در احوال میکنند چنانکه می‌خواهند و احوال بر اولیا مسلّط کردند، احوال تصرّف در ایشان می‌کنند. دیگر گفت: علوم من بزرگوار شد از نظر دقیق، یعنی کسی اندیشه در علوم من نتواند کردن و باریک شود به فهمهای بشر؛ یعنی بشر فهم معانی سخن من نتواند کرد، و گفت: من منم نه نعت دارم نه صفت نعتم ناسوتی است و صفتم لاهوتی. و امثال این کفرها می‌گوید تا آنکه گوید: أنا مُنَزَّهٌ عَن نفسي، من منزّهم از نفس خویش، نفس من، من است. با یزید گفت: سبحانی مسکین با یزید کجا بود در ابتدای نطق حق ناطق شد جهت او. بعد از این زندقه های دیگر گوید: خدای تعالی در ازل موصوف است در آن که لایزال موصوف بود، در این سخن تعریض کرد بر قدم

عالم. بدان که کتاب ایشان از اوّل تا آخر کفر و زندقه است از این نوع که یاد کردیم و گوید: خدای تعالی هرشب با درّی بیضاء به آسمان دنیا آید تا در این زمین سخن گوید، و دیگر با ابدالان سخن گوید، دیگر با کسانی که عاشق او باشند و نام‌های ایشان بنویسد تا آن روز که روح را به روح و نور را به نور جزا دهند آنگه زمین را پر از خیرات و برکات کند و بعد از آن با عزّ و جلال و عظمت خود رود. و حلاج نامه‌ای نوشت به یکی ازاصحاب خویش در آن نامه نوشته بود من الله إلی فلان بن فلان. از او پرسیدند که خطّ تو است؟ گفت: بلی». [۱]

۱- تبصرة العوامّ، سیّد مرتضی داعی رازی قدّس سرّه: ۱۲۲ـ۱۲۶.

حلاج و حلاجیّه ملعون و مطرود خاندان وحی هستند

حلاج، مورد لعن الله و امام زمان عجّل الله فرجه بوده است و ارتداد خود را با کارهایی که می‌کرده و گفتاری که از وی سرزده و بحث‌هایی که در آن‌ها مغلوب می‌شده آشکار کرده، زیرا اگر واقعاً نماینده امام زمان بود، می‌بایست به آنچه از او درخواست شد، جواب می‌داد و آن‌ها را به انجام می‌رساند و کسانی که می‌گویند او «انا الحق» گفته ـ که در واقع این حرف نیز نشانه کفر اوست؛ زیرا تا آنجا که روایات معتبر از شیعه و عمری نقل شده حتّی پیامبرِ عزیزمان صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز چنین سخنی نفرموده‌اند ـ در واقع می‌خواهند روی حقیقت پرده انداخته و او را مردی عارف معرّفی کنند و در این مورد نیز بنا بر توقیع شریفی که از نظر شما گذشت کسانی که از او حمایت و جانب داری می‌کنند، مورد لعن خدا و رسولش و امام زمان عجّل الله فرجه قرار می‌گیرند.

حلاج ادّعاهای دروغینی مبنی بر اظهار معجزه داشته و کفر و ارتداد او چون کفر ابلیس مشهور بوده است. و در این میان بیداری رهبران شیعه مانع از اِعمال فریبکاری فریبکاران است.

خاتمه

در پایان امیدوارم توانسته باشم مدارکی دالّ بر کفر و ارتداد حلاج و دار و دسته اش را گردآورده باشم تا راهگشای جویندگان نور باشد. پس ای مؤمنان! تقوا پیشه کرده و گوش به هر نوایی نداده و دل به هر مطلبی ندهید و قرآن و سنّت مطهّره عترت رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم را ملاک در همه امور به ویژه امر معرفت قرار دهید، و دین خود را به باد نداده با پیروی از ثقلین (قرآن و عترت «سنّت مطهّره حضرات اهل‌بیت عصمت و طهارت صلوات الله و سلامه علیهم») سعادت دنیا و آخرت را کسب کنید و دست رد بر سینه نا اهلان بزنید. از مداومت در خواندن دعای معرفت[1] و اندیشه درآن درزمان غیبت غافل نشوید.

«اللّهُمَّ إنّا نَشْكُو إلَيْكَ فَقْدَ نَبِيِّنا، وَ غَيْبَةَ إمامِنا، وَ كَثْرَةَ عَدُوِّنا، وَ شِدَّةَ الْفِتَنِ بِنا، وَ تَظاهُرَ الزَّمانِ عَلَيْنا، فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ اَعِنّا عَلى ذٰلِكَ بِفَتْحٍ مِنْكَ تُعَجِّلُهُ، وَ بِضُرٍّ تَكْشِفُهُ، وَ نَصْرٍ تُعِزُّهُ، وَ سُلْطانِ حَقٍّ تُظْهِرُهُ، وَ رَحْمَةٍ مِنْكَ تُجَلِّلُناها، وَ عافِيَةٍ مِنْكَ

۱- «اللّهمَّ عَرِّفْني نَفْسَكَ، فَإنَّكَ إنْ لَمْ تُعَرِّفْني نَفْسَكَ، لَمْ اَعْرِفْ نَبِيَّكَ، اللّهمَّ عَرِّفْني رَسولَكَ، فَإنَّكَ إنْ لَمْ تُعَرِّفْني رَسولَكَ، لَمْ اَعْرِفْ حُجَّتَكَ، اللّهمَّ عَرِّفْني حُجَّتَكَ، فَإنَّكَ إنْ لَمْ تُعَرِّفْني حُجَّتَكَ، ضَلَلْتُ عَنْ ديني».

تُلْبِسُناها، بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ».[1]

و آخر دعوانا أن الحمدلله ربّ العالمين و السّلام على من اتّبع الهدى

تمام شد در طلوع فجر بعثت رسول اكرم صلّى الله عليه و آله

رجب المرجّب 1417ق حيدر حسين حيدر التربتي الكربلائي

عفى الله عن والديه و عنه

۱- تهذيب‌الأحكام:۳/۱۱۰.

ملحقات

الله جلّ جلاله دین اسلام را کامل فرموده و منکر کمال دین کافر است

حضرت الله جلّ جلاله تمام نیازهای بشر را از طریق وحی تنزیلی و تأویلی تأمین فرموده است و نیازی به علومی که زاییده عقل ناقص و نسبی بشر عادّی باشد، نیست و معرفت مگر از راه تعلیمات الهی به واسطه رسول‌الله و امین وحی و وحی حاصل نشود.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به طلحه فرمود: **یاطَلْحَةُ! اِنَّ کُلَّ آیَةٍ اَنْزَلَهَا اللهُ [فی کِتابِهِ] عَلٰی مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمُ عِنْدِي بِاِمْلاءِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمُ [وَ خَطِّي بِیَدي، وَ تَأْویلُ کُلِّ آیَةٍ اَنْزَلَهَا اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمُ]، وَ کُلُّ حَلالٍ اَوْ حَرامٍ، اَوْ حَدٍّ اَوْ حُکْمٍ، اَوْ اَيُّ شَیْءٍ تَحْتاجُ اِلَیْهِ الْاُمَّةُ اِلٰی یَوْمِ الْقِیامَةِ عِنْدي، مَکْتُوبٌ بِاِمْلاءِ رَسُولِ اللهِ وَ خَطِّ یَدي، حَتّٰی اَرْشُ الْخَدْشِ...**[1] ـ ای طلحه! همانا هر آیه‌ای که الله تعالی بر محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم نازل فرمود، به املای پیامبر و

۱-کتاب سلیم بن قیس هلالی: ۶۳۶/۲ ح ۱۱ از ابان، از سلیم.
و در کتاب شریف الإحتجاج: ۱۴۵/۱از سلیم بن قیس هلالی با اختلافی.

خطّ خودم نزد من است و تاویل هر آیه‌ای که الله بر محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم نازل فرموده و هر حلال و حرامی یا حدّ و یا حکمی که تا روز قیامت مورد احتیاج امّت باشد، نوشته آن نزد من است به املای پیامبر و خط خودم حتّی جریمه خدشه... .

عمر بن قیس الماصر گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: **اِنَّ اللهَ لَمْ یَدَعْ شَیْئاً تَحْتاجُ اِلَیْهِ الْاُمَّةُ اِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ اِلاّ اَنْزَلَهُ فی کِتابِهِ، وَ بَیَّنَهُ لِرَسُولِهِ، وَ جَعَلَ لِکُلِّ شَیْءٍ حَدّاً، وَ جَعَلَ عَلَیْهِ دَلیلاً یَدُلُّ عَلَیْهِ**[1] ـ به راستی حضرت الله چیزی که امّت بدان نیازمند

۱- بصائر الدرجات: ۶/۱ ب۳ ح3 حدّثنا عبد الله بن جعفر، عن محمّد بن عیسی، عن الحسین بن المنذر، عن عمر بن قیس الماصر، عن أبي جعفر علیه السّلام.
و در آن حدیث4 و روی إبراهیم بن هاشم، عن یحیی بن أبي عمران، عن یونس، عن الحسین بن منذر، عن عمر بن قیس، عن أبي جعفر علیه السّلام مانند آن.
و در کتاب شریف تفسیر عیّاشی: ۶/۱ ح13- عن عمرو بن قیس، عن أبي جعفر علیه السّلام قال: سمعته یقول: **اِنَّ اللهَ تَبارَکَ وَ تَعالی لَمْ یَدَعْ شَیْئاً**ـ مانند البصائر با اختلافی اندک و اضافه **وَ جَعَلَ عَلی مَنْ تَعَدَّی الْحَدَّ حَدّاً** ـ.
و در کتاب کافی شریف: ۵۹/۱ باب الردّ إلی الکتاب و السنّة و... ح2- عليّ بن إبراهیم، عن محمّد بن عیسی، عن یونس، عن حسین بن المنذر، عن عمر بن

باشند تا روز قیامت وانگزارده جز اینکه در کتابش نازل کرده است، و برای رسولش بیان فرموده، و برای هر چیز حدّ (مرز، خطّ قرمز) و دلیلی که بر آن راهنمایی کند مقرر کرده است.

عبدالعزیز بن مسلم گوید: ما در ایّام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام در مرو بودیم، در آغاز ورود خود، روز جمعه در مسجد جامع گرد آمدیم و در موضوع امر امامت که مورد اختلاف فراوان مردم بود گفتگو کردیم و من شرفیاب حضور سرورم امام رضا علیه السّلام شدم و برّرسی‌های مردم را در امر امامت به عرض او رسانیدم، تبسّمی کرد و فرمود: **یا عَبْدَالْعَزیزِ! جَهِلَ الْقَوْمُ وَ خُدِعُوا عَنْ آرَائِهِمْ، اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ یَقْبِضْ نَبِیَّهُ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمُ حَتّیٰ اَکْمَلَ لَهُ الدّینَ، وَ اَنْزَلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنَ فیهِ تِبْیانُ کُلِّ شَیْءٍ، بَیَّنَ فیهِ الْحَلالَ وَ الْحَرامَ، وَ الْحُدُودَ وَ الْاَحْکامَ، وَ جَمیعَ ما یَحْتاجُ**

قیس، عن أبي جعفر علیه السّلام قال سمعته یقول: مانند البصائر با اختلافی اندک و اضافه: **وَ جَعَلَ عَلٰی مَنْ تَعَدَّی الْحَدَّ حَدّاً**.

و در کتاب کافی شریف: ۱۷۵/۷ باب التحدید... ح11 به سندش مانند روایت اوّلش، مانند البصائر با اختلافی اندک و اضافه: **وَ جَعَلَ عَلٰی مَنْ تَعَدَّی الْحَدَّ حَدّاً**.

اِلَيْهِ النّاسُ كَمَلاً، فَقالَ عَزَّوَجَلَّ: ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ. وَ اَنْزَلَ في حَجَّةِ الْوَداعِ وَ هِيَ آخِرُ عُمُرِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: الْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْاِسْلامَ ديناً، وَ اَمْرُ الْاِمامَةِ مِنْ تَمامِ الدّينِ، وَ لَمْ يَمْضِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ حَتّىٰ بَيَّنَ لِاُمَّتِهِ مَعالِمَ دينِهِمْ، وَ اَوْضَحَ لَهُمْ سَبيلَهُمْ، وَ تَرَكَهُمْ عَلىٰ قَصْدِ سَبيلِ الْحَقِّ، وَ اَقامَ لَهُمْ عَلِيّاً عَلَيْهِ السَّلامُ عَلَماً وَ اِماماً، وَ ما تَرَكَ لَهُمْ شَيْئاً تَحْتاجُ اِلَيْهِ الْاُمَّةُ اِلاّ بَيَّنَهُ، فَمَنْ زَعَمَ اَنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يُكْمِلْ دينَهُ، فَقَدْ رَدَّ كِتابَ اللهِ، وَ مَنْ رَدَّ كِتابَ اللهِ فَهُوَ كافِرٌ بِهِ،...[1] ـ ای عبدالعزیز! این مردم نادانند و از رأی و دین خود

۱- در کتاب شریف الکافي: ۱۹۸/۱ باب نادر جامع في فضل الإمام و صفاته...
ح1- أبو محمّد القاسم بن العلاء رحمه الله رفعه، عن عبد العزيز بن مسلم قال: كنّا مع الرّضا عليه السّلام بمرو فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا فأداروا أمر الإمامة و ذكروا كثرة اختلاف النّاس فيها فدخلت على سيّدي عليه السّلام فأعلمته خوض النّاس فيه فتبسّم عليه السّلام ثمّ قال:.

و در کتاب شریف الغیبة نعمانی: ۲۱۷ب۱۳ ح6 أخبرنا محمّد بن يعقوب قال: حدّثنا أبو القاسم بن العلاء الهمدانيّ، رفعه عن عبد العزيز بن مسلم ـ مانند کافي شريف با اندک اختلافی ـ.

و در کتاب شریف کمال الدین و تمام النعمة: ۶۷۵/۲ ب۵۸ ح32 حدثنا محمد

بن موسی بن المتوکل رضي الله عنه قال: حدثنا محمد بن یعقوب قال: حدثنا أبو محمد القاسم بن العلاء قال: حدثني القاسم بن مسلم، عن أخیه عبد العزیز بن مسلم و حدثنا أبو العباس محمد بن إبراهیم بن إسحاق الطالقاني رضي الله عنه قال: حدثنا أبو أحمد القاسم بن محمد بن علي المروزي قال: حدثنا أبو حامد عمران بن موسی بن إبراهیم عن الحسن بن القاسم الرقام قال: حدثني القاسم بن مسلم، عن أخیه عبد العزیز بن مسلم قال: کنا في أیام علي بن موسی الرضا علیه السّلام بمرو فاجتمعنا في الجامع یوم الجمعة من بدء مقدمنا فأداروا أمر الإمامة و ذکروا کثرة اختلاف الناس فیها فدخلت علی سیدي علیه السّلام فأعلمته خوضان الناس فتبسم علیه السّلام ثم قال:. حدیث مانند الکافی آمده و در آن است: **یا عَبْدَ الْعَزیزِ بْنَ مُسْلِمٍ!...خُدِعُوا عَنْ آدْیانِهِمْ،...فیهِ تَفْصیلُ کُلِّ شَیْءٍ، ...، وَ تَرَکَهُمْ عَلی قَصْدِ الْحَقِّ،...، وَ ما تَرَکَ شَیْئاً تَحْتاجُ إِلَیْهِ الْأُمَّةُ إِلّا بَیَّنَهُ،... فَقَدْ رَدَّ کِتابَ اللهِ الْعَزیزِ، وَ مَنْ رَدَّ کِتابَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ فَهُوَ کافِرٌ،....** .

و در کتاب شریف الأمالي شیخ صدوق: ۶۷۴ المجلس ۹۷ ح1 حدّثنا الشیخ الجلیل أبو جعفر محمّد بن عليّ بن الحسین بن موسی بن بابویه رض قال: حدّثنا محمّد بن موسی بن المتوکّل قال: حدّثنا محمّد بن یعقوب قال: حدّثنا أبو محمّد القاسم بن العلاء، عن عبد العزیز بن مسلم قال: کنّا في أیّام علیّ بن موسی الرضا بمرو فاجتمعنا في مسجد جامعها في یوم جمعة في بدء مقدمنا فأدار الناس أمر الإمامة و ذکروا کثرة اختلاف الناس فیها فدخلت علی سیّدي و مولاي الرضا فأعلمته ما خاض الناس فیه فتبسّم ثمّ قال: ـ مانند روایت کتاب شریف کمال الدین و تمام النعمة با اختلافی اندک ـ.

فریب خورده‌اند.

به راستی خدای عزّوجلّ جان پیامبرش را نگرفت تا اینکه دین را برای او کامل کرد، و قرآنی به او فرستاد که شرح هر چیز در آن است، حلال و حرام و حدود و احکام و آنچه مردم بدان نیاز دارند همه را در آن بیان کرده و فرموده: «ما در این کتاب چیزی را فرو گزار نکردیم»، در سفر حجّة الوداع که آخر عمر پیغمبر بود چنین نازل فرمود: «امروز دینتان را برای شما کامل کردم و نعمت

و در کتاب شریف عیون أخبار الرضا علیه السّلام: ۲۱۶/۱ ب ۲۰ ح1 و کتاب شریف معاني الأخبار: ۹۶ باب معنی الإمام المبین... ح2 حدّثنا أبو العبّاس محمّد بن إبراهیم بن إسحاق الطالقانيّ رضي الله عنه قال: حدّثنا أبو أحمد القاسم بن محمّد بن عليّ الهارونيّ قال: حدّثني أبو حامد عمران بن موسی بن إبراهیم عن الحسن بن القاسم الرقّام قال: حدّثني القاسم بن مسلم عن أخیه عبد العزیز بن مسلم ـ با اختلافی اندک ـ.

و در کتاب شریف الإحتجاج: ۴۳۳/۲ و عن القاسم بن مسلم، عن أخیه عبد العزیز بن مسلم قال: کنا في أیّام علي بن موسی الرضا علیه السّلام بمرو فاجتمعنا في جامعها في یوم جمعة في بدو قدومنا فأدار الناس أمر الإمامة و ذکروا کثرة اختلاف الناس فیها فدخلت علی سیّدي و مولاي الرضا علیه السّلام فأعلمته ما خاض الناس فیه فتبسّم ثم قال: ـ و ذکر نمود حدیث را مانند مصادر پیشین با اختلافی ـ.

و در کتاب شریف تحف العقول: ۴۳۶ از عبد العزیز بن مسلم:.

خود بر شما تمام کردم و اسلام را برای شما پسندیدم، تا دین شما باشد» و امر امامت از کمال دین است. پیغمبر از دنیا نرفت تا اینکه برای مردم همه معالم دین آن‌ها را بیان کرد، و راه آنان را بر ایشان روشن ساخت، و آن‌ها را بر جاده حق واداشت، و علی علیه السّلام را برای آن‌ها رهبر و پیشوا ساخت، و از چیزی که مورد نیاز امّت باشد صرف نظر نکرد تا اینکه آن را بیان نمود. هر که گمان برد که خدا دینش را کامل نکرده، کتاب خدا را رد کرده است، و هر که کتاب خدا را رد کند کافر است... .

اخذ علم و معرفت و اطاعت کردن از غیر اهل بیت نبوّت علیهم السّلام ممنوع بوده و شرک و کفر و بدعت و ضلالت و موجب خلود در آتش است

... **فَسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ**[1] ـ ... پس باید از اهل ذکر (آل محمّد صلّی الله علیهم) بپرسید، اگر نمی‌دانید.

از زید بن ثابت روایت است که رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: **اِنّي تارِكٌ فيكُمُ الثَّقَلَيْنِ: كِتابَ اللهِ، وَ عَلِيَ بْنَ اَبي طالِبٍ، وَ اعْلَمُوا اَنْ عَلِيّاً لَكُمْ اَفْضَلُ مِنْ كِتابِ اللهِ، لِاَنَّهُ مُتَرْجِمٌ لَكُمْ عَنْ كِتابِ اللهِ تَعالٰى**[2] ـ بدرستی که من دو چیز گران‌بها را در میان

۱- (16) سورة النحل الآیة۴۴ و (21) سورة الأنبیاء الآیة۸.

۲- مائة منقبة من مناقب أمیر المؤمنین و الأئمّة: ۱۶۱ المنقبة۸۶ حدّثنا محمّد بن عليّ بن سكّر رحمه الله قال: حدّثنا محمّد بن القاسم قال: حدّثني عبّاد بن يعقوب قال: أخبرنا شريك، عن الرّكين بن الرّبيع، عن القاسم بن حسّان، عن زيد بن ثابت قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم:.

إرشاد القلوب إلى الصواب: ۳۷۸/۲ عن زيد بن ثابت قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: **اِنّي تارِكٌ فيكُمُ الثَّقَلَيْنِ: كِتابَ اللهِ، وَ عَلِيَّ بْنَ اَبي طالِبٍ، وَ اِنَّ عَلِيَّ بْنَ اَبي طالِبٍ هُوَ اَفْضَلُ لَكُمْ مِنْ كِتابِ اللهِ، لِاَنَّهُ يُتَرْجِمُ لَكُمْ كِتابَ اللهِ.**

البرهان في تفسير القرآن: ۲۹/۱ ب۳ ح85/ 32 از الإرشاد و مائة منقبة، و در ج۶۴/۱ ب۱۲ ح201/ 16 از مائة منقبة.

إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات: ۲۵۹/۳ الفصل۱۸ ح234 از الإرشاد.

شما می‌گذارم: کتاب الله و علیّ بن ابی طالب علیه السّلام. بدانید به راستی که علی برایتان از کتاب الله برتر است چرا که کتاب الله تعالی را برای شما تفسیر کننده است.

رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بر منبر بالا رفتند و پس از آنکه مردم جمع شدند فرمودند: **یامَعْشَرَ الْمُؤْمِنِینَ! اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ اَوْحٰی اِلَیَّ اَنّي مَقْبُوضٌ وَ اَنَّ ابْنَ عَمِّي عَلِیّاً مَقْتُولٌ، ... اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ اَنْزَلَ عَلَیَّ الْقُرْآنَ، وَ هُوَ الَّذي مَنْ خالَفَهُ ضَلَّ، وَ مَنِ ابْتَغٰی عِلْمَهُ عِنْدَ غَیْرِ عَلِیٍّ هَلَكَ، ... وَ لا تَخْلُفُوني في اَهْلِ بَیْتي اِلاّ بِالَّذي اُمِرْتُمْ بِهِ مِنْ حِفْظِهِمْ... وَ مَنْ طَلَبَ الْهُدٰی في غَیْرِهِمْ فَقَدْ كَذَّبَني**[1]، ... ـ

۱- در کتاب شریف الأمالي الصدوق: ۶۴ - ۶۵ المجلس ۱۵ ح 11 حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ البغدادي قال: حدّثني أبوعبدالله محمّد بن أحمد بن ثابت بن كنانة قال: حدّثنا محمّد بن الحسن بن العبّاس أبو جعفر الخزاعي قال: حدّثنا حسن بن الحسين العرني قال: حدّثنا عمرو بن ثابت، عن عطاء بن السائب، عن أبي يحيى، عن ابن عبّاس قال: صعد رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم المنبر فخطب و اجتمع الناس إليه فقال صلّى الله عليه و آله و سلّم:.

و در کتاب بشارة المصطفی: ۱۶/۲ و ۱۷ به سند خود از شیخ صدوق مانند آن.

و در کتاب شریف الصراط المستقیم: ۲۷۰/۱ ب۸ و روی الفقیه ابن بابویه في أماليه و ذكره عدة مشايخ في كتبهم عن ابن عباس قال صعد النبيّ صلّى الله عليه

و آله و سلّم المنبر فخطب و اجتمع الناس فقال: **إِنَّ اللهَ تَعالٰی اَوْحٰی إِلَيَّ اَنّي مَقْبُوضٌ**... . و هذا الخبر رواه أبو الفرج المعافا بن زكريا، و أخطب خوارزم.

و در كتاب شريف تسلية المجالس و زينة المجالس: ۲۵۸/۱ روي عنه بالروايات القاطعة، و الآثار الساطعة، متّصلة إليه صلّى الله عليه و آله أنّه صعد المنبر فخطب بعد أن اجتمع الناس إليه، فقال:، و مانند امالی شيخ صدوق را آورده است.

و كتاب مشارق أنوار اليقين في أسرار أميرالمؤمنين عليه السّلام: ۸۰ و من ذلك ما رواه ابن عبّاس قال: خطب رسول الله صلّى الله عليه و آله فقال: **يا مَعاشِرَ النّاس! إِنَّ اللهَ اَوْحٰی اِلَيَّ اَنّي مَقْبوضٌ، وَ اَنَّ ابْنَ عَمّي هُوَ اَخي وَ وَصِيّي، وَ وَلِيُّ اللهِ وَ خَليفَتي، ... إِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ نَزَّلَ عَلَيَّ الْقُرْآنَ وَ عَلِيٌّ سَفيرُهُ، فَمَنْ خالَفَ الْقُرْآنَ ضَلَّ، وَ مَن ابْتَغٰی عِلْمَهُ مِنْ غَيْرِ عَلِيٍّ زَلَّ،... . مَعاشِرَ النّاس! اَلا إِنَّ اَهْلَ بَيْتي خاصَّتي وَ قَرابَتي، وَ اَوْلادي وَ ذُرِّيَّتي وَ لَحْمي وَ دَمي وَ ... وَ مَنْ طَلَبَ الْهُدٰی مِنْ غَيْرِهِمْ فَقَدْ كَذَّبَني،...** .

و در دائرة المعارف شريف وسائل الشيعة: ۱۸۶/۲۷ ب۱۳ ح33560- 29 و بحار الأنوار: ۹۴/۳۸ ب ۶۱ ح10 و إثبات الهداة: ۵۶/۳ الفصل ۷ ح225 از امالی صدوق.

و در كتاب شريف التحصين: ۵۹۸ و ۵۹۹ ب۴ فيما نذكره من قول رسول الله صلّى الله عليه و آله عن عليّ عليه السّلام إنّه أخوه و وزيره و خليفته و هو إمام المتّقين و قائد الغرّ المحجّلين نذكر ذلك من كتاب نور الهدى أيضا. فقال ما هذا لفظه: محمّد بن عمر الحافظ البغدادي قال: حدّثني أبو عبد الله محمّد بن ثابت

ابن عبّاس گوید: رسول‌خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بالای منبر رفت و خطبه خواند و مردم گرد او جمع شدند فرمود: ای مؤمنان! همانا حضرت الله بر من وحی کرده است که من جان می‌دهم و پسرعمویم علی کشته می‌شود،... به راستی الله عزّوجل قرآن را

من کتابه قال: حدّثنا محمّد بن العبّاس و أبو جعفر الخزاعي قالا: حدّثنا الحسن بن الحسين العرني قال: حدّثنا عمر بن ثابت، عن عطاء بن السائب، عن أبي يحيى، عن ابن عبّاس قال: صعد رسول الله صلّى الله عليه و آله المنبر و اجتمع الناس إليه فخطب فقال: **يا مَعاشِرَ الْمُؤْمِنينَ! اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ اَوْحى اِلَيَّ اَنّي مَقْبُوضٌ، وَ اَنَّ ابْنَ عَمّي مَقْتُولٌ،... اِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ اَنْزَلَ عَلَيَّ الْقُرْآنَ وَ هُوَ الَّذي مَنْ خالَفَهُ ضَلَّ، وَ مَن اتَّبَعَ عِلْمَهُ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ عَلِيٍّ هَلَكَ،... وَ لا تُخالِفُوني في اَهْلِ بَيْتي اِلّا بِالَّذي اَمَرْتُكُمْ بِهِ مِنْ حِفْظِهِم،...وَ مَنْ خَذَلَهُمْ خَذَلَني، وَ مَنْ طَلَبَ غَيْرَهُمْ فَقَدْ كَذَّبَني،....**

و شرح إحقاق الحقّ و ازهاق الباطل: ۱۹۹/۲۴ از کتاب آل محمّد: ۲۸۱: قال رسول الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم: **يا مَعاشِرَ الْمُؤْمِنينَ! اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ اَوْحى اِلَيَّ اَنّي مَقْبُوضٌ، اَقولُ لَكُمْ قَوْلاً اِنْ عَمِلْتُمْ بِهِ نَجَوْتُمْ وَ اِنْ تَرَكْتُموهُ هَلَكْتُمْ، اِنَّ اَهْلَ بَيْتي وَ عِتْرَتي هُمْ خاصَّتي وَ حامَّتي، وَ اِنَّكُمْ مَسْؤلونَ عَنِ الثَّقَلَيْنِ: كِتابَ اللهَ وَ عِتْرَتي، اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلّوا، فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُفونّي فيهِما.**

أخرجه في «المناقب» عن احمد بن عبد الله بن سلام، عن عطاء بن السائب، عن أبي يحيى، عن ابن عبّاس.

بر من فرو فرستاد (همان) که هرکس مخالفتش کند گمراه است، و هر که علم قرآن از نزد غیر علی جوید هلاک گردد،... و پس از من با خاندانم جز آنکه دستور حفظ آن‌ها را دادم عمل نکنید،... و هر که از غیر آن‌ها هدایت جوید مرا تکذیب کرده... .

زید شهید فرزند امام زین العابدین علیه السّلام از پدر و از جدّ گرامش از امیرالمؤمنین علیهم السّلام از رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت می‌کند که فرمود: ... **مَنْ اَحَبَّنا اَهْلَ الْبَیْتِ فِي اللهِ حُشِرَ مَعَنا، وَ اَدْخَلْناهُ مَعَنَا الْجَنَّةَ. یَابْنَ بُکَیْرٍ! مَنْ تَمَسَّکَ بِنا فَهُوَ مَعَنا فِي الدَّرَجاتِ الْعُلٰی**...[1] ـ ... هر که ما اهل بیت (نبوّت) را

۱-کتاب شریف کفایة الأثر في النصّ علی الأئمّة الإثني عشر: ۲۹۸-۳۰۰ حدّثنا عليّ بن الحسن بن محمّد قال: حدّثنا هارون بن موسی ببغداد في صفر سنة إحدی و ثمانین و ثلاثمائة قال: حدّثنا أحمد بن محمّد المقري مولی بني هاشم في سنة أربع و عشرین و ثلاثمائة قال أبو محمّد: و حدّثنا أبو حفص عمر بن الفضل الطبري قال: حدّثنا محمّد بن الحسن الفرغاني قال: حدّثنا عبد الله بن محمّد ابن عمرو البلوي قال أبو محمّد: و حدّثنا عبد الله بن الفضل بن هلال الطائي بمصر قال: حدّثنا عبد الله بن محمّد بن عمر بن محفوظ البلوي قال: حدّثني إبراهيم بن عبد الله بن العلاء قال: حدّثني محمّد بن بكير قال: دخلت علی زید بن عليّ علیهما السّلام و عنده صالح ابن بشر فسلّمت علیه و هو یرید الخروج إلی العراق فقلت له: یا ابن رسول الله حدثني بشيء سمعته من أبيك

دوست داشته باشد با ما محشور می‌شود، و با خود او را بـه بهشـت می‌بریم. ای فرزند بکیر! هر که به دامن ما چنگ زند در مقـام‌هـای عالی بهشت با ما خواهد بود... .

از امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه السّـلام روایـت شـده است که فرموده باشند: ...**[وَ اعْلَمُوا اَنَّ اللهَ تَبارَكَ وَ تَعـالٰی يُـبْغِضُ مِنْ عِبادِهِ الْمُتَلَوِّنَ، فَلا تَزُولُوا عَنِ الْحَقِّ وَ وَلايَةِ] اَهْـلِ الْحَـقِّ، فَاِنَّـهُ [فَاِنَّ] مَنِ اسْتَبْدَلَ بِنا هَلَكَ، وَ مَنِ اتَّبَعَ اَمْرَنا لَحِقَ، وَ مَنْ سَـلَكَ غَيْـرَ طَريقِنا غَرِقَ...** [1] ... و بدانیـد کـه الله تبـارک و تعـالی از میـان

علیه السّلام فقال نعم حدّثني أبي عن جدّه قال قال رسـول الله صـلّی الله علیـه و آله و سلّم:.

و کتاب شریف إرشاد القلوب إلی الصواب: ۴۱۴/۲ یرفعه المفید محمّد بن محمّد بن النعمان قدّس الله تعالی روحه إلی زید الشهید قال: دخل أحمد بن بکـر علـی زید بن علیّ علیهما السّلام فقال: یا ابن رسول الله! حدّثني من فضل ما أنعـم الله تعالی علیکم. قال: نعم حدّثني أبي، عن أبیه، عـن جـدّه قـال: قـال رسـول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم:... **يَا ابْنَ بَكْرٍ! مَـنْ اَحَبَّنـا فِـي اللهِ حُشِـرَ مَعَنـا، وَ اَدْخَلْنَاهُ مَعَنا. يَا ابْنَ بَكْرٍ! مَنْ تَمَسَّكَ بِنا فَهُوَ مَعَنا فِي الدَّرَجاتِ الْعُلٰی.**

بحار الأنوار: ۲۰۱/۴۶ ب ۱۱ ح 77 از کفایة الأثر.

۱- تفسیر شریف فرات کوفی: ۳۶۶ -۳۶۷ حدّثني عبیـد بـن کثیـر معنعنـاً، عـن

بندگانش، شخص رنگارنگ را (کسانی که ثبات عقیده ندارند) مبغوض می‌دارد، بنابراین از حق و ولایت اهل حق زایل نشوید، پس براستی که کسی که دیگری را با ما تبدیل کند هلاک می‌گردد، و هر کسی که از ما پیروی کند (به حقیقت و بهشت) ملحق می‌شود، و کسی که جز راه ما اهل بیت را سلوک کند غرق می‌شود،... .

حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در اوّلین خطبه‌ای که پس از کشته شدن عثمان ایراد نمودند فرمودند: ...**وَ بِنا فَتَحَ اللهُ لا بِكُمْ، وَ بِنا يَخْتِمُ لا بِكُمْ**...[1]ـ... و حضرت الله به (سبب و وسیله) ما اهل‌بیت (تکوین و تشریع را) آغاز نمود، و به ما آن را پایان داد... .

حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در وصیّت خود به کمیل بن زیاد فرمودند: ... **يا كُمَيْلُ! ما مِنْ عِلْمٍ إلاّ اَنَـا اَفْتَحُهُ، وَ ما مِنْ شَيْءٍ**

[امیرالمؤمنین] عليّ [بن ابي طالب] علیهما السّلام قال:.

۱- دائرة المعارف بزرگ و شریف بحارالأنوار: ۹/۳۲ ب ۱ ح ۳ از الإرشاد شیخ مفید قدّس سرّه الشریف قال: روت الخاصّة و العامّة عن أمیر المؤمنین صلوات الله علیه و ذکر ذلك أبو عبیدة معمر بن المثنّی وغیره ممّن لایتّهمه خصوم الشّیعة في روایته أنّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام قال في أوّل خطبةخطبها بعد بیعة النّاس له علی الأمر و ذلك بعد قتل عثمان بن عفّان:.

(سِرٌّ) اِلاّ وَ الْقائِمُ یَخْتِمُهُ. یا کُمَیْلُ! ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ، وَ اللهُ سَمیعٌ عَلیمٌ. یا کُمَیْلُ! لا تَأْخُذْ اِلاّ عَنّا تَکُنْ مِنّا...[1]ـ ای کمیل! هیچ دانشی نیست مگر آنکه من آن را آغاز کنم، و هیچ چیزی (از دانش و رازی) نیست جز آنکه قائم علیه السّلام به پایان رساند. ای کمیل! اینان فرزندانی هستند که برخی از آنان از برخی دیگرند، و خدا شنونده و داناست. ای کمیل، جز از ما مگیر تا از ما گردی... .

حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در خطبه‌ای فرمودند:

... وَ اَبْعِدُوا رَحِمَکُمُ اللهُ مِمَّنْ اَخْفَی الْغَدْرَ، وَ طَلَبَ الْحَقَّ مِنْ غَیْرِ اَهْلِهِ فَتاهَ،...[2]ـ ... الله شما را رحمت نماید و دوری کنید از کسانی

۱- مستدرك‌الوسائل: ۱۶۶/۱۵ب ۶۱ ح۱۷۸۷۸- ۱- از بشارة المصطفی: عن أبي الْبقاء إبراهيم بن الحسين، عن أبي طالب محمّد بن الحسن، عن أبي الحسن محمّد بن الحسين، عن محمّد بن وهبان، عن عليّ بن أحمد العسكريّ، عن أبي سلمة أحمد بن المفضّل، عن أبي عليّ راشد بن عليّ، عن عبد الله، عن حفص، عن محمّد بن إسحاق، عن سعد بن زيد بن أرطأة:. و وسائل الشیعة: ۱۰۳/۲۷ ح۳۳۳۲۸- از تحف العقول: عن امیرالمؤمنین علیه السّلام أنّه قال لكميل بن زياد في وصيّته له: «...**يا كُمَيْلُ! لا تَأْخُذْ اِلاّ عَنّا تَكُنْ مِنّا**...»

۲- بحارالأنوار: ۵۵۸/۲۹ از کتاب الإرشاد لکیفیّة الطّلب في أئمّة العباد تصنیف محمّد ابن الحسن الصّفّار.

که بی‌وفایی (و ناجوان‌مردی) را مخفی نموده‌انـد، و حـق را از غیـر اهل حق طلب نموده و سرگردان شده‌اند... .

امام علیّ بن الحسین زین‌العابدین علیه السّلام فرمودند: ... **مَنْ فارَقَنا هَلَكَ، وَ مَنْ تَبِعَنا نَجا، وَ الْمُفارِقُ لَنا وَ الْجاحِـدُ لِوَلايَتِنـا كافِرٌ، ... نَحْنُ نُورٌ لِمَنْ تَبِعَنا، وَ هُدًى لِمَنِ اهْتَدٰى بِنا، وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ مِنّا فَلَيْسَ مِنَ الْإِسْلامِ في شَيْءٍ، وَ بِنا فَتَحَ اللهُ الدّينَ وَ بِنا يَخْتِمُـهُ، وَ بِنا اَطْعَمَكُمُ اللهُ عُشْبَ الْاَرْضِ، وَ بِنـا اَنْـزَلَ اللهُ قَطْـرَ السَّـماءِ، وَ بِنـا آمَنَكُمُ اللهُ مِنَ الْغَرَقِ في بَحْرِكُم، وَ مِنَ الْخَسْفِ في بَرِّكُمْ، وَ بِنا نَفَعَكُمُ اللهُ في حَياتِكُمْ، وَ في قُبُورِكُمْ، وَ في مَحْشَرِكُمْ، وَ عِنْدَ الصِّـراطِ، وَ عِنْدَ الْميزانِ، وَ عِنْدَ دُخُولِكُمُ الْجِنانَ، ...**[1]ـ ...هر کسی که از ما [اهل

۱- تفسیر القمّي: ۱۰۴/۲فإنّه حدّثني أبي، عن عبد الله بن جندب قال: كتبت إلـى أبي الحسن الرّضا عليه السّلام أسأل عن تفسير هذه الآية «**اللهُ نُورُ السَّـماواتِ وَ الْاَرْضِ ... وَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ**» فكتب إليّ الجواب: **اَمّا بَعْدُ**.

تفسير فرات الكوفي: ۲۸۳ ح ۳۸۴ حدّثني جعفر بن محمّد الفـزاريّ معنعنـا عـن الحسين بن عبد الله بن جندب قال: أخرج إلينا صحيفة فذكر أنّ أباه كتب إلى أبي الحسن عليه السلام جعلت فداك إنّي قد كبرت و ضعفت و عجزت عن كثيـر ممّـا كنت أقوى عليه، فأحبّ جعلت فداك أن تعلّمني كلاما يقرّبني من ربّي و يزيـدني

بیت] جدا شود هلاک گردد، و کسی که از ما پیروی کند نجات یابد، و جدا شونده از ما و منکر ولایت ما کافر است،...ما [اهل‌بیت] نوری روشنگر برای کسی که از ما پیروی کند هستیم، و هدایت هستیم برای کسی که بخواهد به ما هدایت شود، و هرکس که با ما [اهل‌بیت] نباشد [در راه و پیرو ما نباشد] از اسلام نصیب و بهره‌ای ندارد.

همانا خدا به سبب ما دین را گشوده و به سبب ما به اتمام می‌رساند، و به سبب ما به شما از گیاهان زمین روزی می‌دهد، و همانا خداوند به سبب ما قطرات آب را از آسمان برای شما فرو می‌فرستد، و خداوند به خاطر ما [و انتساب شما به ما] شما را از غرق شدن در دریایتان و فرورفتن در بیابانتان حفظ می‌نماید، و

فهما و علما. فکتب إلیه: **قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ بِكِتابٍ فَاقْرَأْهُ وَ تَفَهَّمْهُ... قالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلامُ**: ...ـ مانند تفسیر شریف قمّی با اختلافی اندک ـ.

تفسير فرات الكوفي: ۲۸۵ ح۳۸۵ حدّثني عليّ بن الحسين [معنعنا] عن الأصبغ بن نباتة قال: كتب عبد الله بن جندب إلى عليّ بن أبي طالب عليه السلام: جعلت فداك إنّي في ضعف فقوّني. قال: فأمر عليّ الحسن ابنه أن اكْتُبْ إِلَيْهِ كِتاباً. قال: فكتب الحسن:... **مَنْ فارَقَنَا هَلَكَ** ـ مانند تفسیر شریف قمّی با اختلافی اندک ـ.

خداوند در زندگانی دنیا و در میان قبر و در روز محشر و هنگام عبور از پل صراط و هنگام ارزش گزاری اعمال و هنگام وارد شدن شما در بهشت، به سبب ما، شما را نفع می‌رساند... .

حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام در حدیث صحیح فرمود:

... وَ تَفَرَّقَتْ هٰذِهِ الْأُمَّةُ بَعْدَ نَبِيِّها صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَلٰى ثَلاثٍ وَ سَبْعينَ فِرْقَةً، اثْنَتانِ وَ سَبْعُونَ فِرْقَةً فِي النّارِ، وَ فِرْقَةٌ فِي الْجَنَّةِ، وَ مِنَ الثَّلاثِ وَ سَبْعينَ فِرْقَةً ثَلاثَ عَشْرَةَ فِرْقَةً تَنْتَحِلُ وَلايَتَنا وَ مَوَدَّتَنا، اثْنَتا عَشْرَةَ فِرْقَةً مِنْها فِي النّارِ، وَ فِرْقَةٌ فِي الْجَنَّةِ، وَ سِتُّونَ فِرْقَةً مِنْ سائِرِ النّاسِ فِي النّارِ[1] ـ ... و این امّت پس از پیامبر خود صلّی الله علیه و آله و سلّم بر هفتاد و سه گروه، پراکنده شدند، که هفتاد و دو فرقه آن‌ها در آتش و یک فرقه در بهشت‌اند، و از این هفتاد و سه فرقه سیزده فرقه باشند که خود را بسته به ولایت و مودّت ما (اهل‌بیت) می‌دانند، دوازده فرقه آن‌ها در آتش باشند و

۱- الكافي شريف: ۲۲۴/۸ ح283- محمّد بن يحيى، عن احمد بن محمّد بن عيسى، عن ابن محبوب، عن جميل بن صالح، عن ابي خالد الكابليّ، عن ابي جعفر عليه السّلام قال:.

از او الفصول المهمّة في أصول الأئمّة تكملة الوسائل: ۴۴۸/۱ ب۱۱۷ ح625 و بحار الأنوار: ۱۳/۲۸ ب۱ ح21.

یک فرقه در بهشت باشند، و از سایر مردم نیز شصت فرقه در آتش هستند.

محدّث جلیل محمّد بن مسلم گوید: از امام محمّد باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: **لَیْسَ عِنْدَ اَحَدٍ مِنَ النّاسِ حَقٌّ وَ لا صَوابٌ وَ لا اَحَدٌ مِنَ النّاسِ یَقْضي بِقَضاءِ حَقٍّ اِلاّ ما خَرَجَ مِنّا اَهْلَ الْبَیْتِ، فَاِذا تَشَعَّبَتْ بِهِمُ الْاُمُورُ، کانَ الْخَطاءُ مِنْهُمْ وَ الصَّوابُ مِنْ قِبَلِ عَلِيٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ**[1] ـ حق و درستی نزد هیچ کس نیست و هیچ کس به حق قضاوت نکند مگر آنچه از ما اهل‌بیت بیرون شده است (براساس گفتار و رفتار ما بیان گردد). و چون کارها بر آن‌ها پریشان می‌شد، خطا از آن‌ها بود و درست از جانب حضرت علی علیه السّلام بود.

۱- بصائر الدرجات في فضائل آل محمّد صلّی الله علیهم: ۵۱۹/۱ ب۱۹ ح4 حدّثنا عبد الله بن جعفر، عن محمّد بن عیسی، عن یونس، عن عبد الله بن مسکان، عن محمّد بن مسلم قال: سمعت اباجعفر علیه السّلام یقول:.

الکافي: ۳۹۹/۱ باب أنّه لیس شيء من الحقّ في ید الناس إلا ما خرج من عند الأئمّة علیهم السّلام... ح1 عليّ بن إبراهیم بن هاشم، عن محمّد بن عیسی، عن یونس، عن ابن مسکان، عن محمّد بن مسلم قال: سمعت اباجعفر علیه السّلام یقول: **لَیْسَ عِنْدَ اَحَدٍ مِنَ النّاسِ حَقٌّ** ... ـ مانند البصائر ذکر شده است ـ.

خثیمه از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام نقل کرد که شنیدم می‌فرمود: **نَحْنُ جَنْبُ اللهِ...مَنْ تَمَسَّكَ بِنا لَحِقَ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنّا غَرِقَ،... فَمَنْ عَرَفَنا، وَ نَصَرَنا، وَ عَرَفَ حَقَّنا، وَ اَخَذَ بِاَمْرِنا، فَهُوَ مِنّا وَ اِلَيْنا**[1] ـ ما جنب الله هستیم (کنایه از اینکه نزدیک‌ترین نسبت

۱-کتاب شریف بصائر الدرجات في فضائل آل محمّد صلی الله علیهم ۶۲/۱ ب۳ ح10 حدّثنا عبد الله بن عامر، عن العبّاس بن معروف، عن عبد الرحمان بن أبي عبد الله البصري، عن أبي المعزى، عن أبي بصير، عن خيثمة عن أبي جعفر عليه السّلام قال: سمعته يقول:.

و کتاب شریف الهداية الكبرى: ۲۳۹ ب۷ عن أبي حمزة الثّماليّ، عن جابر بن يزيد الجعفيّ، عن أبي جعفر عليه السّلام في حديث له: ... **نَحْنُ جَنْبُ اللهِ ... مَنْ تَمَسَّكَ بِنا نَجا وَ لَحِقَ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنّا غَرِقَ،...يا قَوْمِ! مَنْ عَرَفَنا وَ عَرَفَ حَقَّنا وَ اَخَذَ بِاَمْرِنا فَهُوَ مِنّا وَ إِلَيْنا.**

و کتاب إثبات الوصية: ۱۸۰ و روي عن محمّد الباقر عليه السّلام انّه قال: **نَحْنُ جَنْبُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ ... مَنْ تَمَسَّكَ بِنا لَحِقَ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنّا غَرِقَ. وَ نَحْنُ الْقادَةُ الْغَرّاءُ الْمُحَجَّلونَ...فَمَنْ عَرَفَنا وَ عَرَفَ حَقَّنا وَ اَخَذَ بِاَمْرِنا فَهُوَ مِنّا وَ إِلَيْنا.**

و کتاب شریف کمال الدین و تمام النعمة: ۲۰۵/۱ و ۲۰۶ب ۲۱ ح20 حدّثنا أبي رضي الله عنه قال: حدّثنا سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن العبّاس بن معروف، عن عبد الله بن عبد الرحمان البصريّ، عن أبي المغراء، حميد بن المثنّى العجليّ، عن أبي بصير، عن خيثمة الجعفيّ، عن أبي جعفر عليه

السّلام قال: سمعته يقول: **نَحْنُ جَنْبُ الله، ... مَنْ تَمَسَّكَ بِنا لَحِقَ، وَ مَنْ تَاَخَّرَ عَنّا غَرِق، ...فَمَنْ عَرَفَنا وَ اَبْصَرَنا وَ عَرَفَ حَقَّنا وَ اَخَذَ بِاَمْرِنا فَهُوَ مِنّا وَ إِلَيْنا.**

و كتاب شريف عيون المعجزات: ۷۵ -۷۷ روي عن ابي بصير و كان ضريرا و قيل أكمه قال: قلت لأبي جعفر الباقر عليه السّلام أنتم ورثة رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم؟ فقال لي: **نَعَمْ رَسولُ اللهِ وارِثُ الْاَنْبِياءِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِمْ وَ نَحْنُ وَرَثَتُهُ وَ وَرَثَتُهُمْ، ... نَحْنُ جَنْبُ اللهِ جَلَّ وَ عَزَّ، ...مَنْ تَمَسَّكَ بِنا نَجا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنّا غَوىٰ، ... فَمَنْ عَرَفَنا وَ عَرَفَ حَقَّنا وَ اَخَذَ بِاَمْرِنا فَهُوَ مِنّا وَ إِلَيْنا.**

و كتاب شريف الأمالي الطوسيّ: ۶۵۴ مجلس ۳۴ ح 1354- 4- أخبرنا الحسين بن عبيد الله، عن العلويّ، قال: حدّثنا محمّد بن إبراهيم، قال: حدّثنا أحمد بن محمّد، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن أبي المغراء، عن أبي بصير، عن خيثمة، قال: سمعت الباقر عليه السّلام يقول: **نَحْنُ جَنْبُ اللهِ، ... مَنْ تَمَسَّكَ بِنا لَحِقَ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنّا غَرِقَ، ... وَ نَحْنُ أُصُولُ الدّينِ ... وَ نَحْنُ السَّبيلُ لِمَنِ اقْتَدىٰ بِنا، ... وَ نَحْنُ الْقَناطِرُ، مَنْ مَضىٰ عَلَيْنا سَبَقَ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنّا مُحِقَ، ... فَمَنْ اَبْصَرَنا وَ عَرَفَ حَقَّنا وَ اَخَذَ بِاَمْرِنا، فَهُوَ مِنّا وَ اِلَيْنا.**

و كتاب شريف مناقب آل أبي طالب عليهم السلام: ۲۰۶/۴ و ۲۰۷خيثمة قال: سمعت الباقر عليه السّلام يقول: **نَحْنُ جَنْبُ اللهِ ... وَ نَحْنُ الْهُدىٰ ... مَنْ تَمَسَّكَ بِنا لَحِقَ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنّا غَرِقَ،... وَ نَحْنُ حَرَمُ اللهُ، وَ نَحْنُ لَلطَّريقُ، وَ الصِّراطُ الْمُسْتَقيمُ إِلَى اللهِ عَزَّوَجَلَّ، ...وَ نَحْنُ أُصُولُ الدّينِ،... وَ نَحْنُ السَّبيلُ لِمَنِ**

به الله هستیم)، ... هرکس به ما تمسّک جوید، (بـه درجـه رضـای الهی) خواهد رسید، و هر که از ما تخلّف ورزد (در گمراهـی) غـرق شود. هرکس ما را بشناسد، یاری کند، عارف به حقّ ما بوده و دستور ما را بپذیرد، از ماست و بازگشت (و حساب) او به سوی ما است.

اقْتَدٰی بِنا، ...وَ نَحْنُ الْجُسُورُ، وَ نَحْنُ الْقَناطِرُ، مَنْ مَضٰی عَلَيْنا سَبَقَ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنّا مُحِقَ،...مَنْ اَبْصَرَ بِنا وَ عَرَفَنا وَ عَرَفَ حَقَّنا وَ اَخَذَ بِاَمْرِنا فَهُوَ مِنّا.

و کتاب شریف إرشاد القلوب إلی الصواب: ۴۱۸/۲ یرفعه إلـی خیثمـة الجعفـيّ، عن أبي جعفر علیه السّلام قال سمعته یقول: **نَحْنُ جَنْـبُ اللهِ، ... وَ نَحْـنُ اَئِمَّـةُ الْهُدٰی،... مَنْ تَمَسَّكَ بِنا لَحِقَ، وَ مَنْ تَـاَخَّرَ عَنّـا غَـرِقَ، ... وَ نَحْـنُ الطَّرِيـقُ الْواضِحُ، وَ الصِّراطُ الْمُسْتَقيمُ اِلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ،... وَ نَحْنُ الـدّينُ،... وَ نَحْـنُ السِّراجُ لِمَنِ اسْتَضاءَ بِنا، وَ نَحْنُ السَّبيلُ لِمَنِ اقْتَدٰی بِنا،... وَ نَحْنُ الْجُسُـورُ وَ الْقَناطِرُ، مَنْ مَضٰی عَلَيْها لَمْ يُسْبَقْ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها مُحِقَ،... فَمَـنْ عَرَفَنـا وَ اَبْصَرَنا وَ عَرَفَ حَقَّنا وَ اَخَذَ بِاَمْرِنا فَهُوَ مِنّا وَ اِلَيْنا.**

و کتاب شریف غرر الأخبار: ۲۹۹ الفصل ۲۳ أبو بصیر، عـن أبـي عبـد الله علیـه السّلام، قال: سمعته یقول: **نَحْنُ حِزْبُ اللهِ، ...وَ اَرْكانُ دينِهِ، ... وَ نَحْنُ اَئِمَّـةُ الْهُدٰی، وَ مَصابيحُ الدُّجٰی، وَ اُمَناءُ الدِّينِ، ...مَنْ تَمَسَّكَ بِنا لَحِقَ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنّا غَرِقَ، ... وَ نَحْنُ السَّبيلُ لِمَنِ اهْتَدٰی، وَ نَحْنُ الْهُداةُ اِلَـی اللهِ، ... وَ نَحْـنُ الْجُسورُ وَ الْقَناطِرُ، ...فَمَنْ عَرَفَنا وَ نَصَرَنا وَ عَرَفَ حَقَّنا وَ اَخَذَ عَنّا، فَهُوَ مِنّا وَ النّاجي مَعَنا غَداً.**

حديث و سخن اهل بيت عليهم السّلام سخن خداست

امام به حق ناطق جعفر صادق عليه السّلام فرمود: **حَديثي حَديثُ اَبي، وَ حَديثُ اَبي حَديثُ جَدّي، وَ حَديثُ جَدّي حَديثُ الْحُسَيْنِ، وَ حَديثُ الْحُسَيْنِ حَديثُ الْحَسَنِ، وَ حَديثُ الْحَسَنِ حَديثُ اَميرِالْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِمُ السَّلامُ، وَ حَديثُ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ حَديثُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمُ، وَ حَديثُ رَسُولِ اللهِ قَوْلُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ**[1] ـ حديث (و سخن) من حديث پدر من است، و حديث پدرم حديث جدّ من است، و حديث جدّم حديث امام حسين است، و حديث امام حسين حديث امام حسن، و حديث امام حسن حديث

۱- الكافي: ۵۳/۱ باب رواية الكتب و... ح۱۴ عن عليّ بن محمّد عن سهل بن زياد عن أحمد بن محمّد عن عمر بن عبدالعزيز عن هشام بن سالم و حمّاد بن عثمان و غيره قالوا سمعنا اباعبدالله عليه السّلام يقول:، الإرشاد: ۱۸۶/۲ مثله باختلاف و اختصار، إعلام الورى: ۲۸۵ الفصل الرّابع عن الإرشاد مثله، الخرائج و الجرائح: ۸۹۴/۲ كما في الإرشاد، روضة الواعظين: ۲۱۰/۱ كما في الإرشاد، كشف‌الغمّة: ۱۷۰/۲ كما في الإرشاد، منية المريد: ۳۷۳ الفصل الأوّل مرسلاً عن هشام بن سالم و حمّاد بن عثمان و غيرهما كما في الكافي، وسائل‌الشّيعة: ۸۳/۲۷ ب۸ ح ۳۳۲۷۱ عن الكافي، بحارالأنوار: ۱۷۸/۲ ب۲۳ ح۲۸ عن المنية مثله.

امیرالمؤمنین علیهم السّلام است، و حدیث امیرالمؤمنین حدیث رسول‌الله است، و حدیث رسول‌الله کلام خداوند عزّوجل است (امامان و رسول‌خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از خود چیزی نمی‌گویند، و آنچه می‌گویند همانند قرآن، کلام الله می‌باشد).

از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت شده است که فرموده باشند: **وَ اللهِ! ما جَعَلَ اللهُ لِاَحَدٍ خِيَرَةً فِي اتِّباعِ غَيْرِنا، وَ اِنَّ مَنْ وافَقَنا خالَفَ عَدُوَّنا، وَ مَنْ وافَقَ عَدُوَّنا في قَوْلٍ اَوْ عَمَلٍ فَلَيْسَ مِنّا، وَ لا نَحْنُ مِنْهُمْ**[1] ـ به خدا سوگند! خداوند برای کسی اختیار قرار نداده

۱- دائرة المعارف شریف وسائل الشیعة: ۱۱۹/۲۷ ب۹ ح33366- 33- از (رساله‌ای که فقیه و محدّث جلیل سعید بن هبة الله راوندي در احوال احادیث اصحاب ما شیعیان و اثبات صحّت آن‌ها تالیف فرموده است) عن محمّد بن الحسن، عن الصّفّار، عن أحمد بن محمّد، عن ابن أبي عمیر، عن داود بن الحصین، عمّن ذکره ، عن أبي عبد الله علیه السّلام قال:.
و کتاب شریف الفصول المهمّة في أصول الأئمّة (تکملة الوسائل): ۵۷۷/۱ ب۳۰ ح881 و کتاب شریف هدایة الأمّة إلى أحکام الأئمّة علیهم السّلام: ۳۷۹/۸ ح21 و در آن فراز «وَاللهِ» نیست. و الفوائد المدنیّة، محمّد امین استرآبادی: ۳۸۲ مانند الوسائل. و دائرة المعارف بزرگ و شریف جامع احادیث الشیعة تالیف تحت اشراف آیة الله بروجردی قدّس سرّه: ۳۱۱/۱ ح۵۷۷ (۱۰۹) از الوسائل.

است که از غیر ما (اهل‌بیت نبوّت) پیروی کند، و به راستی کسی که موافق ما می‌باشد با دشمنان ما مخالف است، و کسی که بـا دشـمنان ما در سخنی یا کاری موافقت کند، از (شیعیان) ما نیست و ما هـم از (امامان) او نیستیم.

محمّد بن سنان از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام نقـل کرد که فرمود: **نَحْنُ جَنْبُ اللهِ، و... وَ بِنا فَتَحَ اللهُ، وَ بِنا خَـتَمَ اللهُ، وَ نَحْنُ الْاَوَّلُونَ، وَ نَحْنُ الْآخِرُونَ، وَ نَحْـنُ اَخْيـارُ الـدَّهْرِ، وَ نَـواميسُ الْعَصْرِ، وَ نَحْنُ سادَةُ الْعِبادِ، وَ ساسَةُ الْبِلادِ، وَ نَحْنُ النَّهْجُ الْقَـويمُ، وَ الصِّراطُ الْمُسْتَقيمُ، وَ نَحْنُ عِلَّةُ الْوُجُودِ، وَ حُجَّةُ الْمَعْبُودِ. لا يَقْبَلُ اللهُ عَمَلَ عامِلٍ جَهِلَ حَقَّنا، وَ نَحْنُ قَناديلُ النُّبُوَّةِ، وَ مَصابيحُ الرِّسـالَةِ، وَ نَحْنُ نُورُ الْاَنْوارِ، وَ كَلِمَةُ الْجَبّارِ، وَ نَحْنُ رايَةُ الْحَقِّ الَّتي مَـنْ تَبِعَهـا نَجا، وَ مَنْ تَـاَخَّرَ عَنْهـا هَـوٰى، وَ نَحْـنُ اَئِمَّـةُ الـدّينِ، وَ قائِـدُ الْغُـرِّ الْمُحَجَّلينَ، وَ نَحْنُ مَعْدِنُ النُّـبُوَّةِ، وَ مَوْضِعُ الرِّسالَةِ، وَ اِلَيْنا تَخْتَلِـفُ الْمَلائِكَةُ، وَ نَحْنُ سِراجٌ لِمَنِ اسْتَضاءَ، وَ السَّبيلُ لِمَنِ اهْتَدٰى، وَ نَحْنُ الْقادَةُ اِلَى الْجَنَّةِ، وَ نَحْنُ الْجُسُورُ وَ الْقَناطِرُ، وَ نَحْنُ السَّنامُ الْاَعْظَمُ، وَ بِنا يَنْزِلُ الْغَيْثُ، وَ بِنا يَنْزِلُ الرَّحْمَةُ، وَ بِنا يُدْفَعُ الْعَذابُ وَ النَّقِمَةُ، فَمَنْ سَمِعَ هٰذَا الْهُدٰى فَلْيَتَفَقَّدْ في قَلْبِهِ حُبَّنا، فَإِنْ وَجَدَ فيهِ الْـبُغْضَ لَنـا، وَ**

الْإِنْكارَ لِفَضْلِنا، فَقَدْ ضَلَّ عَنْ سَواءِ السَّبيلِ، لِاَنّا حُجَّةُ الْمَعْبُودِ، وَ تَرْجُمانُ وَحْيِهِ، وَ عَيْبَةُ عِلْمِهِ، وَ ميزانُ قِسْطِهِ، وَ نَحْنُ فُرُوعُ الزَّيْتُونَةِ، و...[1] ـ همانا ما جنب‌الله هستیم و... و خدا به سبب و وسیله ما آغاز نموده و پایان می‌بخشد و همانا ما نخستین مخلوقات [برترین از تمامی جهات] و آخرین هستیم و ما نیکوترین افراد در روزگاران هستیم، و ما نوامیس زمان هستیم، و همانا ما هستیم سرور تمامی بندگان، و زمامدار جهان، و همانا ما هستیم مکتبِ محکم و استوار، و صراط مستقیم، و همانا ما هستیم سبب ایجاد مخلوقات، و حجّت و دلیل الله.

خداوند از هیچ عبادت کننده‌ای عبادتش را نخواهد پذیرفت در صورتی که از حقوق ما آگاهی نداشته باشد، و بدان معترف نباشد. و به درستی که ما هستیم چراغدان نبوّت و چراغهای رسالت، و ما هستیم نور روشنایی‌ها [سبب روشنی آنچه نور می‌بخشد]، و کلمه خداوند جبّار، و ما هستیم پرچم برافراشته حقیقت که هر کس از آن پیروی بنماید نجات یابد، و آنکه از آن به

۱- دائرة المعارف بزرگ و شریف بحارالأنوار: ۲۵۹/۲۶ ب۵ ح۳۷: و روي عن محمّد بن سنان، عن أبي عبدالله عليه السّلام قال:.

عقب بیافتد گمراه شود، و ما هستیم امامان برحق از جانب حضرت الله بر دین اسلام، و رهبر پیشانی سفیدان از وضو، و ما هستیم معدن نبوّت، و محلّ قرار گرفتن رسالت پروردگار. و فرشتگان نزد ما آمد و شد می‌کنند، و ما هستیم چراغ برای آنکه به دنبال نور می‌گردد، و راه برای آنکه به دنبال راه هدایت است، و ما هستیم رهبرانی که به سوی بهشت راهنمایی می‌کنند، و ما هستیم پل بر روی گذرگاه‌ها [راه رسیدن به رضای خداوند] و کوه‌های بزرگ، و همانا خداوند به سبب ما باران را فرو می‌فرستد، و رحمت خویش را جاری می‌سازد، و به سبب ما عذاب و سختی را دور می‌گرداند.

هرکس این هدایت را (ولایت ما اهل‌بیت) بشنود باید در قلب خود به دنبال محبّت ما بگردد، و اگر در قلبش بغض نسبت به ما اهل‌بیت را یافت و چنین می‌بیند که نمی‌تواند فضیلت و برتری‌های ما را بپذیرد و آن‌ها را انکار می‌نماید به تحقیق از راه راست گمراه گردیده، چراکه ما نشانه‌های پروردگار، و مترجمان (تبیین کنندگان) وحی، و خزانه علم الهی هستیم، و ما هستیم میزان و معیار در ترازوی عدل و قسط خداوند، و ما شاخه‌های درخت زیتون هستیم... .

تارک کتاب الله و سخن معصوم کافر است

یونس بن عبد الرحمان گوید: به حضرت ابوالحسن اوّل، امام موسی کاظم علیه السّلام عرض کردم: به چه چیز الله را یگانه دانم (و بپرستم)؟ فرمود: **یایُونُسُ! لا تَکُونَنَّ مُبْتَدِعاً، مَنْ نَظَرَ بِرَأْیِهِ هَلَکَ، وَ مَنْ تَرَکَ اَهْلَ بَیْتِ نَبِیِّهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ضَلَّ، وَ مَنْ تَرَکَ کِتَابَ اللهِ وَ قَوْلَ نَبِیِّهِ کَفَرَ**[1] ـ ای یونس! هرگز بدعت‌گذار نباش، هر کس بر رأی و نظر خود، تکیه کرد هلاک شد و هرکس اهل‌بیت (معصوم) پیامبرش را ترک کرد گمراه شد، و هرکس کتاب‌الله و قول پیغمبرش را وانهاد، کافر شد.

حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا المرتضی علیه السّلام به یکی از اصحاب خود چنین فرمودند: ... **یَا بْنَ اَبي مَحْمُودٍ! اِذا اَخَذَ النّاسُ یَمیناً وَ شِمالاً فَالْزَمْ طَریقَتَنا، فَاِنَّهُ مَنْ لَزِمَنا لَزِمْناهُ، وَ مَنْ فَارَقَنا فَارَقْناهُ، اِنَّ اَدْنٰی ما یَخْرُجُ بِهِ الرَّجُلُ مِنَ الْاِیمانِ اَنْ یَقُولَ**

۱- الکافي: ۵۶/۱ باب البدع و الرأي و المقاییس... ح10- محمّد بن أبي عبدالله رفعه، عن یونس بن عبد الرّحمان قال: قلت لأبي الحسن الأوّل علیه السّلام: بما أوحّد الله؟ فقال:.

از او: وسائل الشیعة: ۴۰/۲۷ ب۶ ح 33157- 7.

لِلْحَصاةِ هٰذِهِ نَواةٌ ثُمَّ يَدينَ بِذٰلِكَ، وَ يَبْرَاَ مِمَّنْ خالَفَهُ. يَا ابْنَ اَبي مَحْمُودٍ! اِحْفَظْ ما حَدَّثْتُكَ بِهِ فَقَدْ جَمَعْتُ لَكَ خَيْرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ[1] ــ ... ای پسر ابی محمود! وقتی مردم به چپ و راست می‌روند تو ملازم راه ما باش، زیرا هر کس با ما همراه شود ما با او همراه خواهیم بود، و هرکس از ما جدا شد ما نیز از او جدا خواهیم شد.

کمترین چیزی که باعث می‌شود انسان از ایمان بیرون رود این است که در مورد سنگریزه بگوید این هسته است و سپس بدان معتقد شده و از مخالفین خود تبرّی جوید. ای پسر ابی‌محمود! آنچه را برایت گفتم حفظ کن و نگه‌دار که خیر دنیا و آخرت را برایت گرد آوردم.

۱-کتاب شریف عیون اخبار الرضا علیه السّلام: ۳۰۳/۱ - ۳۰۴ب۲۸ ح63 حدّثنا أبي رضي الله عنه قال: حدّثنا الحسين بن أحمد المالكيّ، عن أبيه، عن إبراهيم بن أبي محمود، عن عليّ بن موسى الرضا عليهما السّلام:.
در کتاب شریف بشارة المصطفى لشيعة المرتضى: ۲۲۱/۲ از الأمالی.
و در وسائل الشیعة: ۱۲۸/۲۷ ب ۱۰ ح33394- 13 و بحارالأنوار: ۱۱۵/۲ ب۱۶ ح ۱۱۰ از العیون.

تعلیم و تعلّم فلسفه در کلام اهل بیت نبوّت و رسالت صلوات الله علیهم

در کتاب شریف توحید مفضّل بن عمرو صفحه۶۹ از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که حضرت در حدیثی فرمودند: ... **فَتَبّاً وَ خَيْبَةً وَ تَعْساً لِمُنْتَحِلِي الْفَلْسَفَةِ، كَيْفَ عَمِيَتْ قُلُوبُهُمْ عَنْ هٰذِهِ الْخِلْقَةِ الْعَجيبَةِ حَتّىٰ اَنْكَرُوا التَّدْبيرَ وَ الْعَمْدَ فيها؟!...**[1] ـ خسران و زیان همیشگی (خواری) و هلاکت (از رو به رو) بر گروندگان به فلسفه (فلسفه بافان) باد که چگونه دلهایشان از (دیدن و درک) این آفرینش عجیب کور شده است تا آنجا که منکر قصد و تدبیر (الله تعالی) درباره آن شده‌اند... .

حضرت امام حسن بن علیّ زکیّ عسکری علیه السّلام به ابوهاشم جعفری یکی از سادات و صحابی خاصّ آن حضرت فرمود: ... **يا اَباهاشِمْ! سَيَأتي زَمانٌ عَلَى النّاسِ... عُلَماؤُهُمْ شِرارُ خَلْقِ اللهِ عَلٰى وَجْهِ الْأَرْضِ، لِاَنَّهُمْ يَميلُونَ اِلَى الْفَلْسَفَةِ وَالتَّصَوُّفِ...** ـ ای ابوهاشم! زمانی فرا خواهد رسید که... علمای آنان بدترین

۱- در کتاب شریف بحار الأنوار جلد۳ صفحه۷۵ باب۴ و جلد ۵۸ صفحه۳۲۷ باب ۴۷ ، و کتاب شریف مستدرک سفینة البحار جلد۸ صفحه۲۹۹ همه از توحید مفضّل نقل نموده‌اند.

مخلوقات خداوندی روی زمین هستند زیرا به فلسفه و تصوّف می‌گرایند... .

و موردی که متفلسف‌ها و عرفا و متصوّفه و برخی از فریب‌خوردگان آنان به آن تمسّک می‌جویند روایتی است بدون سند در کتاب الصراط المستقیم بیاضی: ۲۱۳/۱فصل۱۸: ... **فقال الدهقان: ما رأیت أعلم منك إلا أنّك ما أدركت علم الفلسفة. فقال (أمیرالمؤمنین علیه السّلام): مَنْ صَفِيَ مِزاجُهُ اعْتَدَلَتْ طَبائِعُهُ، وَ مَنِ اعْتَدَلَتْ طَبائِعُهُ قَوِيَ اَثَرُ النَّفْسِ فيهِ، وَ مَنْ قَوِيَ اَثَرُ النَّفْسِ فيهِ سَما اِلَى ما يَرْتَقيهِ، وَ مَنْ سَما اِلَى ما يَرْتَقيهِ تَخَلَّقَ بِالْاَخْلاقِ النَّفْسانِيَّةِ، وَ اَدْرَكَ الْعُلُومَ اللّاهوتِيَّةِ، وَ مَنْ اَدْرَكَ الْعُلومَ اللاهوتِيَّةَ صارَ مَوْجوداً بِما هُوَ اِنْسانٌ، دونَ اَنْ يَكونَ مَوْجوداً بِما هُوَ حَيْوانٌ، وَ دَخَلَ في بابِ الْمَلَكِيِّ الصّورِيِّ، وَ ما لَهُ عَنْ هٰذِهِ الْغايَةِ مَعْبَرٌ. فسجد الدهقان و أسلم** ـ ... دهقانی به امیرالمؤمنین علی علیه السّلام عرض کرد: داناتر از شما ندیده‌ام ولی علم فلسفه را درک ننموده‌ای.

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: هرکس مزاج او صافی گردد، طبایع او معتدل شود، و هرکس طبایع او معتدل شود اثر نفس در وی قوی گردد، و هرکس اثر نفس در او قوی گردد به سوی آنچه

که ارتقایش دهد بالا رود، و هرکه به سوی آنچه ارتقایش دهـد بـالا رود به اخلاق نفسانی متخلّق گردد و علوم لاهوتی را درک نماید، و هرکس علوم لاهوتی را درک نماید، موجودی انسانی شـود بمـا هـو انسان نه حیوان، و به باب ملکی صوری (به صورت انسان) درآید، و او را از این پایان گذر (چاره‌ای) نیست. در اینجـا دهقـان سـجده نمود و اسلام آورد.

با دقّت در این روایت که نقل سخن دهقان است کـه سـخن از فلسفه آورد و نه امیرالمـؤمنین علیـه السّـلام. و آنچـه را کـه سـیّد اصطهباناتی در السلسبیل نقل نموده و آنچه کـه در کشـکول بهـایی آمده است با زیادت بوده و همه مرسل‌اند و سندی ندارند.

و اضافه بر آن‌ها اینکه در فرج المهموم به دو سند متّصل نقل برخورد حضرت را با شخص مورد نظرآورده‌اند و در هیچ‌کدام سخن از فلسفه نرفته است و سخن از پیش‌گویی او بود برای حضرت که از ستارگان معلوم می‌شود که بـرای حضـرت در جنـگ نهـروان سـعد نحس شده است و برای خوارج نحس سعد شده اسـت و حضـرت را از جنگ نمودن منع می‌کرد که حضرت در پاسخ به او مطالبی علمی درباره علوم مختلفی سـخن فرمودنـد و از آن‌هـا علـم نجـوم بـوده

است.[۱]

۱- فرج المهموم في تاريخ علماء النّجوم: 102 ح۲۳ از جزء۲ کتاب شریف دلائل الإمامة طبری شیعی رضی الله عنه به سند متّصل از قیس بن سعد... . و در حدیث ۲۴ از همان کتاب به سند متّصل و تفصیل و طولی بیشتر غیر از حدیث قبلی از أصبغ بن نباته از أمیرالمؤمنین علیه السّلام... .

علم کلام حقیقی و صواب، برگرفته از کلام اهل بیت نبوّت و رسالت است

فضیل بن عثمان گفت: گروهی از آنهایی که در باب ربوبیّت اهل کلام بودند بر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام داخل شدند، حضرت به آن‌ها فرمود: **اتَّقُوا اللهَ، وَ عَظِّمُوا اللهَ، وَ لا تَقُولُوا ما لا نَقُولُ، فَإِنَّكُمْ إِنْ قُلْتُمْ وَ قُلْنا، مِتُّمْ وَ مِتْنا، ثُمَّ بَعَثَكُمُ اللهُ وَ بَعَثَنا، فَكُنْتُمْ حَيْثُ شاءَ اللهُ وَ كُنَّا**[1] ـ از (نافرمانی) خدا بترسید و حضرت الله را بزرگ شمارید، و آنچه را که ما نمی‌گوییم (مورد تأیید ما اهل‌بیت نیست) نگویید، زیرا اگر شما (عقیده خود را) بگویید و ما نیز بگوییم، شما می‌میرید و ما نیز می‌میریم، و خداوند شما را برانگیزد و ما را برانگیزد، و شما در جایگاهی باشید که حضرت الله خواهد، و ما نیز در جایی باشیم که او خواهد.

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در حدیث صحیح

۱- کتاب شریف التوحید: ۴۵۷ ب۶۷ ح15 أبي رحمه الله قال: حدّثنا عبدالله بن جعفر الحميريّ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى قال: حدّثنا محمّد بن خالد، عن عليّ بن النّعمان، و صفوان بن يحيى، عن فضيل بن عثمان، عن أبي عبد الله عليه السّلام قال: دخل عليه قوم من هؤلاء الّذين يتكلّمون في الرّبوبيّة. فقال:. از او: وسائل الشيعة: ۱۹۹/۱۶ ب۲۳ ح21341- 18 و إثبات الهداة: ۸۹/۱ ح12.

فرمودند: **يَهْلِكُ اَصْحابُ الْكَلامِ، وَ يَنْجُو الْمُسَلِّمُونَ، اِنَّ الْمُسَلِّمينَ هُمُ النُّجَباءُ**[1] ـ اصحاب کلام (متکلّمین) هلاک می‌شوند و تسلیم‌شدگان (در برابر الله) نجات می‌یابند، همانا تسلیم‌شدگان «نجیبان» هستند.

و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در حدیث صحیح فرمودند: **يَهْلِكُ اَصْحابُ الْكَلامِ، وَ يَنْجُو الْمُسَلِّمُونَ، اِنَّ الْمُسَلِّمينَ هُمُ النُّجَباءُ، يَقُولُونَ: هٰذا يَنْقادُ، اَمَا وَ اللهِ لَوْ عَلِمُوا كَيْفَ كانَ اَصْلُ الْخَلْقِ مَا اخْتَلَفَ اثْنانِ**[2] ـ اصحاب کلام (متکلّمین) هلاک می‌شوند و

۱- بصائر الدرجات: ۵۲۱/۱ ب ۲۰ ح4 حدّثنا محمّد بن عیسی، عن حمّاد بن عیسی، عن الحسین بن المختار، عن أبي عبد الله علیه السّلام قال:.

التوحید: ۴۵۸ ب۶۷ ح۲2 أبي رضي الله عنه قال: حدّثنا أحمد بن إدریس، عن محمّد بن أحمد، عن عليّ بن السّنديّ، عن حمّاد بن عیسی، عن الحسین بن المختار، عن أبي بصیر قال: قال أبو عبد الله علیه السّلام:، مانند البصائر.

اعتقادات الإمامیّة، الصدوق: ۴۳ ب ۱۱ و قال الصّادق علیه السّلام:، مانند البصائر.

مختصر البصائر: ۲۲۱ باب ما جاء في التسلیم لما جاء عنهم و ما قالوه علیهم السّلام... ح212/ 5 عليّ بن إسماعیل بن عیسی و یعقوب بن یزید و محمّد بن عیسی بن عبید، عن حمّاد بن عیسی، عن الحسین بن المختار القلانسيّ، عن أبي عبد الله علیه السّلام قال:، مانند البصائر.

۲- بصائر الدرجات: ۵۲۱/۱ ب ۲۰ ح5 حدّثنا أحمد بن محمّد، عن العبّاس بن

تسلیم‌شدگان نجات می‌یابند، همانا تسلیم‌شدگان «نجیبان» هستند. (اهل کلام) می‌گویند: این (طبق اصول ما است پس) ما آن را می‌پذیریم، امّا به حضرت الله سوگند که اگر کیفیّت اصل آفرینش را می‌دانستند، حتّی دو نفر با یکدیگر اختلاف نمی‌کردند.

از یونس بن یعقوب روایت شده که گفت: خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم که مردی از اهل شام خدمت حضرت رسید و عرضه داشت: من مردی صاحب و دارنده علم کلام و فقه و فرائض می‌باشم و آمده‌ام تا با اصحاب شما مناظره نمایم. امام صادق علیه السّلام فرمودند: **كَلامُكَ مِنْ كَلامِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اَوْ مِنْ عِنْدِكَ؟** فقال: من کلام رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و من عندي. فقال أبوعبدالله علیه السّلام: **فَاَنْتَ اِذاً شَريكُ**

معروف، عن عبد الله بن يحيى، عن ابن أذينة، عن أبي بكر الحضرميّ قال: سمعت أبا عبدالله عليه السّلام يقول:.

مختصر البصائر: ۲۲۲ باب ما جاء في التسليم لما جاء عنهم و ما قالوه عليهم السّلام...ح213/ 6] محمّد بن عيسى بن عبيد، عن العبّاس بن معروف، مانند البصائر و در آن است: **هٰذا يَنْقادُ وَ هٰذا لا يَنْقادُ، اَمَا وَ اللهِ لَوْ عَلِمُوا كَيْفَ كَانَ اَصْلُ الْخَلْقِ مَا اخْتَلَفَ اثْنانِ.**

رَسُولِ اللهِ؟ قال: لا. قال: **فَسَمِعْتَ الْوَحْيَ عَنِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ يُخْبِرُكَ؟** قال: لا. قال: **فَتَجِبُ طاعَتُكَ كَما تَجِبُ طاعَةُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ؟** قال: لا. فالتفت أبو عبدالله عليه السّلام إليّ فقال: **يا يُونُسَ بْنَ يَعْقُوبَ! هٰذا قَدْ خَصَمَ نَفْسَهُ قَبْلَ اَنْ يَتَكَلَّمَ.** ثمّ قال: **يا يُونُسُ! لَوْ كُنْتَ تُحْسِنُ الْكَلامَ كَلَّمْتَهُ.** قال يونس: فيا لها من حسرة. فقلت: جعلت فداك! إنّي سمعتك تنهى عن الكلام و تقول: ويل لأصحاب الكلام، يقولون هذا ينقاد و هذا لا ينقاد، و هذا ينساق و هذا لا ينساق، و هذا نعقله و هذا لا نعقله؟! فقال أبو عبد الله عليه السّلام: **إِنَّما قُلْتُ: فَوَيْلٌ لَهُمْ إِنْ تَرَكُوا ما اَقُولُ، وَ ذَهَبُوا إِلٰى ما يُرِيدُونَ**[1] ـ آیا کلام تو از سخن رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم

۱- الكافي: ۱۷۱/۱ باب الاضطرار إلى الحجّة... ح4- عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عمّن ذكره، عن يونس بن يعقوب قال: كنت عند أبي عبدالله عليه السّلام فورد عليه رجل من أهل الشام فقال: إنّي رجل صاحب كلام و فقه و فرائض و قد جئت لمناظرة أصحابك. فقال أبوعبدالله عليه السّلام:.

الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد: ۱۹۴/۲ از شیخ فقیه شیعه ابن قولویه قدّس سرّه الشریف از کلینی مانند الکافی و در آن است:... **إِنَّما قُلْتُ: وَيْلٌ لِقَوْمٍ تَرَكُوا قَوْلي، وَ ذَهَبُوا إِلٰى ما يُرِيدُونَ.**

تصحيح إعتقادات الإماميّة: ۷۰ فصل في النهي عن الجدال: و قد ذكر الكلينيّ

است یا از خودت؟ گفت: از کلام رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و از خودم است.

امام صادق علیه السّلام فرمود: بنابر این تو شریک رسول‌الله هستی؟ گفت: نه. فرمود: پس وحی را الله عزّوجل به تو خبر داده و شنیده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: بنابر این اطاعت از تو مانند اطاعت از رسول‌الله صلّی الله علیه و آله واجب است؟ گفت: نه. امام صادق علیه السّلام به من رو کرده و فرمودند: ای یونس بن یعقوب! این مرد پیش از آنکه وارد بحث شود با (اصول کلامی خودش) خودش را مخاصمه نمود و خود را محکوم کرد. سپس فرمود: ای یونس! اگر تو خوب علم کلام می‌دانستی با او گفتگو می‌کردی. یونس گفت: چه بسیار افسوس می‌خورم. یونس گفت: و گفتم: قربانت گردم! من خود از شما شنیدم که از علم کلام نهی می‌نمودی و

رحمه الله في كتاب الكافي و هو من أجلّ كتب الشيعة و أكثرها فائدة حديث يونس بن يعقوب... .

الإحتجاج على أهل اللجاج: ۳۶۴/۲ از یونس بن یعقوب مانند الکافی و در آن است: ... **اِنَّما قُلْتُ: وَيْلٌ لِقَوْمٍ تَرَكُوا قَوْلي بِالْكَلامِ، وَ ذَهَبُوا اِلى ما يُريدُونَ.**

كشف الغمّة: ۱۷۳/۲ از یونس بن یعقوب مانند الکافی و در آن است: **اِنَّما قُلْتُ: وَيْلٌ لِقَوْمٍ تَرَكُوا قَوْلي، وَ ذَهَبُوا اِلى ما يُريدُونَ.**

می‌فرمودی: وای بر صاحبان علم کلام، می‌گویند: این پذیرفتنی است و این پذیرفتنی نیست، این روا است و این روا نیست، این را تعقّل می‌کنیم و این را تعقّل نمی‌کنیم. امام صادق علیه السّلام فرمود: همانا من گفتم: وای بر آن‌ها اگر گفتار مرا واگزارند، و دنبال آنچه خواهند بروند.

از احادیث درربار خاندان عصمت و طهارت که ملاحظه نمودید روشن شد که رای و نظر غیر معصوم هیچ اعتباری نداشته و خالی از خطا نیست، و بایست آنچه از خاندان عصمت و طهارت در منابع معتبر و با سند صحیح رسیده است، برای ما سرمشق باشد، خواه در معارف و احکام و اخلاق، خواه درباره خالق و مخلوق، و تکوین و تشریع.

یحیی بن زکریّای انصاری گفت: شنیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌فرمود: **مَنْ سَرَّهُ اَنْ يَسْتَكْمِلَ الْإيمانَ كُلَّهُ فَلْيَقُلْ: الْقَوْلُ مِنّي في جَميعِ الْاَشْياءِ قَوْلُ آلِ مُحَمَّدٍ فيما اَسَرُّوا، وَ ما اَعْلَنُوا، وَ فيما بَلَغَني عَنْهُمْ، وَ فيما لَمْ يَبْلُغْني**[1] ــ هر که او را شاد

۱- الكافي: ۳۹۱/۱ باب التسليم و فضل المسلّمين ...ح6- عليّ بن محمّد، عن بعض أصحابنا، عن الخشّاب، عن العبّاس بن عامر، عن ربيع المسْليّ، عن يحيى بن زكريّا الأنصاريّ، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سمعته يقول:.

می‌کند که همه ایمان را کامل گرداند، پس بگوید: قول من در همه چیز قول آل محمّد است، در آنچه پنهان می‌کنند و آنچه آشکار می‌سازند، و در آنچه از جانب ایشان به من رسیده و در آنچه به من نرسیده است.

مختصر البصائر: ۲۶۶ باب ما جاء في التسليم لما جاء عنهم عليهم السّلام و... ح260/ 6 أيّوب بن نوح، عن جميل بن درّاج و الحسن بن عليّ بن عبد الله بن المغيرة الخزّاز، عن العبّاس بن عامر القصبانيّ، عن الرّبيع بن محمّد المكّيّ، عن يحيى بن زكريّا الأنصاريّ، عن أبي عبد الله عليه السّلام قال: سمعته يقول: **مَنْ سَرَّهُ اَنْ يَسْتَكْمِلَ الْاِيمانَ فَلْيَقُلْ: اَلْقَوْلُ مِنّي في جَميعِ الْاَشْياءِ قَوْلُ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ السَّلامُ فيما اَسَرُّوا، وَ فيمَا اَعْلَنُوا، وَ فيما بَلَغَني، وَ فيما لَمْ يَبْلُغْني.**

البرهان في تفسير القرآن: ۸۶۴/۵ ب۴ ح12121/ 28 از الكافي.

بحار الأنوار: ۳۶۴/۲۵ ب۱۳ ح2از منتخب البصائر.

جز وحی و کلام خاندان وحی بدعت و شرک است

امام محمّد باقر علیه السّلام در حدیثی فرموده باشند: **اَدْنَی الشِّرْكِ اَنْ يَبْتَدِعَ الرَّجُلُ رَأياً فَيُحِبَّ عَلَيْهِ وَ يُبْغِضَ**[1] ـ پایین‌ترین درجه شرک این است که آدمی از خود رأی و نظری داشته باشد و براساس نظر و تشخیص خود دیگران را (که موافق اویند) دوست و (آنان که با نظر او مخالفند) دشمن بدارد.

در حدیث صحیح ابوحمزه گوید: به امام محمّد باقر علیه السّلام عرض کردم: کم‌ترین میزان و درجه نصب (دشمنی با اهل‌بیت علیهم السّلام) چیست؟ فرمود: **اَنْ يَبْتَدِعَ الرَّجُلُ شَيْئاً فَيُحِبَّ**

۱- المحاسن برقی: ۲۰۷/۱ ب۶ ح68 عن بعض أصحابنا، عن محمّد بن سنان، عن أبي خالد، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر علیه السّلام.
من لا یحضره الفقیه: ۵۷۲/۳ باب معرفة الکبائر التي أوعد الله عزّوجلّ علیها النار... ح4955 و روی محمّد بن مسلم عن ابي جعفر علیه السّلام مانند المحاسن.
ثواب الأعمال و عقاب الأعمال: ۲۵۸ عقاب من ابتدع دینا... أبي رحمه الله قال: حدّثني سعد بن عبد الله، عن أحمد بن أبي عبد الله، عن أبیه، عن محمّد بن سنان، عن أبي خالد، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر علیه السّلام، مانند المحاسن.
بحار الأنوار: ۳۰۴/۲ ب۳۴ ح42 از ثواب الأعمال و المحاسن.

عَلَيْهِ وَ يُبْغِضَ عَلَيْه[1] ـ اینکه آدمی از خود چیزی را بدعت گزارد و براساس آن (موافقان را) دوست بدارد و (مخالفان را) دشمن بدارد.

زراره گوید: محضر امام محمّد باقر علیه السّلام بودم که مردی از اهل کوفه درباره این سخن امیرالمؤمنین علیه السّلام پرسید که فرموده بود: **سَلوني عَمّا شِئْتُمْ فَلا تَسْأَلُونِّي عَنْ شَيْءٍ اِلاّ اَنْبَأْتُكُمْ بِهِ** ـ از من درباره هر چیزی که می‌خواهید بپرسید، زیرا درباره چیزی نمی‌پرسید مگر اینکه به یقین شما را بدان آگاه کنم. حضرت (امام باقر علیه السّلام) فرمود: **اِنَّهُ لَيْسَ اَحَدٌ عِنْدَهُ عِلْمُ شَيْءٍ اِلاّ خَرَجَ مِنْ عِنْدِ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ، فَلْيَذْهَبِ النّاسُ حَيْثُ**

۱- من لایحضره الفقیه: ۵۷۲/۳ باب معرفة الكبائر التي أوعد الله عزّوجلّ عليها النار ...ح4956 و روى الحسن بن محبوب، عن عبدالله بن سنان، عن أبي حمزة قال: قلت لأبي‌جعفر عليه السّلام: ما أدنى النّصب؟ قال:.

ثواب الأعمال و عقاب الأعمال: ۲۵۸ عقاب من ابتدع دينا... حدّثني محمّد بن موسى بن المتوكّل قال: حدّثني عبد الله بن جعفر الحميريّ، عن محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب، عن الحسن بن محبوب، عن عبد الله بن سنان، عن أبي حمزة الثّماليّ قال: قلت لأبي جعفر عليه السّلام: ما أدنى النّصب؟ فقال:، مانند کتاب الفقیه.

شاءُوا، فَوَاللهِ لَيْسَ الْاَمْرُ اِلاّ مِنْ هاهُنا ـ و أشار بيده إلى بيته[۱] ـ همانا هیچ‌کس نسبت به چیزی علم ندارد جز اینکه آن علم از نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام بیرون آمده است. مردم به هر کجا که می‌خواهند بروند، به خدا سوگند علم حق و درست نیست جز از اینجا ـ و با دست به خانه خود اشاره کردند ـ.

ابومریم گوید: امام محمّد باقر علیه السّلام به سلمة بن کهیل و حکم بن عتیبة فرمود: **شَرِّقا وَ غَرِّبا لَنْ تَجِدا عِلْماً صَحيحاً اِلاّ شَيْئاً يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِنا اَهْلَ الْبَيْتِ**[۲] ـ (برای کسب علم) به شرق و غرب

۱- الكافي: ۳۹۹/۱ ح2- عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن ابن أبي نصر، عن مثنّى، عن زرارة قال: كنت عند أبي‌جعفر عليه السّلام فقال له رجل من أهل الكوفة: يسأله عن قول أميرالمؤمنين عليه السّلام: **سَلوني عَمّا شِئْتُمْ فَلا تَسْاَلُونّي عَنْ شَيْءٍ اِلاّ اَنْبَأْتُكُمْ بِهِ**؟ قال:.

وسائل الشيعة: ۶۹/۲۷ ب۷ ح33223- 21 از الكافی و در آن است: **عِلْمٌ اِلاّ شَيْءٌ**....

۲- بصائرالدرجات: ۱۰/۱ ب۶ ح4 حدّثنا أحمد بن محمّد، عن الحسين بن عليّ، عن أبي إسحاق ثعلبة، عن أبي مريم قال: قال أبوجعفر عليه السّلام لسلمة بن كهيل و الحكم بن عتيبة:.

الكافي: ۳۹۹/۱ ح3- عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن الوشّاء، عن

بروید هرگز علم (بی‌خطا و) صحیح نمی‌یابید مگر آنچه از نزد ما اهل‌بیت خارج شود.

در حدیث موثّقی از ابوحمزه ثمالی که گوید: امام جعفر صادق علیه السّلام به من فرمودند: **اِیّاكَ وَ الرِّئاسَةَ وَ اِیّاكَ اَنْ تَطَاَ اَعْقابَ الرِّجالِ** ـ از ریاست بپرهیز، و بپرهیز از اینکه دنبال مردم

ثعلبة بن ميمون، عن أبي مريم قال: قال أبوجعفر عليه السّلام لسلمة بن كهيل و الحكم بن عتيبة: **شَرِّقا وَ غَرِّبا فَلا تَجِدانِ عِلْماً صَحيحاً اِلاّ شَيْئاً خَرَجَ مِنْ عِنْدِنا اَهْلَ الْبَيْتِ**.

رجال الكشّي، إختيار معرفة الرجال: ۲۰۹ ح369 حدّثني محمّد بن مسعود، قال: حدّثني عليّ بن محمّد بن فيروزان القمّيّ قال: أخبرني محمّد بن أحمد بن يحيى، عن العبّاس بن معروف، عن الحجّال، عن أبي مريم الأنصاريّ، قال، قال لي أبو جعفر عليه السّلام: **قُلْ لِسَلَمَةَ بْنِ كُهَيْلٍ وَ الْحَكَمِ بْنِ عُتَيْبَةَ: شَرِّقا اَوْ غَرِّبا لَنْ تَجِدا عِلْماً صَحيحاً اِلاّ شَيْئاً خَرَجَ مِنْ عِنْدِنا اَهْلَ الْبَيْتِ**.

وسائل الشيعة: ۴۷۷/۲۱ ب۸۴ ح27632- 3 از الكافي و در جلد۴۳/۲۷ ب۶ ح۳۳۱۶۶-۱۶ از الكافي و البصائر و در جلد۶۹/۲۷ ب۷ ح۳۳۲۲۴-۲۲ از الكافي و رجال كشّي، بحار الأنوار: ۹۲/۲ ب۱۴ ح20 از البصائر و رجال كشّي، و در جلد ۳۳۵/۴۶ ب۸ ح21 از الكافي، مستدرك الوسائل: ۲۷۴/۱۷ ب۷ ح21324- 23 از البصائر.

بروی. ابوحمزه گوید: عرضه داشتم: قربانت گردم! ریاست را دانستم، امّا اینکه دنبال مردم نروم، من دو سوّم هر چه دارم از این است که دنبال مردم رفته‌ام. به من فرمود: **لَيْسَ حَيْثُ تَذْهَبُ، إِيّاكَ اَنْ تَنْصِبَ رَجُلاً دُونَ الْحُجَّةِ فَتُصَدِّقَهُ في كُلِّ ما قالَ**[1] ـ چنین نیست که

۱- الكافي: ۲۹۸/۲ باب طلب الرئاسة ...ح5- محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن أيّوب، عن أبي عقيلة الصّيرفي قال: حدّثنا كرّام، عن أبي حمزة الثّماليّ قال: قال لي أبوعبدالله عليه السّلام: **إِيّاكَ وَ الرِّئاسَةَ وَ إِيّاكَ اَنْ تَطَأَ اَعْقابَ الرِّجالِ**. قال: قلت: جعلت فداك أمّا الرّئاسة فقد عرفتها و أمّا أن أطأ أعقاب الرّجال فما ثلثا ما في يدي إلّا ممّا وطئت أعقاب الرّجال. فقال لي: **لَيْسَ حَيْثُ تَذْهَبُ إِيّاكَ اَنْ تَنْصِبَ رَجُلاً دُونَ الْحُجَّةِ فَتُصَدِّقَهُ في كُلِّ ما قالَ**. معاني الأخبار: ۱۶۹ باب معنى وطء أعقاب الرجال ...ح1 حدّثني محمّد بن عليّ ماجيلويه رضي الله عنه، عن عمّه، عن محمّد بن عليّ الكوفيّ، عن حسين بن أيّوب بن أبي عقيلة الصّيرفيّ، عن كرّام الخثعميّ، عن أبي حمزة الثّماليّ قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: **إِيّاكَ وَ الرِّئاسَةَ وَ إِيّاكَ اَنْ تَطَأَ اَعْقابَ الرِّجالِ**. فقلت: جعلت فداك أمّا الرّئاسة فقد عرفتها و أمّا أن أطأ أعقاب الرّجال فما ثلثا ما في يدي إلّا ممّا وطئت أعقاب الرّجال فقال: **لَيْسَ حَيْثُ تَذْهَبُ إِيّاكَ اَنْ تَنْصِبَ رَجُلاً دُونَ الْحُجَّةِ فَتُصَدِّقَهُ في كُلِّ ما قالَ**.
وسائل الشيعة: ۱۲۶/۲۷ ب۱۰ ح33387- 6 و بحار الأنوار: ۱۵۰/۷۰ ب۱۲۴ ح 4 از الكافي.

فهمیدی، مقصود این است که تو غیر از حجّت خدا شخص دیگری را بدون دلیل (به جای او) به امامت برگزینی و هر چه گوید تصدیقش نمایی.

و در حدیث دیگری به سفیان بن خالد مانند همین کلام را فرمودند و اضافه نمودند: **وَ تَدْعُوَ النّاسَ اِلٰی قَوْلِهِ**[1] ـ و مردم را برای شنیدن (و پذیرفتن) گفتارش دعوت کنی.

بحار الأنوار: ۸۳/۲ ب۱۴ ح5 و ج ۱۵۳/۷۰ ب۱۲۴ ح10از المعاني.

۱- معاني الأخبار: ۱۷۹ باب معنى قول الصادق جعفر بن محمّد عليه السلام من طلب الرئاسة هلك ...ح1 حدّثنا أبي رضي الله عنه قال: حدّثنا سعد بن عبد الله قال: حدّثنا محمّد بن الحسين قال: حدّثني أبوحفص محمّد بن خالد، عن أخيه سفيان بن خالد قال: قال أبو عبد الله عليه السّلام: **يا سُفْيانُ! اِيّاكَ وَ الرِّئاسَةَ فَما طَلَبَها اَحَدٌ اِلاّ هَلَكَ**. فقلت له: جعلت فداك قد هلكنا، إذ ليس أحد منّا إلّا و هو يحبّ أن يذكر و يقصد و يؤخذ عنه. فقال: **لَيْسَ حَيْثُ تَذْهَبُ إِلَيْهِ، اِنَّما ذٰلِكَ اَنْ تَنْصِبَ رَجُلاً دُونَ الْحُجَّةِ، فَتُصَدِّقَهُ في كُلِّ ما قالَ، وَ تَدْعُوَ النّاسَ إِلٰى قَوْلِهِ**.

وسائل الشيعة: ۱۲۹/۲۷ ب۱۰ ح33396- 15 از المعاني.

عرفان و تصوّف و تعلیم و تعلّم آن از دیدگاه معصومین علیهم السّلام و تکلیف ما درباره اهل بدعت (فلاسفه، عرفا، صوفیّه و پیروان آنها و...)

رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: **اِنَّ عِنْدَ کُلِّ بِدْعَةٍ تَکُونُ مِنْ بَعْدي یُکادُ بِهَا الْإیمانُ وَلِیّاً مِنْ اَهْلِ بَیْتي مُوَکَّلاً بِهِ یَذُبُّ عَنْهُ، یَنْطِقُ بِإلْهامٍ مِنَ اللهِ، وَ یُعْلِنُ الْحَقَّ، وَ یُنَوِّرُهُ، وَ یَرُدُّ کَیْدَ الْکائِدینَ، یُعَبِّرُ عَنِ الضُّعَفاءِ، فَاعْتَبِرُوا یا أُولِي الْأَبْصارِ، وَ تَوَکَّلُوا عَلَی اللهِ**[1] ـ هر بدعتی بعد از من باشد که دام ایمان کنند سرپرستی از

۱- الکافي: ۵۴/۱ باب البدع و الرأي و المقاییس... ح 5 1- 136- 3 محمّد بن یحیی، عن أحمد بن محمّد بن عیسی، عن الحسن بن محبوب، عن معاویة بن وهب قال: سمعت أباعبدالله علیه السّلام یقول: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم:.

المحاسن: ۲۰۸/۱ ب۶ ح71 عن الحسن بن محبوب، عن معاویة بن وهب قال: سمعت أبا عبد الله علیه السّلام یقول: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: **اِنَّ لِلّهِ عِنْدَ کُلِ بِدْعَةٍ تَکُونُ بَعْدي یُکادُ بِهَا الْإیمانُ وَلِیّاً مِنْ اَهْلِ بَیْتي مُوَکَّلاً بِهِ یَذُبُّ عَنْهُ، یَنْطِقُ بِإلْهامٍ مِنَ اللهِ، وَ یُعْلِنُ الْحَقَّ، وَ بِنُورِهِ یَرُدُّ کَیْدَ الْکائِدینَ -یَعْني عَنِ الضُّعَفاءِ-، فَاعْتَبِرُوا یا أُولِي الْأَبْصارِ، وَ تَوَکَّلُوا عَلَی اللهِ.**

دائرة المعارف شریف بحار الانوار: ۳۱۵/۲ ب۳۴ ح78 از المحاسن و در آن است: ... **وَ یُنَوِّرُهُ، وَ یَرُدُّ کَیْدَ الْکائِدینَ، وَ یُعَبِّرُ عَنِ الضُّعَفاءِ**... .

خاندانم گماشته است که از آن (ایمان) دفاع کند، او به الهام از طرف الله تعالی سخن گوید، و حق را آشکارا علام کرده و آن را روشن نماید، و نیرنگ نیرنگبازان را برگرداند و زبان ناتوانان باشد، پس ای هوشمندان پند گیرید و به الله توکّل کنید.

رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: **إذا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ في أُمَّتي فَلْيُظْهِرِ الْعالِمُ عِلْمَهُ، فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ**[1] ــ آنگاه که بدعت‌ها در امّت من آشکار شد، بر عالم واجب است علم

۱- الكافي: ۵۴/۱ باب البدع و الرأي و المقاييس... ح۲: الحسين بن محمّد، عن معلّى بن محمّد، عن محمّد بن جمهور العمّيّ يرفعه قال:. و درالمحاسن نيز مانند آن روايت شده. و وسائل‌الشيعة: ۲۷۱/۱۶، ۴۰- باب وجوب إظهارالعلم عند ظهور... ح۲۱۵۴۶: از عيون أخبارالرضا عليه السلام: محمّد بن الحسن، عن الصّفّار، عن محمّد بن يحيى،(عن أحمد بن محمّد، عن الحسين بن سعيد)، عن محمّد بن جمهور، عن أحمد بن الفضل، عن يونس بن عبد الرّحمان، في حديث قال: روّينا عن الصّادقين عليهم السّلام أنّهم قالوا: «**إذا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فَعَلَى الْعالِمِ اَنْ يُظْهِرَعِلْمَهُ، فَاِنْ لَمْ يَفْعَلْ سُلِبَ نُورَ الْاِيمانِ**».

و در بحارالأنوار: ۲۳۴/۵۴: روي عن سيّد المرسلين صلّى الله عليه و آله و سلّم: «**إذا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ في أُمَّتي فَلْيُظْهِرِ الْعالِمُ عِلْمَهُ، وَ اِلّا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ، وَ الْمَلائِكَةِ، وَ النّاسِ اَجْمَعينَ**».

خود را آشکار نماید (با علم خود با بدعت مبارزه نماید)، کسی که چنین نکند، لعنت الله بر او باد.

از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام روایت شده که فرموده‌اند: **اِذا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فَعَلَى الْعالِمِ اَنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ سُلِبَ نُورَ الْإِيمانِ**[1] ـ چون بدعت‌ها آشکار شوند، بر عالِم واجب است علم خود را آشکار کند، اگر چنین نکند (با بدعت‌ها مبارزه نکند)، نور ایمان از او گرفته خواهد شد.

محدّث جلیل محمّد بن الحسن الحرّ قدّس سرّه الشریف می‌فرماید: شیخ اجلّ ما بهاء الدین محمّد عاملی در کتاب کشکول گفته: رسول‌الله صلّی الله علیه وآله فرمودند: **لا تَقومُ السّاعَةُ عَلى اُمَّتي حَتّىٰ يَخْرُجَ قَوْمٌ مِنْ اُمَّتي اِسْمُهُمْ صوفِيَّةٌ، لَيْسوا مِنّي وَ اِنَّهُمْ يَهودُ اُمَّتي، يَحْلَقونَ لِلذِّكْرِ، وَ يَرْفَعونَ اَصْواتَهُمْ بِالذِّكْرِ، يَظُنّونَ اَنَّهُمْ عَلى طَريقِ الْاَبْرارِ، بَلْ هُمْ اَضَلُّ مِنَ الْكُفّارِ، وَ هُمْ اَهْلُ النّارِ، لَهُمْ**

۱- رجال الكشّي: ۴۹۳ ح ۹۴۶، علل الشّرایع: ۲۳۵/۱ ب ۱۷۱ ح ۱، عیون أخبار الرّضا علیه السّلام: ۱۱۲/۱ ب ۱۰ ح ۲، الغیبة، للشّیخ الطّوسي رحمه الله: ۶۳، وسائل الشّیعة: ۲۷۱/۱۶ ب ۴۰ ح ۲۱۵۴۶ عن العیون، بحارالأنوار: ۲۵۲/۴۸ ب ۱۰ عن کلّهم.

شَهْقَةٌ كَشَهْقَةِ الْحِمارِ، وَ قَوْلُهُمْ قَوْلُ الْأَبْرارِ، وَ عَمَلُهُمْ عَمَلُ الْفُجّارِ، وَ هُمْ مُنازِعونَ لِلْعُلَماءِ، لَيْسَ لَهُمْ اِيمانٌ، وَ هُمْ مُعْجِبونَ بِاَعْمالِهِمْ، لَيْسَ لَهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ اِلاَّ التَّعَب[1] ـ روز قیامت بر امت من برپا نشود مگر

۱- الإثنا عشريّة: ۳۴ روى شيخنا الأجلّ الأفضل الشيخ بهاء الدين محمّد العاملي في كتاب الكشكول قال: قال النبيّ صلّى الله عليه وآله:.

منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة ميرزا حبيب الله خوئى: ۳/۱۴ المقام۳ في روضات الجنّات من الكشكول للشيخ البهائي قال: قال النّبي صلّى الله عليه و آله و سلّم: **لا تَقومُ السّاعَةُ عَلى اُمَّتي حَتّىٰ يَخْرُجَ قَوْمٌ مِنْ اُمَّتي يَحْلِقونَ لِلذِّكْرِ رُؤُوسُهُمْ، وَ يَرْفَعونَ اَصْواتَهُمْ بِالذِّكْرِ، يَظُنّونَ اَنَّهُمْ عَلى طَريقِ إبْراهيمَ عَلَيْهِ السَّلامُ، بَلْ هُمْ اَضَلُّ مِنَ الْكُفّارِ، لَهُمْ شَهْقَةٌ كَشَهْقَةِ الْحِمارِ، وَ قَوْلُهُمْ كَقَوْلِ الْفُجّارِ، وَ عَمَلُهُمْ عَمَلُ الْجُهّالِ، وَ هُمْ يُنازِعونَ الْعُلَماءَ، لَيْسَ لَهُمْ إيمانٌ، وَ هُمْ مُعْجِبونَ بِاَعْمالِهِمْ، لَيْسَ لَهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ إلاَّ التَّعَبُ.**

و در كتاب سفينة البحار چاپ جديد: ۵/۲۰۰ اقول: و لميرزا محمّد بن عبد النبيّ النيسابوريّ رسالة في ردّ الصوفيّة سمّاها (نفثة المصدور) أورد فيها هذه الأخبار و نقل عن كشكول شيخنا البهائيّ رحمه الله عن النبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم أنّه قال: **لا يَقومُ السّاعَةُ عَلى اُمَّتي حَتّىٰ يَقومَ قَوْمٌ مِنْ اُمَّتي إسْمُهُمْ صوفِيَّةٌ، لَيْسوا مِنّي وَ اِنَّهُمْ يَحْلَقونَ لِلذِّكْرِ، وَ يَرْفَعونَ اَصْواتَهُمْ، يَظُنّونَ اَنَّهُمْ عَلى طَريقَتي، بَلْ هُمْ اَضَلُّ مِنَ الْكُفّارِ، وَ هُمْ اَهْلُ النّارِ، لَهُمْ شَهيقُ الْحِمارِ**ـ در سفينه تا اينجا ذكر شده است و؟!ـ.

اینکه گروهی از امت من به نام صوفیّه پدیدار شوند، که از پیـروان من نیستند. همانا اینان یهود امّت من (از جرگه اسلام خارج) هستند آن‌ها برای ذکر دور هم حلقه زده و صداهای خود را بلند می‌نماینـد، و گمان می‌کنند بر راه نیکان هستند، نه، بلکـه آنـان از کـافران نیـز گمراه‌تر بوده و اهل آتش هستند.

آنان را صدایی بسیار بلند مانند صدای بلند الاغ است، سخن آنان سخن نیکان است امّا عمل آنان عمل زشت کاران. با علما جدال و درگیری می‌کنند. ایمان ندارند و بـه کارهـای خـود خـوش‌بـین و راضی هستند (حال آنکه) از کارهای خودشان جز خستگی بـه آنـان

و در کتاب سنّة الهداية لهداية السنّة: ۴۶۷ حاشیه مؤلف بر سنّة الهدايـة لهدايـة السنّة... تالیف آقامحمّدعلی ابن علامه محمّد باقر وحید بهبهانی (معروف بـه کرمانشاهی) متوفای ۱۲۱۶ قمری: و روی الشیخ البهائيّ فـي الکشـکول قـال: قال النبيّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: **لا يَقومُ السّاعَةُ عَلٰى اُمَّتي حَتّىٰ يَخْرُجَ قَوْمٌ مِنْ اُمَّتي اِسْمُهُمْ صوفِيَّةٌ، لَيْسوا مِنْ اُمَّتي، يُحَلِّقونَ لِلـذِّكْرِ رُؤوسُـهُمْ، يَرْفَعـونَ اَصْواتَهُمْ بِالذِّكْرِ، يَظُنّونَ اَنَّهُمْ عَلٰى طَريقِ اِبْراهيمَ، بَلْ هُمْ اَضَلُّ مِنَ الْكُفّارِ، وَهُمْ اَهْلُ النّارِ، لَهُمْ شَهْقَةٌ كَشَهْقَةِ الْحِمارِ، وَ قَوْلُهُمْ كَقَـوْلِ الْفُجّـارِ، وَ عَمَلُهُـمْ عَمَـلُ الْجُهّالِ، وَهُمْ مُنازِعونَ لِلْعُلَماءِ، لَيْسَ لَهُمْ اِيماناً، وَ هُمْ مُعْجِبونَ بِاَعْمالِهِمْ، لَيْسَ لَهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ إِلاَّ التَّعَبُ.**

نمی‌رسد (از انجام آن کارها سودی نبرده و نزد خداوند پاداشی ندارند).

صاحب الإثنا عشریّه پس از نقل این حدیث شریف فرموده است: **أقول: هذا في معناه كأمثاله صريح مشتمل على غاية المبالغة في الردّ عليهم، و النصّ على فساد اعتقادهم، و بطلان مذهبهم، و الحكم بكفرهم، و خروجهم من الأمّة، فإنّ الجارّ متعلّق بيخرج، و إلاّ لتناقض الحديث على أنّ كونهم من الأمّة مع الحكم عليهم بما حكم يدلّ على كونهم من الفرق الهالكة**ـ می گویم: این حدیث در معنا همچون مانندهایش صریح و شامل است در ردّ بر آن‌ها (صوفیان)، و نصّ است در فساد اعتقاد و باطل بودن مذهب آنان، و حکم به کفر و خارج بودن آنان از امّت اسلام... .

در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام است که رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: **إِذا رَأَيْتُمْ أَهْلَ الرَّيْبِ وَ الْبِدَعِ مِنْ بَعْدي فَأَظْهِرُوا الْبَراءَةَ مِنْهُمْ، وَ أَكْثِرُوا مِنْ سَبِّهِمْ، وَ الْقَوْلَ فيهِمْ، وَ الْوَقيعَةَ، وَ باهِتُوهُمْ، كَيْلا يَطْمَعُوا فِي الْفَسادِ فِي الْإِسْلامِ، وَ يَحْذَرَهُمُ النّاسُ، وَ لا يَتَعَلَّمُوا مِنْ بِدَعِهِمْ، يَكْتُبِ اللهُ لَكُمْ بِذٰلِكَ**

الْحَسَناتِ، وَ يَرْفَعْ لَكُمْ بِهِ الدَّرَجاتِ فِي الْآخِرَةِ[1] ـ هر گاه پس از من اهل شک (و تردید) و بدعت را دیدید از آن‌ها بیزاری جویید، و بسیار به آن‌ها دشنام دهید، و درباره آن‌ها بد گویید، به آنان طعن زنید و (با حجّت‌های قاطع) آنان را بهت‌زده (و ناچار از سکوت کنید و خفه و وامانده سازید)، تا به فساد در اسلام طمع نکنند، و مردم از آن‌ها برحذر شوند (دوری کنند)، و از بدعت‌های آن‌ها نیاموزند، و تا خدا برای شما در برابر این کار حسنات نویسد، و

۱- الكافي: ۳۷۵/۲ باب مجالسة أهل المعاصي... ح4 محمّد بن يحيى، عن محمّد بن الحسين، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن داود بن سرحان، عن أبي عبد الله عليه السّلام قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم:.
در کتاب (تنبيه الخواطر) مجموعة ورّام: ۱۶۲/۲ جزء۲ مانند آن را به طور مرسل آورده است.
كتاب الوافي: ۲۴۵/۱ ح182- 5 و الشافي ملا محسن فيض كاشانى: ۱۱۰ ح[137] 6 و وسائل الشيعة: ۲۶۷/۱۶ ب۳۹ ح21531- 1 و الفصول المهمّة في أصول الأئمّة (تكملة الوسائل) :۲۳۲/۲ ح[1723] و هداية الأمّة إلى أحكام الأئمّة عليهم السّلام: ۵۹۴/۵ ح149 «7» و مجمع البحرين: ۱۳۶/۲ مادّة(غيب) و منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئى): ۸۶/۱۳ و ج۳۲۲/۱۵ و بحار الأنوار: ۲۰۲/۷۱ ب۱۴ ح41 و ج۱۶۱/۷۲ ب۵۷ و ج۲۳۵/۷۲ ب۶۶ همه از كافى شريف نقل كردند.

درجات آخرت را برای شما بالا برد.

مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: **مَنْ مَشٰى اِلٰى صاحِبِ بِدْعَةٍ فَوَقَّرَهُ فَقَدْ مَشٰى في هَدْمِ الْاِسْلامِ**[1] ـ آن‌کس که به سوی صاحب بدعت برود و او را بزرگ دارد و احترام کند، همانا با این کار قدم در راه نابودی اسلام گزارده است.

و محقّق اردبیلی می‌فرماید: از آن جمله، حدیثی است که سیّد مرتضی در کتاب «فصول» و ابن حمزه در کتاب «الهادی الی

۱- کتاب شریف المحاسن: ۲۰۸/۱ ب۶ ح73 عن أبیه، عن هارون بن الجهم، عن حفص بن عمرو، عن أبي عبد الله، عن أبیه، عن عليّ علیه السّلام قال: **مَنْ مَشٰى اِلٰى صاحِبِ بِدْعَةٍ فَوَقَّرَهُ، فَقَدْ مَشٰى في هَدْمِ الْاِسْلامِ**.

و کتاب شریف المحاسن: ۲۰۸/۱ ب۶ ح72 عن یعقوب بن یزید، عن محمّد بن جمهور العمّيّ، رفعه قال: **مَنْ اَتٰى ذا بِدْعَةٍ فَعَظَّمَهُ، فَاِنَّما سَعٰى في هَدْمِ الْاِسْلامِ**.

کتاب شریف الکافي: ۵۴/۱ باب البدع و الرأي و المقاییس... ح3 (الحسین بن محمّد، عن معلّی بن محمّد)، عن محمّد بن جمهور، رفعه قال: **مَنْ اَتٰى ذا بِدْعَةٍ فَعَظَّمَهُ فَاِنَّما يَسْعٰى في هَدْمِ الْاِسْلامِ**.

دائرةالمعارف شریف وسائل الشیعة: ۲۶۷/۱۶ ب۳۹ ح21532- 2- از المحاسن و الکافي مانند المحاسن.

بحار الأنوار: ۳۰۴/۲ ب۳۴ ح45 از المحاسن.

النّجاة» و «کتاب ایجاز المطالب» به سند خود از شیخ مفید رحمه الله و او به سند خود از امام بحق ناطق جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: «**إذا رَأَيْتُمْ أَهْلَ الْبِدَعِ وَ الرَّيْبِ بَعْدي، فَأَظْهِروا الْبَراءَةَ مِنْهُمْ، وَ أَكْثِروا مِنْ سَبِّهِمْ، وَ الْقَوْلَ فيهِمْ، وَ الْوَقيعَةَ، وَ باهِتوهُمْ، كَيْلا يَطْمَعوا فِي الْفَسادِ فِي الْإِسْلامِ، وَ يَحْذَرَهُمُ النّاسُ، وَ لا يَتَعَلَّمونَ مِنْ بِدْعَتِهِمْ، يَكْتُبُ اللهُ لَكُمْ بِذٰلِكَ الْحَسَناتِ، وَ يَرْفَعُ لَكُمْ بِهِ الدَّرَجاتِ فِي الْآخِرَةِ**» و حال آنکه ما ذکر عقاید و مذاهب و قبایح و فضایح ایشان را در این کتاب مختصر کردیم. و اگر کسی خواهد که به تفصیل بر بعضی دیگر از احادیثی که در مذمّت ایشان واقع است، مطّلع گردد به کتاب «الفصول» و کتاب «الهادی الی النّجاة» رجوع کند و دیگر آنکه هرگاه جماعتی از آن‌ها که دعوی علم و دانش کنند از این طور اخبار و احادیث بی‌خبر باشند و بعضی از ایشان کتمان امثال این احادیث را تقیّه نام کنند و جماعتی فریب دنیا و گول نفس و هوی خورده به پنهان داشتن اینطور اخبار و احادیث هم اکتفا نکنند بلکه به اغوای شیطان، خود طریق مخالفان پیش گیرند، البتّه جماعتی را شبهه روی می‌دهد و نزد دیگران رفته رفته شبهه به کثرت حجّت می‌گردد، و مرتبه

مرتبه دین از دست می‌رود. و باید دانست که این حدیث که گذشت در کتاب مستطاب کلینی نیز در باب مجالست اهل معاصی به سند صحیح مسطور است. اگر چه اکثر اهل روزگار از غایت بی‌خبری از دین یا به واسطه بی‌اعتقادی به شریعت حضرت سیّد المرسلین صلّی الله علیه و آله، به علّت مماثلت و جنسیّت با اهل عصیان و بدعت، مجالست و مصاحبت می‌نمایند و ایشان را درویش نام می‌کنند.[۱]

و محقّق اردبیلی می‌نویسند: و حدیث دیگر به سند صحیح از احمد بن محمّد بن ابی‌نصر مذکور است و روایت شده که او گفت: مردی به امام صادق علیه السّلام عرض نمود: گروهی به نام صوفیّه در زمان ما ظاهر شده‌اند، درباره آن‌ها چه می‌گویید؟ فرمود: **اِنَّهُمْ اَعْداؤُنا، فَمَنْ مالَ اِلَیْهِمْ فَهُوَ مِنْهُمْ، وَ یُحْشَرُ مَعَهُمْ. وَ سَیَکُونُ اَقْوامٌ یَدَّعُونَ حُبَّنا، وَ یَمیلُونَ اِلَیْهِمْ، وَ یَتَشَبَّهُونَ بِهِمْ، وَ یُلَقِّبُونَ اَنْفُسَهُمْ بِلَقَبِهِمْ، وَ یُاَوِّلُونَ اَقْوالَهُمْ. اَلا فَمَنْ مالَ اِلَیْهِمْ فَلَیْسَ مِنّا، وَ اِنّا مِنْهُ بِراءٌ، وَ مَنْ اَنْکَرَهُمْ وَ رَدَّ عَلَیْهِمْ، کانَ کَمَنْ جاهَدَ الْکُفّارَ بَیْنَ یَدَیْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سلَّمَ**[۲] ـ آنان دشمنان ما (اهل بیت)

۱- کتاب شریف حدیقة الشیعة: ۷۹۹/۴ فصل ۲.

۲- کتاب شریف حدیقة الشیعة: ۵۶۳ چاپ اسلامیّه و چاپ جدید: ۷۴۷/۴

هستند، پس هرکس به آنان میل کند (نزد ما) با آنان بوده (از پیروان ایشان خواهد بود) و با آنان محشور می‌شود. و به زودی گروه‌هایی خواهند بود که ادّعای دوستی ما را می‌کنند حال آنکه به آنان (صوفیه) میل می‌کنند و خود را شبیه آنان کرده و به لقب آنان،

می‌نویسد: و حدیث دیگر به سند صحیح از احمد بن محمّد بن ابی‌نصر مذکور است و روایت شده که او گفت: قال رجل من اصحابنا للصادق جعفر بن محمّد علیه السّلام: قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیّة فما تقول فیهم؟ قال علیه السّلام:.

از او: الإثنا عشریّة: ۴۷ و إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات: ۲۰۴/۴ الفصل ۳۵ ح 247 و مقامع الفضل: ۵۴۱/۲ و منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة: ۳۴۰/۱۳ المقام ۵ و ج ۷/۱۴ المقام ۸ و الهدایا لشیعة أئمّة الهدی: ۹۹/۱ المقدمة ۱۰ و البراهین القاطعة: ۳۴۶/۲ و مستدرك الوسائل: ۳۲۳/۱۲ ح 14205- 15. و جامع أحادیث الشیعة: ۴۵۰/۱۴ ح ۳۰۷۴ (۳۲) از مستدرک الوسائل. و همه تصریح نموده‌اند که حدیث صحیح است. مستدرک الوسائل: ۳۲۳/۱۲ ب ۳۷ ح 14205- 15 پس از نقل حدیث اظهار نظر فرموده: **و الظّاهر أنّه رحمه الله أخذ الخبر عن کتاب الفصول التّامّة للسّیّد الجلیل أبي تراب المرتضی بن الدّاعي الحسینيّ الرّازيّ صاحب تبصرة العوامّ کما یظهر من بعض القرائن** ـ ظاهر آن است که محقّق اردبیلی این خبر را از کتاب الفصول نوشته سیّد جلیل ابو تراب مرتضی داعی حسینی رازی صاحب تبصرة العوام گرفته باشد چنانچه از بعضی قرائن بر می‌آید.

ملقّب می‌سازند و سخنان صوفیان را تأویل می‌کنند. آگاه باشید! هرکس که میل به آنان داشته باشد، از (شیعیان) ما نیست، و ما (اهل بیت) از او بیزاریم، و هرکس آنان را انکار نماید و ردّ بر آنان کند، مانند کسی خواهد بود که در پیش روی رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم با کافران جهاد نموده است.

محدّث جلیل محمّد بن حسن حرّ عاملی قدّس سرّه پس از نقل این روایت فرموده: **أقول: في هذا تصريح كما ترى بما ذكرناه سابقا مراراً من أنّ الشيعة لم يكن أحد منهم في زمن الأئمّة عليهم السّلام صوفيّاً لمنعهم لهم ذلك وعدم رخصتهم فيه، و هو صريح أيضا في بطلان طريقة من يتجدّد منهم، و في وجوب النهي عن اتّباعهم، ولم يزل هذا المعنى يرد عنهم عليهم السّلام مكرّراً، و في ذلك و أمثال غاية المبالغة و التأكيد**[1] ـ همان گونه که ملاحظه می‌کنید و قبلا نیز آن را مکرر یادآور شدیم این روایت صراحت دارد که هیچ‌یک از شیعیان در زمان معصومین علیهم السّلام، در سلک صوفی‌گری قرار نداشته‌اند زیرا امامان علیهم‌السّلام آنان را از چنین اعمالی بازداشته و اجازه این کار را به آن‌ها نمی‌دادند و نیز بر بطلان شیوه افرادی که تازه در آن وادی قرار گرفته‌اند و نیز بر وجوب نهی از پیروی آنان

۱- الإثناعشريّة: ۳۲ – ۳۳.

تصریح می‌کند و روایاتی به این معنی بـه طـور مکـرر، پیوسـته از امامان علیهم السّلام وارد شده و در این روایت و امثال آن در عـدم پیروی از صوفیان فوق‌العاده تاکید و سفارش شده است.

و محقّق اردبیلی فرمـوده: پـس بـدان کـه صـوفیّه قاطبـة از مخالفین ائمّه معصومین علیهم السّلام‌اند و از امامان معصوم حـدیث بسیار در طعن ایشان منقول است، و چون چنین نباشد و حال آنکـه، در کتاب مستطاب کلینی مسطور است بـه سـند صـحیح از حضـرت ابی‌عبدالله جعفر بن محمّد الصادق علیه السّلام که آن حضرت فرمـود که پیغمبرخدا فرمود: «**اِنَّ عِنْدَ کُلِّ بِدْعَةٍ یَکُونُ مِنْ بَعْـدِي یُکـادُ بِهَـا الْاِیمانُ وَلِیّاً مِنْ اَهْلِ بَیْتي مُوَکَّلاً وَ یَذُبُّ عَنْهُ، یَنْطِقُ بِالْهامٍ مِنَ اللهِ، وَ یُعْلِنُ الْحَقَّ بِنورِهِ، وَ یَرُدُّ کَیْدَ الْکائِدینَ، فَاعْتَبِرُوا یا اُولِي الْاَبْصـارِ**» پس چون تواند بود که مـذهبی و بـدعتی کـه در زمـان امـام جعفـر صادق علیه السّلام وضع کنند که همه ائمّه معصومین علیهم السّـلام اهل آن بدعت را بـه مبتدعـه موسـوم سـازند؟ چنانکـه بـر پیـروان احادیث ایشان ظاهر است آن حضـرت در آن بـاب سـخن نگویـد و خاموش بنشیند. و دیگر بدان که از آن جناب در ردّ طایفـه مبتدعـه احادیث منقول بسیار است و اگر چه از باقی ائمّه اثنـی عشـر کـه از

اولاد اطهار آن حضرت‌اند حدیث بسیار در ردّ آن جماعت مروی است، امّا از آن حضرت احادیث در آن باب بیشتر است و آباء کرام و عظام آن حضرت از پدید آمدن این گروه خبر داده‌اند و اکثر ائمّه معصومین علیهم السّلام بلکه رسول حضرت ربّ العالمین صلّی الله علیه و آله نیز این طایفه را لعنت کرده‌اند و از لعنت کردن خدا و از لعنت کردن ملائکه بر ایشان، خبر داده‌اند. لکن بعضی از آن‌ها که دعوی علم کرده‌اند از آن بی‌خبر بوده‌اند که راضی به این طریق شدند، و جمعی تقیّه نام کرده آن را پنهان داشته‌اند و جماعتی میل به دنیا کرده در اخفای آن کوشیده‌اند، بلکه بعضی آن طریق مذمومه را دانسته امّا برای دنیا و نفع دنیا پیش گرفته‌اند.[۱]

و محقّق ملا احمد اردبیلی قدّس سرّه می‌نویسد: و حدیث دیگر به سند (متّصل) صحیح (از شیخ مفید) مروی است از احمد بن محمّد بن ابی نصر بزنطی و اسماعیل بن بزیع، از حضرت امام رضا علیه السّلام که آن حضرت فرمود: **مَنْ ذُکِرَ عِنْدَهُ الصُّوفِیَّةُ وَ لَمْ یُنْکِرْهُمْ بِلِسانِهِ وَ قَلْبِهِ فَلَیْسَ مِنّا، وَ مَنْ اَنْکَرَهُمْ فَکَاَنَّما جاهَدَ الْکُفّارَ**

۱- و در حدیقة الشیعة: ۷۴۸/۴.

بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سلَّمَ[۱] ـ هرکس نزد او از صوفیان ذکری شود و آنان را با زبان و دل خود انکار ننماید، از (شیعیان) ما نیست، و کسی که آنان را انکار نماید مانند این است که در پیش روی رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم با کافران جهاد کرده باشد.

محدّث جلیل محمّد بن الحسن الحرّ العاملی صاحب دائرة المعارف بزرگ حدیث فقه شیعه وسائل الشیعه پس از نقل این حدیث می‌فرماید: **في هذا كما ترى غاية التصريح بوجوب الإنكار عليهم بحسب الإمكان، مضافا إلى الأدلّة العامّة على وجوب إنكار المنكر، و فيه دلالة على كفرهم للحكم عليهم بمشابهتهم للكفّار، بل يمكن كون المراد تشبيه الإنكار عليهم بالجهاد للكفّار، مع الحكم**

۱- حدیقة الشیعة: ۵۶۲ چاپ اسلامیّه و چاپ دیگری ۷۴۱/۴ و ۷۴۷.
از او نقل نموده‌اند: شیخ محمّد بن الحسن الحرّ العاملی صاحب وسائل الشیعة در الإثنا عشریّة: ۳۲ و ص۱۸۵ و سیّد جلیل نعمة الله جزائری در کتاب شریف الأنوار النعمانیّة: 2/ 293 و فرزند شیخ وحید بهبهانی در مقامع الفضل: ۴۱۳/۲ و ج ۵۴۱/۲ و در مستدرك الوسائل: ۳۲۳/۱۲ ب۳۷ ح 14204- 14 و کتاب الهدایا لشیعة أئمّة الهدی: ۹۹/۱ المقدمة ۱۰. و آیة الله بروجردی در کتاب شریف جامع أحادیث الشیعة: ۴۵۰/۱۴ ح۳۰۷۳ (۳۱) از مستدرک الوسائل. و همگی تصریح کرده‌اند که حدیث صحیح است.

بکفرهم لا تشبیههم بهم، و علی کلا التقدیرین فالحکم بالکفر علیهم لازم[1] ـ همان گونه که ملاحظه می‌کنید افزون بر ادلّه عام بـر وجـوب اعتراض و انکار منکر، روایت فوق نیز در خصوص وجوب انکار و اعتراض بر صوفیان به تناسب امکان، فوق العاده صراحت دارد و به دلیل حکم به مشابهت آنان با کفّار، دلالت بر کفر آنـان نیـز در ایـن روایت به چشم می‌خورد بلکه امکان دارد مقصود از اینکـه انکـار و اعتراض بر آنان به جهاد با کافران تشبیه شده، همراه با حکم به کفـر آن‌ها باشد نه تشبیه آنان به کافران، به هر تقدیر، حکم به کفـر آنـان لازم است.

و محقّق اردبیلی می‌نویسد: و یکی دیگر از جمله احادیثی که سیّد مذکور یعنی ابن حمزه و غیر ایشـان از ثقـات علمـای شـیعه از شیخ مفید رحمه الله نقل کرده‌اند و به اسـانید صـحیحه بـه ایـن فقیـر رسیده و سبب اطناب کمترین درین باب شده آن اسـت کـه حضـرت امام رضا علیه السّلام فرمود: «**لا یَقولُ بِالتَّصَوُّفِ اَحَدٌ اِلاّ لِخُدْعَةٍ، اَوْ ضَلالَةٍ، اَوْ حَماقَةٍ. وَ اَمّا مَنْ سَمّیٰ نَفْسَهُ صوفِیّاً لِتَقِیَّةٍ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ**». و به سند دیگر این حدیث منقول است از آن حضرت بـا زیـادتی و آن

۱-کتاب شریف الإثنا عشریّة ۳۲.

زیادت این است که: «**وَ عَلامَتُهُ اَنْ يَكْتَفِيَ بِالتَّسْمِيَةِ، وَ لا يَقُولَ بِشَيْءٍ مِنْ عَقائِدِهِمُ الْباطِلَةِ**»[1]؛ یعنی قائل نمی‌شود به تصوّف احدی مگر از روی مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت یا جهل و حماقت، و امّا کسی که خود را صوفی نام کند از روی تقیّه پس نیست بر او گناهی، و در بعضی از روایات است که علامت و نشان آن کس آن است که اکتفا نماید به نام گذاشتن بر خود و قائل نشود به چیزی از عقاید باطله صوفیّه؛ پس شیعه باید که از جمیع این طوایف بیزار باشد و به سخنان زراقانه و سالوسی‌های ایشان فریب نخورد، تا در ورطه ضلالت و گمراهی نیفتد، و اگر چه مقالات و عقاید زشت و افعال ناشایست صوفیّه بی‌شمار است، و اخبار و احادیث در مذمّت ایشان بسیار است.

علیّ بن مهزیار گفت: از حضرت ابوجعفر امام محمّد جواد علیه السّلام شنیدم راجع به ابو الخطّاب صحبت شده بود فرمود: **لَعَنَ اللهُ اَبَا الْخَطّابِ، وَ لَعَنَ اَصْحابَهُ، وَ لَعَنَ الشّاكّينَ في لَعْنِهِ، وَ لَعَنَ مَنْ قَدْ وَقَفَ في ذٰلِكَ وَ شَكَّ فيهِ. ثمّ قال: هٰذا اَبُو الْغَمْرِ وَ جَعْفَرُ بْنُ**

۱- و در حدیقة الشیعة: ۸۰۳/۴ فصل ۲.
از او: إثنا عشریّة 31 و الأنوار النعمانیّة: 2/ 295 و مقامع الفصل: ۵۴۲/۲.

واقِدٍ وَ هاشِمُ بْنُ اَبي هاشِمٍ اسْتَأْكَلُوا بِنَا النّاسَ، وَ صارُوا دُعاةً يَدْعُونَ النّاسَ اِلٰى ما دَعٰي اِلَيْهِ اَبُوالْخَطّابِ، لَعَنَهُ اللهُ وَ لَعَنَهُمْ مَعَهُ، وَ لَعَنَ مَنْ قَبِلَ ذٰلِكَ مِنْهُمْ. ياعَلِيُّ! لا تَتَحَرَّجَنَّ مَنْ لَعَنَهُمُ اللهُ! فَاِنَّ اللهَ قَدْ لَعَنَهُمْ. ثمّ قال: **قالَ رَسُولُ اللهِ: مَنْ تَاَثَّمَ اَنْ يَلْعَنَ مَنْ لَعَنَهُ اللهُ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ**[1] ـ خداوند لعنت کند ابوالخطاب و یارانش را و کسانی را که شک در لعنت او دارند و کسانی را که در لعنت او توقف کرده و درباره (ناحق بودن ادّعاهای) او شک دارند. سپس فرمود: این ابوالغمر و جعفر بن واقد و هاشم بن ابی هاشم، از مردم به نام ما استفاده می‌کنند، در حالی که مردم را به اعتقادات ابوالخطاب فرامی‌خوانند. خدا او را لعنت کند و آنان را نیز همراه با لعنت نماید و نیز هرکس آن (اعتقادات غلط را) از آن‌ها بپذیرد. ای علی! مبادا سخت‌گیری کنی بر کسی که آن‌ها را لعنت می‌کند؛ زیرا خداوند آن‌ها را لعنت کرده است.

۱- رجال الكشّي، إختيار معرفة الرجال: ۵۲۸ ح1012 حدّثني محمّد بن قولويه، و الحسين بن الحسن بن بندار القمّي، قالا: حدّثنا سعد بن عبدالله، قال: حدّثني ابراهيم بن مهزيار، و محمّد بن عيسى ابن عبيد، عن عليّ بن مهزيار، قال: سمعت أبا جعفر عليه السّلام يقول و قد ذكر عنده أبو الخطاب:.

سپس فرمود: رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: هرکس لعنت کردن کسی را که خدا او را لعنت کرده است، خوش ندارد (و بد و ناروا شمارد)، بر چنین کسی لعنت خدا باد.

محدّث جلیل محمّد بن الحسن الحرّ العامليّ قدّس سرّه می‌فرماید: جمعی از علما از شیخ مفید روایت نموده‌اند از کتاب ایشان در ردّ اصحاب و پیروان حلاج به سند خود از امام علیّ بن محمّد هادی علیه السّلام که از آن حضرت از احوال اینان (پیروان حلاج و صوفیّه) و شنیدن غنا (آواز و موسیقی) و کف زدن و رقصیدن و فریاد کشیدن آنان و اینکه آنان از خود بی خود می‌شوند پرسیده شد، حضرت فرمودند: **كُلُّهُمْ مِنَ الْمُرائينَ وَ الْخَدّاعينَ، وَ لا يَشْتَغِلونَ بِهٰذِهِ الْاَعْمالِ اِلّا لِغُرورِ النّاسِ، فَإِنَّها مِنَ الشَّيْطانِ، وَ اَنَّهُمْ يَتَّبِعونَهُ**[1] ـ آنان از ریاکاران و بسیار فریبکار هستند، و جز برای فریب مردم دست به این قبیل کارها نمی‌زنند. همانا این کارها از

۱- الإثنا عشريّة: ۱۱۳ الثامن: ما نقله جماعة من العلماء، عن الشيخ المفيد، أنّه نقل في كتابه الذي ألّفه في الردّ على أصحاب الحلاج بإسناده، عن أبي الحسن عليّ بن محمّد الهادي عليه السّلام أنّه سئل: عن أحوال هؤلاء و سماعهم الغناء و صفقهم و رقصهم و صياحهم و كونهم يصيرون بغير شعور فقال عليه السّلام:.

(آموزه‌های) شیطان است و همانا آنان از شیطان پیروی می‌کنند.

فقیل له: یابن رسول‌الله! یقولون: لا شعور لنا في بعضها؟ فتلا علیه السّلام: **یُخادِعونَ اللهَ وَ الَّذینَ آمَنوا وَ ما یَخْدَعونَ اِلّا اَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرونَ** ـ به حضرت عرض شد: ای فرزند رسول‌الله! آنان می‌گویند: در برخی از این حالات، از خود بیخود می‌شویم. پس امام علیه السّلام این آیه شریفه را تلاوت فرمود: **یُخادِعونَ اللهَ وَ الَّذینَ آمَنوا وَ ما یَخْدَعونَ اِلّا اَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرونَ** ـ آنان (به گمان خود) الله و مومنان را فریب می‌دهند، ولی جز خویش را فریب نمی‌دهند و حال آنکه شعور به کار نبندند.

محمّد بن الحسین بن ابی الخطّاب که از خواصّ اصحاب چند امام معصوم است گفت: با امام هادی علیّ بن محمّد علیهما السّلام در مسجد النبیّ بودم. گروهی از اصحاب حضرت نزد ایشان آمدند و ابوهاشم جعفری از جمله آن‌ها بود. او سخنوری بلیغ بود و نزد حضرت جایگاهی بزرگ داشت. سپس گروهی از صوفیان داخل مسجد الرّسول صلّی الله علیه و آله شدند و به تهلیل گفتن پرداختند، در حالی که امام علیّ هادی علیه السّلام نشسته بودند و گروهی از یارانشان از جمله سخنور شیعه ابوهاشم جعفری، گرد آن حضرت

بودند، امام فرمودند: «**لا تَلْتَفِتوُا بِـهٰؤُلاءِ (اِلٰـی هٰـؤُلاءِ) الْخَـدّاعینَ، فَاِنَّهُمْ خُلَفاءُ (حُلَفاءُ) الشَّیاطینِ (الشَّیْطانِ)، وَ مُخَرِّبوُا قَواعِدَ الـدّینِ، یَتَزَهَّدوُنَ لِراحَةِ الْاَجْسامِ، وَ یَتَهَجَّدوُنَ لِصَیْدِ الْاَنْعامِ، یَتَجَوَّعوُنَ عُمْراً حَتّیٰ یُدْبِخوُا (یُدیخوُا) لِلْاِیکافِ حُمْراً، لایُهَلِّلوُنَ اِلّا لِغُرُورِ النّاسِ، وَ لا یُقَلِّلوُنَ الْغَذاءَ اِلّا لِمَلْإِ الْاَعْساسِ، وَ اِخْتِلاسِ قَلْبِ الدَّفْناسِ، یُکَلِّمُوُنَ النّـاسَ بِـاِمْلائِهِمْ فِـي الْحُـبِّ، وَ یَطْرَحـوُنَهُمْ (یَطْرَحـوُنَ) بِـاِذْلالِهِمْ (بِاِذْلیلائِهِمْ) فِي الْجُبِّ، اَوْرادُهُمُ الرَّقْصُ وَ التَّصْدِیَةُ، وَاَذْکارُهُمُ التَّرَنُّمُ وَالتَّغْنِیَةُ، فَلا یَتَّبِعُهُمْ اِلَّا السُّفَهاءُ، وَ لا یَعْتَقِدُهُمْ اِلَّا الْحُمَقاءُ (الْحَمْقیٰ). فَمَنْ ذَهَبَ اِلیٰ زِیارَةِ اَحَدِهِمْ حَیّاً وَ مَیِّتـاً، فَکَاَنَّمـا ذَهَـبَ اِلـیٰ زِیـارَةِ الشَّیْطانِ وَ عِبادَةِ الْاَوْثانِ. وَ مَنْ اَعانَ اَحَداً مِنْهُمْ فَکَاَنَّما اَعانَ یَزیدَ وَ مُعاوِیَةَ وَ اَبا سُفْیانَ** ـ به این نیرنگ‌بازان نگاه نکنید که جانشینان (هم‌پیمانان) شیاطین و ویران‌گران شالوده‌های دین هستند. برای آسایش تن، زهد پیشه می‌کنند و برای شکار شب زنده‌داری کنند، عمری را به گرسنگی سپری می‌کنند تا جاهلان را بفریبند. جز برای فریب مردم تهلیل نمی‌گویند و از غذای اندک استفاده می‌کنند تا ظرف‌های بزرگ خود را پر از غذا کنند و دل‌های مردم پست و فرومایه را مجذوب خود سازند. با مردم مهربانانه سخن می‌گویند و

با گمراهی‌های خود آنان را به درون چاه می‌افکنند. وردشان رقصیدن و سوت کشیدن است و ذکرشان ترنّم و آوازه‌خوانی. تنها بی‌خردان از آن‌ها پیروی می‌کنند و ابلهان به آنان معتقد می‌شوند، هرکس به دیدار زنده یا مرده آنان برود، گویا به دیدار شیطان و بت‌پرستان رفته و هرکس به یکی از آنان کمک کند؛ گویا به یزید و معاویه و ابوسفیان یاری کرده است».

فقال (له) رجل من أصحابه: وإن كان معترفاً بحقوقكم؟ قال: فنظر إليه عليه السّلام شبه المغضب و قال: **دَعْ ذا عَنْكَ، مَنِ اعْتَرَفَ بِحُقُوقِنا لَمْ يَذْهَبْ في عُقُوقِنا، اَما تَدْري اَنَّهُمْ اَخَسُّ طَوايفِ الصّوُفِيَّةِ، وَ الصّوُفِيَّةُ كُلُّهُمْ مِنْ مُخالِفينا (مُخالِفُونا)، وَ طَريقَتُهُمْ مُغايِرَةٌ لِطَريقَتِنا، وَ اِنْ هُمْ اِلّا نَصارٰى وَ (اَوْ) مَجوسُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ، اُولٰئِكَ الَّذينَ يَجْهَدوُنَ في اِطْفاءِ نوُرِ اللهِ بِاَفْواهِهِمْ «وَاللهُ مُتِمُّ نوُرِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ[1]»**[2] ــ یکی از یاران حضرت عرض کرد: حتّی اگر (آن

۱- (۶۱) سورة الصف: الآیة ۹.

۲- حدیقة الشیعة: ۸۰۲/۴ فصل ۲ ابن حمزه و سیّد مرتضی رازی از شیخ مفید رحمه الله به واسطه‌ای نقل کرده‌اند که او به سند خود نقل نموده از محمّد بن الحسین بن ابی الخطّاب که از خواصّ اصحاب چند امام معصوم است، که او

صوفی) به حقوق شما معترف باشد؟

حضرت نگاهی خشم‌آلود به او افکنده فرمودند: این سخن را رها کن، آن‌کس که به حقوق ما معترف باشد، از ما سرپیچی نمی‌کند، مگر نمی‌دانی؟! اینان پست‌ترین طایفه صوفیان‌اند؟ و صوفیان همگی از مخالفان ما هستند، و روش آنان با روش ما مغایر است. آنان جز نصاری و مجوس این امّت نیستند، آنان کسانی هستند که در خاموش کردن نور خداوند می‌کوشند، و خداوند نور خویش کامل می‌کند گرچه کافران نپسندند[۱].[۱]

گفت: کنت مع الهادي عليّ بن محمّد عليهما السّلام في مسجد النبيّ فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابوهاشم الجعفريّ و كان رجلاً بليغاً و كانت له منزلة عظيمة عنده عليه السّلام ثمّ دخل المسجد جماعة من الصوفيّة و جلسوا في جانب مستديراً و اخذوا بالتهليل فقال عليه السّلام:.

۱- ملا محمّد طاهر قمّی در تحفة الأخیار: ۲۲ مرقوم فرموده: مرحوم سیّد مرتضی رازی از شیخ مفید به سند صحیح ازحضرت امام علیّ النّقیّ علیه السّلام روایت کرده: محمّد بن حسین بن ابی الخطّاب گوید: من با امام علیّ النّقی علیه السّلام در مسجدالنّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم بودم، در آن حال جمعی از اصحاب آن حضرت از جمله ابوهاشم جعفری ـ که فردی بلیغ و سخنور و نزد امام از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود ـ بر آن حضرت وارد شدند. پس از آن گروهی صوفی وارد مسجد شده و در گوشه‌ای از مسجد حلقه زده و به گفتن لااله الاالله پرداختند. امام علیه السّلام به ما فرمود:... .

←

مقامع‌الفضل: ۴۱۲/۲ و البراهین‌القاطعة: ۳۴۸/۲ الفرقة۷ و الإثناعشریّة: ۲۸ از کتاب حدیقة الشیعة. و إکلیل المنهج في تحقیق المطلب، محمّد جعفر بن محمّد طاهر خراسانی کرباسی: ۱۲۸ و في کتاب قرب الإسناد مسندا عن محمّد بن الحسین بن أبي الخطاب قال: کنت مع الهادیّ علیّ بن محمّد علیهما السّلام في مسجد النبیّ صلّی الله علیه وآله، فأتاه جماعة من أصحابه منهم أبو هاشم الجعفريّ و کان رجلاً بلیغاً و کانت له منزلة عظیمة عنده علیه السّلام... .

و الهدایا لشیعة أئمّةالهدی: ۱۰۶/۱ المقدّمة ۱۰ وروی الشیخ المفید رحمه الله بإسناده عن محمّد بن الحسین بن أبي الخطّاب... . منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئی): ۱۶/۱۴ المقام۸ الحادی و العشرون في حدیقة الشّیعة عن السیّد المرتضی ابن الدّاعیّ الحسن الرّازیّ و ابن حمزة جمیعا، عن المفید، بسنده عن محمّد بن الحسین بن أبي الخطّاب...، و رواه المحدّث الجزائري أیضا في الأنوار من کتاب قرب الإسناد مسندا عن محمّد بن الحسین بن أبي الخطّاب مثله.

۱- در حدیقة الشیعة پس از نقل حدیث شریف چنین ترجمه فرموده: یعنی با حضرت علیّ النقی علیه السّلام بودم و آن حضرت نشسته بود در مسجد پیغمبر خدا در مدینه، پس جماعتی از اصحاب آن حضرت در آمدند و یکی از ایشان ابو هاشم جعفری بود و او مردی بود فصیح و بلیغ و او را نزد آن حضرت منزلتی عظیم بود، بعد از آن داخل مسجد شدند جماعتی از صوفیّه و در یک جانب حلقه زده نشستند و به لا اله الا الله گفتن مشغول شدند؛ پس امام علیه السّلام رو به اصحاب خود نموده فرمود که: **التفات نکنید به این فریبندگان که ایشان خلیفه‌های شیاطین‌اند، و خراب کنندگان قواعد دین‌اند، اظهار زهد**

می‌کنند از برای آسایش دادن جسمها، و شب بیداری می‌کشند بجهت شکار کردن چهار پایان، یعنی مسخّر کردن آنهائی که مانند چهارپایانند؛ چنانکه حق تعالی می‌فرماید: اِنْ هُمْ اِلّا کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبیلاً، گرسنگی می‌خورند عمری که تا رام کنند از برای پالان کردن خری چند را، و لا إله إلّا الله نمی‌گویند مگر از برای فریب دادن مردمان، کم نمی‌خورند مگر از برای پر کردن کاسه های بزرگ، و ربودن دل مرد احمق، سخن می‌گویند با مردمان به املاء خود در دوستی خدا، و می‌اندازند ایشان را نرم نرم و پنهان در چاه گمراهی خود، و اوراد ایشان است رقص کردن و دست زدن، و اذکار ایشان سرائیدن و غنا کردن است، پیروی نمی‌کنند ایشان را مگر سفیهان، و اعتقاد نمی‌دارند به ایشان مگر بی‌خردان و احمقان؛ پس هرکس برود به زیارت یکی از ایشان درحالتی که زنده باشد یا به زیارت یکی از ایشان برود در حالتی که مرده باشد، یعنی بر سر قبر یکی از ایشان به دعا کردن برود حکم آن دارد که به زیارت شیطان و عبادت بتان رفته باشد، و هرکس که یاری نماید و مدد کند یکی از ایشان را حکم آن دارد که یزید و معاویه و ابو سفیان را یاری کرده باشد و مدد نموده باشد.

پس مردی از اصحاب آن حضرت گفت که اگر چه آن کس معترف به حقوق شما باشد، یعنی به امامت شما اگر چه اعتراف داشته باشد؟ پس آن حضرت مانند کسی که غضبناک باشد بر او نگریست و فرمود: **این گفتار را بگذار! آن کس که معترف به حقوق ما باشد به راه نافرمانی ما نمی‌رود و مخالفت ما نمی‌کند، آیا نمی‌دانید که این طایفه خسیس‌ترین طایفه‌های صوفیه‌اند، و صوفیه همه از مخالفان مایند، و راه و روش ایشان غیر راه و روش ماست، و نیستند ایشان**

حضرت امام حسن بن علیّ زکیّ عسکریّ علیه السّلام خطاب به ابوهاشم جعفری یکی از سادات و صحابی خاصّ خود فرمود: **یا اَباهاشِمْ! سَیَأْتي زَمانٌ عَلَی النّاسِ (عَلَی النّاسِ زَمانٌ)، وُجُوهُهُمْ ضاحِکَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ، وَ قُلُوبُهُمْ مُظْلِمَةٌ مُنْکَدِرَةٌ، اَلسُّنَّةُ فیهِمْ بِدْعَةٌ، وَ الْبِدْعَةُ فیهِمْ سُنَّةٌ، اَلْمُؤْمِنُ بَیْنَهُمْ مُحَقَّرٌ، وَ الْفاسِقُ بَیْنَهُمْ مُوَقَّرٌ، اُمَراؤُهُمْ جاهِلُونَ جائِرُونَ، وَعُلَماؤُهُمْ في أَبْوابِ الظَّلَمَةِ سائِرُونَ، اَغْنِیاؤُهُمْ یَسْرِقُونَ زادَ الْفُقَراءِ، وَ اَصاغِرُهُمْ یَتَقَدَّمُونَ عَلَی الْکُبَراءِ، وَ کُلُّ جاهِلٍ عِنْدَهُمْ خَبیرٌ، وَ کُلُّ مُحیلٍ عِنْدَهُمْ فَقیرٌ، لا یَتَمَیَّزُونَ بَیْنَ الْمُخْلِصِ وَالْمُرْتابِ، وَ لا یَعْرِفُونَ الضَّأْنَ مِنَ الذِّئابِ، عُلَماؤُهُمْ شِرارُ خَلْقِ اللهِ عَلی وَجْهِ الْأَرْضِ، لِاَنَّهُمْ یَمیلُونَ إِلَی الْفَلْسَفَةِ وَ التَّصَوُّفِ. وَاَیْمُ اللهِ! اِنَّهُمْ مِنْ اَهْلِ الْعُدُولِ وَالتَّحَرُّفِ، یُبالِغُونَ في حُبِّ مُخالِفینا، وَ یُضِلُّونَ شیعَتَنا وَ مَوالینا، فَاِنْ نالُوا مَنْصَباً لَمْ یَشْبَعُوا عَنْ (مِنَ) الرِّشاءِ، وَ اِنْ خُذِلُوا عَبَدُوا اللهَ عَلَی الرِّیاءِ. اَلا اِنَّهُمْ (لِاَنَّهُمْ) قُطّاعُ**

مگر نصاری و مجوس این امت!. بعد از آن، آن حضرت آیه: **یُریدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِاَفْواهِهِمْ**... را تا به آخر تلاوت فرمود و ترجمه‌اش این است که: کوشش می‌نمایند در فرونشانیدن نور خدا و حضرت الله تعالی تمام می‌کند نور خود را و اگر چه مکروه می‌دارند ناگرویدگان.

طَريقِ الْمُؤْمِنينَ، وَ الدُّعاةُ اِلَى نِحْلَةِ الْمُلْحِدينَ، فَمَنْ اَدْرَكَهُمْ فَلْيَحْذَرْهُمْ، وَ لْيَصُنْ دينَهُ وَ اِيمانَهُ». ثمّ قال عليه السّلام: **«يا اَباهاشِمْ! هٰذا ما (بِهٰذا) حَدَّثَني اَبي، عَنْ آبائِهِ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلامُ، وَ هُوَ مِنْ اَسْرارِنا فَاكْتُمْهُ اِلّا عَنْ اَهْلِهِ**[1] ـ ای ابوهاشم!

۱- در کتاب شریف حدیقة الشیعة، چاپ اسلامیّه: 592 و چاپ جدید: ۷۸۵/۴ فصل ۲ آورده است: و دیگر حدیثی است که سیّد ما سیّد مرتضی ابن الداعي الحسينيّ الرازيّ رحمه الله روایت می‌کند به سند معتبر از شیخ مفید رضی الله عنه، و او روایت می‌کند از احمد بن محمّد بن الحسن بن احمد بن الولید، و او از پدرش محمّد بن الحسن، و او از سعد بن عبد الله، و او از محمّد بن عبد الجبّار، و او از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام که آن حضرت مخاطب ساخت ابوهاشم جعفری را و فرمود:.

ملا محمّد طاهر قمّی قدّس سرّه الشریف در تحفة الأخیار: ۲۲ مرقوم فرموده: مرحوم سیّد مرتضی رازی از شیخ مفید به سند صحیح از حضرت امام علیّ النّقی علیه السّلام روایت کرده:.

و در الإثناعشریة شیخ محمّد بن الحسن الحر العاملی قدّس سرّه: ۲۸-۲۹ و چاپ دیگری: ۳۳-۳۴ و ترجمه آن به نام نقدی جامع برتصوّف: ۴۵-۵۶ و إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات: ۲۰۴/۴ الفصل ۳۵ ح 248 و ج ۲۰۵/۴ الفصل ۳۵ ح 248 و الهدایا لشیعة أئمّة الهدی: ۱۰۰/۱ المقدّمة ۱۰ و روضات الجنّات: ۱۳۴/۳ و البراهین القاطعة: ۳۴۷/۲ الفرقة ۷ و مستدرك الوسائل: ۳۸۰/۱۱ ح ۱۳۳۰۸ و خاتمة مستدرك الوسائل: ۹۲/۲-۹۳، سفینة البحار: ۵۸/۲.

زمانی فرا خواهد رسید که مردم چهره‌هایی خندان و گشاده و دل‌هایی تاریک دارند، سنّت در میان آنان بدعت و بدعت سنّت است و مؤمن در میان ایشان خوار شده و فاسق گرامی، فرمان‌روایان ایشان ستمگر و علمای آن‌ها به دربار ستمگران آمد و شد دارند، ثروتمندانشان زاد و توشه مستمندان را دزدیده و کوچکترها بر بزرگترها پیشی می‌گیرند، از نظر آن‌ها هر فرد نابخردی شخصیّتی آگاه به شمار می‌آید و هر انسان هوشمندی از دیدگاهشان فقیر است. میان افراد بااخلاص و اهل تردید تمایزی قائل نیستند، و گوسفند را از گرگ بازنمی‌شناسند، علمای آنان بدترین مخلوقات خداوند روی زمین هستند زیرا به فلسفه و تصوّف می‌گرایند، به خدا سوگند! آنان اهل تجاوز و تحریف‌اند، در دوست داشتن

همه از حدیقة الشیعة نقل کرده‌اند.

و منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئی) :۱۷/۱۴ المقام۸، و در کتاب فضایح الصوفیّة تالیف آقا محمود ابن آقامحمّدعلیّ بن علامه محمّدباقر وحید بهبهانی متوفای 1259 قمری صفحه۱۲۶و در کتاب تنبیه الغافلین و ایقاظ الراقدین:۱۴ و در کتاب سنّة الهدایة لهدایة السنّة:۴۶۶ همه از حدیقة الشیعة.

و در منهاج البراعة از حدیقة الشیعة و از الأنوار النعمانیّة مرسلاً از امام حسن زکیّ عسکری علیه السّلام.

مخالفین ما مبالغه و پیروان و دوستداران ما را گمراه می‌کنند، آنان راهزن مؤمنان و دعوت‌گران تباهی دین‌اند، هرکه آنان را دریابد باید از آن‌ها حذر کند و دین و ایمان خود را حفظ نماید.

سپس فرمودند: ای ابوهاشم! این سخنی است که پدرم از پدرانش از جعفر بن محمّد علیهم السّلام به من بازگفت و از اسرار ماست پس آن را جز از اهلش پنهان دار.[۱]

۱- در حدیقة الشیعة پس از نقل حدیث شریف آن را چنین ترجمه نموده است: یعنی ای اباهاشم، زود باشد که زمانی بیاید به مردمان که روی‌های ایشان خندان و شکفته باشد، و دلهای ایشان سیاه و تیره باشد، سنّت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنّت باشد، مؤمن در میان ایشان خوار و بی‌مقدار باشد و فاسق در میان ایشان عزیز و صاحب اعتبار باشد، امیران ایشان نادان و ستمکار باشند، و علمای ایشان بر درهای ظالمان سیر کنندگان باشند، توانگران ایشان بدزدند توشه فقیران و درویشان را، و خُردان ایشان تقدّم نمایند بر بزرگان، هر نادانی نزد ایشان مرد آگاهی باشد، و هر بدسگال و حیلت‌گری نزد ایشان درویش باشد، تمیز نکنند اهل آن زمان میان مرد پاک‌اعتقاد پاک‌دین و میان شکّاک فاسد بد اعتقاد، و نشناسند میش را از گرگان خون‌خوار، یعنی درویش را از سباع ضارّه مردم آزار، علمای ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین؛ زیرا که ایشان میل کنند به فلسفه و تصوّف، و به خدا قسم که ایشان از اهل برگشتن از حق و میل کردن به باطل باشند، و مبالغه نمایند در دوستی مخالفان ما، و گمراه کنند شیعیان و دوستان ما را؛ پس

اگر منصبی یابند از رشوه‌ها سیر نشوند و اگر فروگذاشته شوند، یعنی اگر منصبی به ایشان نرسد، به ریا خدا را عبادت کنند؛ بدان و آگاه باش که ایشان راهزنان مؤمنان باشند و دعوت کنندگان به کیش ملحدان؛ پس هرکس دریابد ایشان را می‌باید که حذر کند از ایشان و نگاه دارد و صیانت نماید دین و ایمان خود را؛ بعد از آن، امام علیه السّلام فرمود که: ای ابا هاشم! این آن چیزی است که حدیث کرده از برای من، پدر من و پدر من از آبایش از جعفر بن محمّد علیهم السّلام، و این از اسرار ماست پس پنهان دار آن را مگر از اهلش. و اخبار درین باب بسیار است.

نظر محقّق ملا احمد اردبیلی درباره وحدت وجود

محقّق ملا احمد اردبیلی رضوان الله علیه در وصف قائلین به وحدت وجود بلکه وحدت موجود چنین مرقوم فرموده است: فصل دوم: در ذکر بعضی از فروع مذاهب صوفیّه و بیان اندکی از عقاید ایشان: بدان که عقاید فاسده ایشان بسیار است از آن جمله به ذکر قلیلی از عقاید بیست و یک فرقه از ایشان در این کتاب اکتفا می‌نماید.

فرقه اوّل وحدتیّه‌اند. ایشان به وحدت وجود قائل‌اند و همه‌کس و همه چیز را خدا می‌دانند؛ چنانکه گذشت. این گروه از نمرود و شدّاد و فرعون بدترند؛ از آن جهت که جمیع اشیاء را خدا می‌دانند حتی چیزهایی را که در شریعت حکم به عدم طهارت آن شده تا به چیزهای دیگر چه رسد و اگر آن جماعت را کثرتیّه نام می‌کردند انسب بود؛ زیرا که در کثرت الله بر وجهی مبالغه دارند که چیزی نیست از ما سوی الله که آن را خدا ندانند هر چند که به اعتقاد ایشان همه آن‌ها یکی است؛ چنانکه محی الدین عربی در اکثر کتاب‌های خود گفتگوهای بسیار در این باب کرده خصوصا در کتاب فصوص الحکم و در این کتاب در فصّ لقمانی می‌گوید که: میان ما یعنی وحدتیّه و اشاعره نزاع در عبارت است. و در همان کتاب در فصّ موسوی فرعون را عین حق تعالی گفته؛ چنانکه بعد از تأویل

لفظ ربّ، می‌گوید: **و ان کان عین لحقّ فالصورة لفرعون**. و عطّار در کتاب جوهر الذات تعریف فرعون کرده و می‌گوید: **تو هم مثل اویی انا الحق بگو**. و در آن کتاب صریح دعوی خدایی کرده، و محي الدین در کتاب فتوحات می‌گوید: **سبحان من أظهر الأشیاء و هو عینها**، و علاء الدوله سمنانی که یکی از مشایخ این طایفه است او را به این واسطه طعن زده و دشنام داده چنانکه اشاره به آن شده. و شیخ عزیز نسفی و عبدالرزّاق کاشی و عطّار و ملای روم و بسیار کس غیر ایشان از متأخّرین صوفیّه این مذهب را خوش کرده‌اند و در نظم و نثر خود اظهار این اعتقاد نموده‌اند.

و این جماعت، خدا را تشبیه به دریا کرده و مخلوقات را به موج دریا و می‌گویند که ظاهر است که موج دریا عین دریاست، یعنی مخلوقات همه خدایند و این طایفه کسانی را که دعوی خدایی کرده‌اند ـ خواه در پرده حلول و اتحاد و وحدت وجود و خواه خارج از این پرده ـ مانند نمرود و شدّاد و فرعون را، دوست می‌دارند و همه را از خود می‌شمارند. نمی‌دانم کیست از متأخرین شیعه که فریب این طایفه را خورده، ایشان را از نیکان پنداشته است وبعضی دیگر تقلید او کرده‌اند؟ لیکن می‌دانم که متقدّمین علمای امامیّه این قوم را مذمّت بسیار کرده‌اند و کتاب‌ها مشتمل بر طعن ایشان نوشته‌اند و از اصحاب عصمت علیهم السّلام احادیث در ردّ و بطلان

و کفر ایشان نقل کرده‌اند با آنکه در آن زمان هنوز کسی از این طاغیان به وحدت وجود قایل نشده بود و اگر کسی آن احادیث و کتاب‌ها را دیده باشد و عاقل و منصف باشد از قول محمّد بن یعقوب کلینی نوّر الله مرقده که در کتاب کافی می‌فرماید: باب دخول الصوفیّة علی ابی عبد الله و احتجاجهم علیه، می‌باید که این گروه، از مخالفان باشند و از کلام ابن بابویه قدّس سرّه که در کتاب اعتقادات می‌گوید: **تدیّنهم بترك الصلوات و جمیع الفرائض** و از گفتار شیخ مفید رحمه الله که می‌فرماید: **دینهم ترك الفرائض و المستحبّات و ارتکاب المناهی و المحرّمات**، تفرّس می‌نماید که ایشان ملحدان و زندیقان‌اند، و دلیل بر اینکه آن جماعت از مخالفین‌اند بسیار است؛ یکی آنکه جمعی از علمای شیعه که کتاب‌ها در ذکر فرق اسلامیّه نوشته‌اند این قوم را از مخالفین شمرده‌اند و از جمله طوایف سنّی گرفته‌اند. و دیگر آنکه یک کتاب نمی‌توان یافت که یکی از قدمای علمای شیعه در تصوف تصنیف کرده باشند به خلاف آنکه قدمای سنّی کتاب در تصوّف بسیار نوشته‌اند و به غیر از این دلیل بسیار است و قطع نظر از آن دلایل کرده، چون اصحاب عصمت به بطلان این جماعت شهادت داده‌اند و به تعدّد روایات، این معنی در کتب ثقات معلوم است، شیعه باید که از این قوم و قائلین و معتقدین ایشان بیزار باشد و اگر کسی گوید

که من آن کتاب‌ها و اخبار و احادیث را ندیده‌ام شرط احتیاط و دین‌داری و قاعده خداپرستی و پرهیزکاری آن است که در دوستی این فرقه و تسمیه خویشتن به نام این طایفه متوقّف باشد، و توجیه کلمات کفر آیات ایشان ننماید تا کاشف ظاهر شود. و جمعی از غافلان شیعه ظاهرا گول ایشان را خورده‌اند از این سبب که بعضی از ایشان امیرالمؤمنین علیه السّلام را مدح بسیار گفته‌اند، و ندانسته‌اند که این گروه اگر ملحد نباشند، جبری خوب هستند و چون جبریند، همه چیز را خوب می‌دانند و دوست می‌دارند و هرکس را که به تصوّر باطل قائل به عقیده فاسده خود می‌دانند با او دوستی بیشتر می‌ورزند و بنابر آنکه کلام حضرت امیرالمؤمنین را نفهمیده‌اند که فرموده است: من عرف نفسه فقد عرف ربّه، چون ملحدان آن را منطبق بر مدّعای خود می‌سازند و به مراد خود تأویل می‌نمایند؛ چنانکه محی الدین عربی در کتاب فصوص الحکم می‌گوید که: من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربّه فانّه علی صورة خلقه بل هویّته و حقیقته. لهذا کمال دوستی نسبت به آن حضرت اظهار می‌کنند و بسیار باشد که از برای فریب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت امیر علیه السّلام نمایند و حال آنکه در حدیث واقع است که به مدح گفتن ایشان، گول ایشان مخورید؛ چنانکه بر معتقدان اخبار ائمّه اطهار ظاهر است که آن غافلان گول

این جماعت خورده‌اند و نیافته‌اند که دوستی را شرایط بسیار است و ندانسته‌اند که هیچ طایفه در گبر و یهود و ترسا و سایر اهل ملل و اهواء نیستند که با وجود بد اعتقادی‌ها سخنان خوب نداشته باشند چنانکه گذشت و نفهمیده‌اند که این گروه گمراه در اصول خمسه با اهل حق مخالفت بسیار دارند.

اگر کسی به دست انصاف غطای عمی (کوری) از پیش چشم حق‌بین بردارد و تعصّب بر کنار گذارد قائل خواهد شد که اگر از روی فرض این جماعت بعد از پیغمبر خدا بلافاصله علیّ بن ابی‌طالب علیه السّلام را امام دانند با این حال به خدایی حسین به منصور ساحر کافر و امثال او بلکه به خدایی کلّ موجودات قائل بودن با ایمان و اسلام منافات تمام دارد. دیگر آنکه چون این طایفه فریبندگان‌اند بعضی از ایشان خواسته‌اند که به نوعی سخنی گویند که همه طایفه ایشان را از خود دانند و از خود شمارند؛ چنانکه حسین بن منصور حلاج پیش از آنکه رسوا شود با سنّیان سنّی بود و خود را از ایشان وامی‌نمود و در پیش شیعیان دعوای نیابت و وکالت حضرت صاحب علیه السّلام می‌کرد و در پیش ملحدان و بعضی از سفیهان که می‌دانست که در مذهبی قائم نیستند دعوای خدایی می‌نمود و نام‌های پیغمبران بر بعضی از مریدان خود گذاشته و ایشان را فرموده بود که در اطراف عالم بگردند و مردم را به

خدایی او دعوت کنند.

و یک دلیل بر آنکه اکثر این جماعت در باطن ملحدان‌اند، این است که چون دانسته‌اند که حلاج در پیش جماعتی بی‌محابا دعوای خدایی کرده گفته‌اند که او کشف راز کرده از این جهت او را حلاج الأسرار لقب کرده‌اند و با آنکه در زمان بایزید بسطامی و حلاج هنوز کسی از این قوم مردود به وحدت وجود قائل نشده بودند و بعد از ایشان به مدّتی طایفه اتّحادیّه در کفر تمادی نموده وحدت وجود اختراع کردند.

و ایضا شیعه و سنّی نقل کرده‌اند که شیخ عطّار در وقت کشته شدن با کافر تتار که به دستش گرفتار بود گفت: کلاه تتاری بر سر می‌گذاری و به این صورت خود را به من می‌نمایی و قصد قتلم می‌کنی و گمان داری که من تو را نمی‌شناسم، بکش که هزار جان من فدای شمشیر تو باد! و این اعتقاد فاسد از نظم و نثرش نیز ظاهر است.

و ایضا شیخ روزبهان فارسی در تفسیر الأسرار می‌گوید که در علوی، شکل حق بر من متجلّی گشت در صورت ترکی قبا بسته و مو بافته و کلاه کج نهاده، دست در اذیال جلالش زدم و گفتم: به حقّ وحدت ذاتیّه تو که چنان‌ات شناخته‌ام که اگر به هزار صورت برآیی و به هزار کسوت جلوه فرمایی که یک سر مو از معرفت،

تغییرپذیر نخواهد بود و در کتاب مقامات این کافر هرزه‌ها بـه قالـب زده که در مدتی دراز نقل نتوان کرد و شرح نتوان نمود و مزخرفـات و کفرهایی که این طایفـه بـی‌دیـن و خـراب‌کننـدگان شـریعت سـیّد المرسلین صلّی الله علیه و آله گفته‌اند بسیار است و مجلّدات بسـیار هم گنجایش نقل آن همه ندارد. و علامه حلی رحمه الله در بعضی از کتاب‌های خود این قوم را به این طور اعتقادهای باطـل طعـن زده و شیخ شهید قدّس سرّه در بعضی از مصنّفات خـود اشـاره نمـوده کـه طریقه و روش ایشان حرام است و غیر ایشان بسیار کس از عارفان، یعنی شناسندگان خدا و رسول و امامان به دلیل و برهان، ایـن گـروه بی‌ایمان را طعن زده‌اند، تا بدانی که متأخّرین شیعه فریب این سنّیان و خراب‌کنندگان دین پیغمبر آخر الزمـان را نخـورده‌انـد و از جملـه طعن‌هایی که متوجّه ایشان است، یکـی آن اسـت کـه ایشـان ماننـد ملحدان آیات و احادیث را برای خود و مدّعای خود تفسیر و تأویـل می‌کنند. دیگر آنکه به جبر و تشبیه و تجسـیم و صـورت و رؤیـت قائل‌اند؛ چنان‌که از کتاب‌ها و گفتگوهای ایشان ظـاهر اسـت و یـک جهت از جهات میل اشاعره و بعضی دیگر از طوایف نواصب به این گروه، این است که ایشان درین عقاید با خود موافق یافته‌اند و دیگر از جمله طعن‌هایی که متوجّه ایشان است، یکی آن است کـه دعـوی دانستن غیب کرده‌اند و آن را کشـف نـام مـی‌کننـد و در آن تمـادی

نموده نسبت دانستن غیب به کفّار هند می‌دهند و در باب اطّلاع بر غیب، دو سه کلمه در فصل پنجم این اوراق که جزو ثانی است سمت گذارش یافت.

و ایضا در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب و بعضی دیگر از کتاب‌های شیعه مسطور است و خلاصه مضمونش این است که جوانی بود از اهل جرجان و در کمال محبت نسبت به شاه مردان، در مقام اسلام پایش استوار و بر محک ایمان طلای رأیش تمام عیار، اگر چه از خواندن و نوشتن بی‌بهره بود امّا از عقاید دینیّه و معارف یقینه حظّی وافر و نصیبی کامل داشت و در خدمت علمای دین‌دار بسیار به سر برده بود و دلایل ساطعه و براهین قاطعه به گوشش بسیار خورده بود و حسن عقیده‌اش در مذهب حق مرضی و حمید، درجه یقینش در حقیقت دین مبین قریب به مرتبه علیای ابوذر و سلمان رسیده از غایت صلابتی که در دین داشت، با آنکه ناخوانده و نانویسنده بود، همت بر الزام مخالفین می‌گماشت. پیر صوفی با او معاصر بود که در فریب دادن مردمان از شیطان مردود گوی مسابقه می‌ربود. هر جا که می‌نشست سخنی از جنید و شبلی و امثال آن‌ها در می‌پیوست و معجزات بسیار بر خود و هر یک از ایشان می‌بست و زبان به لاف‌های گزاف می‌گشود و به دعوای دروغ و باطل، دل‌های احمقان و سفیهان را می‌ربود.

وقتی از اوقات در مجلسی عظیم جوان شیعی را با پیر صوفی ملاقات افتاده پیر صوفی به طریق عادت در غرور و خدعه باز کرده و زراقانه چنان‌که شیوه ایشان است به تقریر مـزوّرات و مزخرفـات زبان دراز کرد تا گفتار ناهموارش به مبحث مکاشفه انجامید و کـلام خام ناتمامش به دعوی دانستن غیب رسـانید. جـوان شـیعی بـه دو زانو در آمده گفت: من شنیده‌ام که حضرت الله تعالی در کلام مجیـد چند جا اشاره به این فرموده که غیب را به غیر از او ـ عظم شـأنه ــ کسی نمی‌داند؟ پس کافر آن کسی است که قـول خـدا را رد و سـخن شما را باور کند وا عجبا از سخت‌رویی‌های شما قوم بـی‌حیـا کـه از خدا شرم ندارید و به این طور دعواها زبان می‌گشایید و به آن اکتفـا ننموده نسبت دانستن غیب به کفار هند و سند می‌دهید.

پیر صوفی گفت: ما دلیل داریم بر اینکه کافر و مسلمان غیب می‌دانند و رازهای پنهان از لوح دل می‌خوانند. جوان شیعی پرسـید که آن دلیل چیست و شاهد بر مدعای تو کیست؟ پیر صـوفی گفـت: دل مسلمان مانند آب است و دل کافر مانند بول و چنانکه در این دو آب روی می‌نماید، در دل کافر و مسلمان چیزی پنهان نقش می‌بندد و رازهای نهفته صورت می‌پذیرد. جوان شیعی برآشفت و گفت: بـر آن دل و گل می‌باید شاشید که به این گونه گفتگوهـا خواهـد طریقـه خود را درست کند و اینطور مثال‌ها را دلیل بـر حقیّـت مـذهب خـود

سازد. اهل مجلس همه به خنده افتادند و پیر صوفی خجل و منفعل شده دم فرو بست و ذلیل و خوار و بی‌اعتبار رفته در کنجی نشست.

و ایضا این فقیر وقتی در مجلسی حاضر بودم که سخن از این طایفه و دعوی کشف نمودن ایشان می‌گذشت، یکی از خوش‌طبعان که در آن مجلس حاضر بود گفت: چرا بی‌انصافی می‌کنید این جماعت در دعوی کشف صادق‌اند اما کاشف ایشان از قبیل کشفی است که عمرو عاص نمود در جنگ صفّین در هنگام محاربه با امیرالمؤمنین علیه السّلام. پس باید دانست که این جماعت که دعوی کشف و کرامات می‌کنند از گوشه‌نشینان براهمه و ریاضت‌کشان هند و غیره کسب کرده‌اند و چون بلاهت و حماقت آن گروه در کار دین درجه علیا دارد و هر دعوی که ریاضت‌کشان ایشان نموده‌اند و هر لاف و گزاف که زده‌اند آن فرقه از غایت ابلهی قبول کرده‌اند و تصدیق ایشان نموده‌اند به طریقی که هر نادانی بشنود تصور کند واقعی است آن را شهرت دادند و گوشه‌نشینان سنّی هم بر این منوال سلوک نموده‌اند و مریدان ایشان نیز به طمع نان و حلوا معجزات بسیار بر پیران خود بسته‌اند و آن را کشف و کرامات نام نهاده‌اند و سفیهان آن را باور داشته‌اند.

و دیگر آنکه این گروه و مایلین و معتقدین ایشان چنانکه در حدیث وارد است سه طایفه‌اند. گمراهان و فریبندگان و غافلان و به

روایتی به جای عبارت غافلان، لفظ احمقان واقع است و در حدیث دیگر به جای آن کلمه، جاهلان مذکور و این معنی نزد هر عاقل ظاهر است. از آن روی که آنهایی که عارف به عقاید باطله این جماعت‌اند و خود نیز آن عقیده‌ها دارند به دلایل عقلیّه و نقلیّه، گمراه و کافرند و جمعی که اعتقاد فاسد و مذهب باطل ایشان را می‌دانند و در دل قائل به آن نیستند امّا تجاهل نموده خود را از آن گروه می‌شمارند و خویشتن را بر آن عقاید وامی‌نمایند، فریبندگان و حیلت‌گرانند و مدّعای ایشان آن است که جمعی از سفیهان و احمقان را که اعتقاد به این قوم دارند مرید و معتقد خود سازند.

سیّم آنانند که از روی غفلت و جهالت و نادانی و حماقت این طریقه را پیش می‌گیرند و مایل به این گمراهان و فریبندگان می‌گردند؛ پس هر که عارف به عقاید باطله این جماعت نباشد و به حقیقت ایشان و مذهب ایشان معترف شود به سبب جهل و نادانی گمراه گشته؛ پس اگر به آن جهل دعوای علم کند، جهل مرکّب خواهد بود و به این سبب حالتش تباه شود و به وادی ضالّه افتد و بسیار باشد که جمعی از مردمان به سبب او گمراه گردند و از طریق حق دور شوند و به وادی خذلان روی آورند و اگر کسی بر بداعتقادی این گروه واقف باشد و در باطن به بطلان ایشان معترف، امّا به جهت فریفتن خلق، این طایفه را مدح گوید و ایشان را از

نیکان و دوستان خدا شمارد و از برای دنیا، دین از دست داده باشد و به عمد مردمان را گمراه کرده از برای زخارف دنیا از نعمت عقبی بی‌بهره گشته.

و اگر آن کس که بر بد اعتقادی این قوم مطّلع باشد به حقّیّت ایشان معترف شود، آن‌کس دانسته از طریق حق انحراف نموده و از مذهب حقّ امامیّه بیزار گشته گمراه کننده باشد و حالش از دیگران بدتر؛ پس اگر آن‌کس دعوی تشیع کند باید که شیعه قبول آن نکند و او را از شیعه نشمارد؛ زیرا که ناچار است او را از اعتراف نمودن به حلول و اتّحاد و وحدت وجود و از قائل بودن به جبر و محبّت ـ ورزیدن با یهود و ترسا و گبر و دوست داشتن ابی‌بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و ابوسفیان و جمیع فسّاق و فجّار و سایر مشرکین و کفّار و اگر اظهار دشمنی اینطور کسان نماید باید که شیعه باور نکند و اگر اینطور کسان را لعنت کند باید که شیعه فریب نخورد، از این جهت که ایشان لعنت را عین رحمت می‌دانند.

جمعی از ایشان می‌گویند لعنت چهار حرف است که حرف هجاء ل ع ن ت و هر یک از این چهار، اسمی‌اند از اسماء الله؛ پس لعنت عین رحمت باشد و جمعی از ایشان گویند نقطه ذات حق تعالی در جمیع حروف حلول کرده و جمعی از این طایفه گویند که عالم صورت حق تعالی است و حق تعالی روح عالم است؛ چنان‌که

محی‌الدین در کتاب فصوص الحکم در فصّ هودی می‌گوید: **العالم صورته و هو روح العالم**، و معلوم است که عالم عبارت است از ما سوی الله؛ پس هر چیزی را از چیزها، صورت خدا می‌دانند و به زعم این طایفه، حروف نیز صورت خداست و خدای تعالی روح حروف است؛ پس می‌گویند که چون خدای عزّوجلّ روح این حروف است، این حروف عین ذات و عین رحمت خدا خواهد بود. مجملاً هر فرقه از این جماعت به یک وجهی لعنت را عین رحمت می‌دانند و با وجود این، بسیار باشد که اگر کسی یکی از مخالفین را خصوصاً یکی از ایشان را که این جماعت پیر خود کرده‌اند لعنت کند به غایت مضطرب شوند و با آن مرد نهایت دشمنی ورزند.

و ایضا باید دانست که اکثر ملحدان گفتگوهای این فرقه را سپر و گریزگاه بد اعتقادی و الحاد خود کرده‌اند؛ چنان‌که در حدیث اشاره به آن شد و گذشت؛ پس شیعه باید که به سخن بعضی از متعصّبان و برخی از غافلان، بلکه به قول جمعی از گمراهان و بد اعتقادان از راه نرود که در مقام توجیه و تأویل گفتگوهای زشت این طایفه درآمده‌اند و دین اسلام و کیش فرنگیان را به تأویلات غوایت آیات یکی کرده‌اند و به سبب این تأویل‌ها بسیار کس را از سفها به وادی الحاد انداخته‌اند و عجب است که این جماعت گفتگوهای محمود پسیخانی را تأویل نکرده‌اند و به همه حال،

مؤمن باید که اعتقاد کند که قائل به حلـول شـدن و دم از اتّحـاد و وحدت وجود زدن کفر است و نیز شیعه باید بداند که هر وجـه کـه حلولیه و اتحادیه و وحدتیه در باب خدایی خود و مشـایخ خـود و سایر موجودات می‌گویند بعینه همین وجه را نصاری در باب خدایی حضرت عیسی علیه السّلام و غلات شیعه در باب خدایی علی علیه السّلام و بعضی دیگر از ائمه هدی علیهم السّلام می‌گویند ایـن بـه غایت عجب است که جمعی به کفر نصاری و غلات شیعه که عیسـی علیه السّلام و بعضی از ائمّه معصومین علیهم‌السّلام را خدا می‌دانند و اعتراف دارند و با این حال جماعتی از غلات سنّیان حلاج **کـافر** و اشـباه او را کـه جمیـع اشـیاء را خـدا مـی‌داننـد از اکـابر اولیـاء الله می‌شمارند.

پس بدان که اگر چه واضع مذهب صوفیّه ابوهاشم کوفی است چنانکه اکثر علما نقل کرده‌اند و آن ملعون و مریدانش ملحد و دهری بودند؛ امّا جمعی از متعصّبان سنّی چون بر فضایح و قبایح و فسـق و نفاق ابی‌بکر و عمر و عثمان واقف شدند چاره‌ای جز آن ندیدنـد کـه دست بر آن مذهب زنند و صوفیّه را اعانت و تقویت کنند و به جبـر قائل شوند تا پرده دریده خلفای ثلاثه را شاید به این وجه رفو کنند؛ چنان‌که قبل از این در این کتاب بعد از نقل بحث شیخ مفید با قاضـی عبد الجبّار معتزلی مذکور گشـت بلکـه بـه روش حلـول و اتّحـاد و

وحدت وجود مرتبه خدایی از برای ایشان و پیروان ایشان ثابت کنند و مردمان را به این وسیله فریب دهند تا زبان از طعن ایشان کوتاه سازند و ایشان را دوست بدارند؛ پس طریقه این فرقه را در نظر عوام مستحسن نمودند و اکثر خود این طریقه را پیش گرفتند و جمعی از طواغیت بنی عبّاس و گروهی از اتباع ایشان نیز در رواج دادن این طایفه کوشیدند و به ایشان غایت محبّت ورزیدند و ایشان را اولیا و ابدال و اقطاب نام کردند و معجزات بسیار بر ایشان بستند و نسبت دانستن غیب به ایشان دادند و در این، دو نظر دیدند: یکی آنکه مرتبه امیر المؤمنین و سایر ائمّه معصومین را در چشم جهّال پست کنند و معجزات ایشان را در نظرها سهل وانمایند و گویند معجزه و خوارق عادت دلیل بر امامت نیست؛ دیگر آنکه دعوی مکاشفه ایشان را دلیل بر امامت ابی بکر و عمر و عثمان سازند و گویند که این جماعت که صاحب مکاشفه‌اند به امامت شیوخ ثلاثه قائل‌اند و اگر ایشان بر حق نمی‌بودند می‌بایست که این گروه که غیب دانند به بطلان ایشان شهادت دهند و جمعی از سنّیان که دعوی این گمراهان را دلیل بر حقّیّت مذهب باطل خود ساخته‌اند با ایشان کمال محبّت ورزیده‌اند و از غایت محبّت است که فرقه‌ای از سنّیان به این طایفه دارند که سخنان کفر نشان ایشان را تأویل می‌کنند و زورها می‌زنند که کفر ایشان را در چشم کوردلان، ایمان کامل

وانمایند. فلعنة الله علیهم و علی مشایخهم الزندیقین.[۱]

۱- حدیقة الشیعة: ۴/۷۵۵-۷۶۶ فصل ۲.

وحدت وجود در بیان برخی وحدت وجودیان

ابن العربی در فتوحات جلد۲ صفحه۴۵۹ می‌نویسد: **سبحان من أظهر الأشياء و هو عينها** ـ منزّه است آنکه چیزها را آشکار نمود، و خودش عین آنهاست.

و در فصوص الحکم فصّ شعیبی صفحه۲۸۶ نوشته است: **... من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربّه، فإنّه على صورة خلقه، بل هو عين هويّته و حقيقته** ـ ... هر کسی که خود را این‌گونه بشناسد پروردگار خود را شناخته است، زیرا او به صورت خلق خود می‌باشد، بلکه عین هویّت و حقیقت خلق خودش است.

در فصوص صفحه۱۹۲ چاپ اوّل الزهرا: **إنّ العارف من يرى الحقّ في كلّ شيء بل يراه عين كلّ شيء** ـ عارف کسی است که حق را در همه چیز ببیند؛ بلکه عارف او را عین هر چیزی می‌بیند.

داود قیصری در شرح فصوص الحکم صفحه۲۵۲ می‌نویسد: **إنّها [الذات الإلهيّة] هي الظاهرة بصورة الحمار و الحيوان** ـ به تحقیق آن [ذات الهی] به صورت خر و حیوان ظاهر است.

صدرای شیرازی در شرح اصول الکافي:۲۸/۴ شرح حدیث اوّل باب جوامع التوحید می‌نویسد: **توحيد عرشيّ: إعلم أنّ ذاته تعالى حقيقة الوجود بلا حدّ، و حقيقة الوجود لا يشوبه عدم، فلا بدّ أن يكون بها وجود كلّ الأشياء، و أن يكون هو وجود الأشياء كلّها،**

إذ لو كانت تلك الذّات وجود الشيء بعينه أو لأشياء بأعيانها و لم تكن وجود ا لشيء آخر أو لأشياء أخرى لم تكن حقيقة الوجود...ـ توحیدی عرشی: بدان براستی که ذات او تعالی حقیقت وجود بی‌حدّ است، و حقیقة الوجود را شائبه‌ای از عدم نباشد، پس ناچار است از اینکه به او باشد وجود هر چیزی، و اینکه او وجود همه چیزها است، چون اگر بوده باشد آن ذات وجود هر چیزی به عین آن و یا برای چیزهایی به عین آن‌ها و نباشد وجود چیزی دیگر و یا برای چیزهای دیگر حقیقة الوجود نباشد.

و در اسفار جلد۲ صفحه۲۹۲ فصل۲۵: ... **فكذلك هداني ربّي بالبرهان النيّر العرشيّ إلى صراط مستقيم من كون الموجود و الوجود منحصرا في حقيقة واحدة شخصيّة لا شريك له في الموجوديّة الحقيقيّة و لا ثاني له في العين و ليس في دار الوجود غيره ديّار و كلّما يتراءى في عالم الوجود أنّه غير الواجب المعبود فإنّما هو من ظهورات ذاته و تجلّيات صفاته التي هي في الحقيقة عين ذاته كما صرّح به لسان بعض العرفاء...** ـ ... پس این چنین پروردگارم مرا هدایت نمود به برهان عرشی به صراط مستقیم از اینکه وجود و موجود منحصر به حقیقت شخصی واحدی است که در موجودیّت حقیقی اصلاً شریکی ندارد. و در خارج، فرد دوّمی برای آن در کار نیست، و در صفحه وجود غیر از او کسی وجود ندارد و هر آنچه که

در عالم وجود دیده می‌شود که آن غیر واجب معبود است پس براستی او از ظهورات ذات او و تجلّیات صفات او است که در حقیقت عین ذات او می‌باشد همان طور که زبان بعضی از عارفان به آن تصریح نموده است... .

بلخی رومی در مثنوی:

ما عدم‌هاییم و هستی‌ها نما تو وجود مطلقی، هستیّ ما

و در دفتر ششم:

سوی کلّ خود رو ای جزء خدا

و دیوان شمس با مقدّمه جلال‌الدین همایی صفحه۲۶۹:

آن‌ها که طلبکار خدایید خدایید

بیرون ز شما نیست شمایید شمایید

ذاتید و صفاتید گهی عرش و گهی فرش

در عین بقایید و منزّه ز فنایید

و محمود شبستری در گلشن راز:

حلول و اتّحاد اینجا محال است

که در وحدت دویی عین ضلال است

محمّدحسین حسینی تهرانی در روح مجرّد صفحه۴۴۸ آورده است: **جملة المحسوسات عدم و هباء**ـ تمامی محسوسات هیچ و پوچ هستند.

و در روح مجرد صفحه ۵۴۶ آمده است: (سیّد هاشم حدّاد) می‌فرمودند: ذکر ما همیشه از توحید است. وحدت وجود مطلبی است عالی و راقی؛ کسی قدرت ادراک آن را ندارد. یعنی وجود مستقل و بالذّات در عالم یکی است و بقیّه وجودها، وجود ظِلّی و تَبَعی و مجازی و وابسته و تعلّقی است. من نگفتم: این سگ خداست. من گفتم: غیر از خدا چیزی نیست. این سگ خداست، معنایش این است که این وجود مقیّده و متعیّنه با این تعیّن و حدّ، خداست؟! نعوذ بالله مِن هذا الکلام. امّا غیر از خدا چیزی نیست معنی‌اش آن است که: وجود بالإصاله و حقیقة الوجود در جمیع عوالم... اوست تبارک و تعالی؛ و بقیّه موجودات هستی ندارند و هست نما هستند.

در رساله لبّاللباب در سیر و سلوک اولی‌الألباب صفحه ۱۴۰ آورده شده: ... معنای وحدت وجود به کلّی معنای تعدّد و تغایر را نفی می‌کند و در برابر وجود مقدّس حضرت احدیّت تمام وجودات متصوّره را جزء موهومات می‌شمرد و همه را ظلّ و سایه می‌شمرد، و سالک به واسطه ارتقاء به این مقام تمام هستی خود را از دست می‌دهد و خود را گم می‌کند و فانی می‌شود و غیر از ذات مقدّس او در عالم وجود ذی وجودی را ادراک و ذوق نمی‌نماید «و لیس في الدّار غیره دیّار».

تشبیه الله به خلق و یا خلق به الله شرک است

در روایت امام صادق علیه السّلام است: **مَنْ شَبَّهَ اللهَ بِخَلْقِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ، وَ مَنْ أَنْكَرَ قُدْرَتَهُ فَهُوَ كافِرٌ**[1] ـ کسی که الله را به خلق او تشبیه کند، مشرک است و کسی که قدرت و توانایی او را انکار کند، کافر است.

امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: **مَنْ شَبَّهَ اللهَ بِخَلْقِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ، إِنَّ اللهَ تَبارَكَ وَ تَعالى لا يُشْبِهُ شَيْئاً، وَ لا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ، وَ كُلُّ ما وَقَعَ فِي الْوَهْمِ فَهُوَ بِخِلافِهِ**[2]ـ کسی که الله را به خلق او تشبیه کند، مشرک است. همانا الله تبارک و تعالی شبیه چیزی نیست و چیزی شبیه او نیست، و هر چیزی که در وهم آید، الله جز آن است.

۱- التوحید: ۷۶ ب ۲ ح 31 حدّثنا أحمد بن هارون الفاميّ رضي الله عنه قال: حدّثنا محمّد بن عبد الله بن جعفر بن جامع الحميريّ، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن أبيه، عن محمّد بن أبي عمير، عن غير واحد، عن أبي عبد الله عليه السّلام قال:.

۲- التوحيد: ۸۰ ب ۲ ح 36 حدثنا أحمد بن هارون الفامي رضي الله عنه قال: حدثنا محمد بن عبد الله بن جعفر الحميريّ، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن محمّد بن خالد البرقيّ، عن محمّد بن أبي عمير، عن المفضّل بن عمر، عن أبي عبد الله عليه السّلام قال:.

یاسر خادم می‌گوید: شنیدم حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام می‌فرمود: **مَنْ شَبَّهَ اللهَ تَعالٰی بِخَلْقِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ، وَ مَنْ نَسَبَ اِلَیْهِ ما نَهٰی عَنْهُ فَهُوَ کافِرٌ**[1] ـ کسی که الله تعالی را به خلق او تشبیه کند مشرک است و هرکس به او چیزی را که از آن نهی شده است نسبت دهد، کافر است.

داود بن القاسم گوید: شنیدم حضرت امام علیّ الرّضا علیه السّلام می‌فرمود: **مَنْ شَبَّهَ اللهَ بِخَلْقِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ، وَ مَنْ وَصَفَهُ بِالْمَکانِ فَهُوَ کافِرٌ، وَ مَنْ نَسَبَ اِلَیْهِ ما نَهٰی عَنْهُ فَهُوَ کاذِبٌ** ـ کسی که الله را به خلق او تشبیه کند مشرک است، و کسی که او را به مکان

۱- عیون أخبار الرضا علیه السّلام: ۱۱۴/۱ ب۱۱ ح1 حدّثنا محمّد بن موسی بن المتوکّل رضي الله عنه قال: حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن الصقر بن دلف، عن یاسر الخادم قال: سمعت أبا الحسن عليّ بن موسی الرضا علیه السّلام یقول:.
کشف الغمّة في معرفة الأئمّة: ۲۸۴/۲ از العیون. نزهة الناظر و تنبیه الخاطر: ۱۲۷ ح3 و الإحتجاج: ۴۱۰/۲ و الدرّة الباهرة من الأصداف الطاهرة: ۳۶ و أعلام الدین في صفات المؤمنین: ۳۰۷ مانند العیون. العدد القویّة لدفع المخاوف الیومیّة: ۲۹۶ و ۲۹۷از کتاب النزهة از امام رضا علیه السّلام مانند العیون.

وصف کند (بگوید او در مکان جا دارد) کافر است، و کسی که به او چیزی را که از آن نهی شده است، نسبت دهد کافر است. سپس امام علیه السّلام تلاوت فرمود این آیه کریمه را: **إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللهِ وَ أُولئِكَ هُمُ الْكاذِبُونَ.**[1]

حضرت امام رضا علیه السّلام فرمودند: ... **مَنْ قالَ بِالتَّشْبيهِ وَ الْجَبْرِ فَهُوَ كافِرٌ مُشْرِكٌ، وَ نَحْنُ مِنْهُ بِراءٌ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ...**[2] ـ

۱- التوحید: ۶۸ ب۲ ح25 حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل رحمه الله قال: حدّثنا عليّ بن الحسين السعدآباديّ قال: حدّثنا أحمد بن أبي عبد الله البرقيّ، عن داود بن القاسم قال: سمعت عليّ بن موسى الرضا عليه السّلام يقول:.
مشكاة الأنوار في غررالأخبار: ۹ الفصل ۱ از التوحید. روضة الواعظین: ۳۶/۱ و ۳۹ و جامع الأخبار: ۶ الفصل ۲ و متشابه القرآن و مختلفه، ابن شهر آشوب: ۶۹/۱ از حضرت امام رضا علیه السّلام مانند التوحید.

۲- التوحید: ۳۶۳ ب ۵۹ ح12 و عیون أخبار الرضا علیه السّلام: ۱۴۲/۱ ب ۱۱ ح45 حدّثنا أحمد بن هارون الفاميّ رضي الله عنه قال: حدّثنا محمّد بن عبد الله بن جعفر الحميريّ، عن أبيه قال: حدّثنا إبراهيم بن هاشم، عن عليّ بن معبد، عن الحسين بن خالد، عن أبي الحسن عليّ بن موسى الرضا عليه السّلام قال:.
روضة الواعظین: ۳۵/۱ از حسن بن خالد. الإحتجاج على أهل اللجاج: ۴۱۴/۲ از حسین بن خالد. بحار الأنوار: ۲۹۴/۳ ب ۱۳ ح18 از التوحید و العیون، و در جلد ۵۲/۵ ب ۱ ح88 از العیون و التوحید، و در جلد ۲۶۶/۲۵ ب ۱۰ ح8 از العیون.

... هر که قائل به تشبیه و جبر باشد، کافری است مشرک، و مـا در دنیا و آخرت از او بیزاریم... .

ابلیس و تمامی جنّیان و شیطان‌ها رهبران رهبران گمراهی‌اند

فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجيمِ * إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ[1] ـ و چون قرآن بخوانی از شیطان رانده شده به خدا پناه جوی* همانا او را بر کسانی که ایمان دارند و به پروردگار خویش توکّل می‌کنند تسلّطی نیست* چیرگی وی فقط بر کسانی است که دوستدار اویند و کسانی که به او شرک ورزند.

مولی الموحّدین امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در حدیث صحیحی در یک مجلس چهارصد مطلب ارزشمند تعلیم فرمودند که از آن است: ...**مَنْ تَمَسَّكَ بِنا لَحِقَ، وَ مَنْ سَلَكَ غَيْرَ طَريقَتِنا غَرِقَ،... مَنْ تَرَكَ الْاَخْذَ عَمَّنْ اَمْرَ اللهُ بِطاعَتِهِ قَيَّضَ اللهُ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرينٌ...**[2] ـ ... هرکس که به ما (اهل بیت نبوّت)

۱- سورة النحل (16) الآیات 99الی101

۲-کتاب شریف الخصال: ۶۱۰/۲ -۶۲۷ح10- علّم أميرالمؤمنين عليه السّلام أصحابه في مجلس واحد أربعمائة باب ممّا يصلح للمسلم في دينه و دنياه: حدّثنا أبي رضي الله عنه قال: حدّثنا سعد بن عبد الله قال: حدّثني محمّد بن

متمسّک شود به مقصود می‌رسد، و کسی که راه دیگری رود غـرق می‌شود،... هرکس دریافـت حـق را از کسـی کـه حضـرت الله امـر فرموده به اطاعت از او ترک کند، شیطانی بر او بگمارد که همچنـان با او باشد... .

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام فرمودند: **اَنَا وَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَلَی الْحَوْضِ وَ مَعَنـا عِتْرَتُنـا، فَمَـنْ اَرادَنا فَلْیَاْخُذْ بِقَوْلِنا، وَ لْیَعْمَلْ بِاَعْمَالِنا، فَاِنّا اَهْـلُ بَیْـتٍ لَنـا شَـفاعَةٌ، فَتَنَافَسُوا فی لِقائِنا عَلَی الْحَوْضِ، فَاِنّا نَذُودُ عَنْهُ اَعْداءَنا، وَ نَسْقی مِنْهُ اَوْلِیاءَنا، وَ مَنْ شَرِبَ مِنْهُ لَمْ یَظْمَاْ اَبداً، ...وَ مَنْ تَرَکَ الْاَخْذَ عَمَّنْ اَمَرَ**

عیسی بن عبید الیقطینيّ، عن القاسم بن یحیی، عن جدّه الحسن بن راشـد، عـن أبي بصیر و محمّد بن مسلم، عن أبي عبد الله علیه السّلام قال: حدّثني أبي، عن جدّي، عن آبائه علیهم السلام: أنّ أمیر المؤمنین علیه السّلام علّم أصـحابه فـي مجلس واحد أربعمائة باب ممّا یصلح للمسلم في دینه و دنیاه قال علیه السّلام:. بحار الأنوار شریف: ۸۸/۲۷ ب۴ ح39 از الخصال.

و کتاب شریف تحف العقول: ۱۱۶ امیرالمؤمنین علیه السّلام: ... **مَنْ تَمَسَّکَ بِنا لَحِقَ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنّا مُحِقَ، مَنِ اتَّبَعَ اَمْرَنـا لَحِـقَ، مَـنْ سَـلَکَ غَیْـرَ طَریقَتِنـا سُحِقَ**... .

اللهُ بِطاعَتِهِ قَیَّضَ اللهُ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ...[۱] ـ من و رسول‌خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم کنار حوض قرار می‌گیریم و خاندان ما هم با ما خواهند بود، هرکس می‌خواهد نزد ما بیاید باید به گفته‌های ما عمل کند و کارهای ما را انجام دهد. همانا ما اهل‌بیت، اهل (و صاحب) شفاعت هستیم؛ اینک برای ملاقات ما بشتابید. ما در کنار حوض (کوثر) هستیم دشمنان خود را از آن دور و دوستان خود را از آن سیراب می‌کنیم. هرکس از آن حوض سیراب گردد، هرگز تشنه نمی‌شود، ... و هرکس دریافت (معارف و احکام و اخلاق را) از کسی که حضرت الله امر فرموده به اطاعت نمودن از او ترک گوید، شیطانی بر او مسلّط می‌کند که همواره با او خواهد بود... .

توضیح: در کلام امام علیه السّلام روشن است که هرکس سخنی جز سخن اهل‌بیت نبوّت بگوید و یا در کارهایش، سخن آنان ملاک نباشد، به یقین حضرت الله تعالی او را به شیطانی واگذار می‌کند تا اینکه مسلّط بر نفس او گردد و او را برده خود سازد.

مردی خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام عرض کرد:

۱- تفسیر فرات الكوفي: ۳۶۶ -۳۶۸ ح۴۹۹ حدّثني عبيد بن كثير معنعنا، عن أميرالمؤمنين عليّ بن أبي‌طالب عليه السّلام قال:.

(چگونه است) حدیثی که از امام ابوجعفر باقر علیه السّلام روایت شده که فرموده‌اند: **اَنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ بَیْنَ قَرْنَیِ الشَّیْطانِ؟**ـ خورشید از میان دو شاخ شیطان طلوع می‌نماید؟ فرمود: **نَعَمْ! اِنَّ اِبْلیسَ اتَّخَذَ عَرْشاً بَیْنَ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ، فَاِذا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَ سَجَدَ فی ذٰلِكَ الْوَقْتِ النّاسُ قالَ اِبْلیسُ لِشَیاطینِهِ: اِنَّ بَنی آدَمَ یُصَلُّونَ لی**[1]ـ آری! به راستی ابلیس بارگاهی میان آسمان و زمین اتّخاذ نموده است، آنگاه که خورشید طلوع نماید و مردم در آن زمان سجده نمایند، ابلیس به شیاطین (مأموران) خود می‌گوید: همانا فرزندان آدم برای من نماز می‌گزارند.

پسر عمرو نخعی گفت: محضر امام جعفر صادق علیه السّلام

۱- الكافي: ۲۹۰/۳ باب التطوّع في وقت الفريضة و الساعات... ح8 عليّ بن إبراهيم، عن أبيه رفعه، قال: قال رجل لأبي عبدالله عليه السّلام: الحديث الّذي روي عن أبي جعفر عليه السلام: **اَنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ بَیْنَ قَرْنَیِ الشَّیْطانِ؟** قال:.
تهذيب الأحكام: ۲۶۸/۲ ب۱۳ ح1068- 105 عليّ بن محمّد، عن أبيه رفعه، قال: قال رجل لأبي عبد الله عليه السّلام: **اِنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ بَیْنَ قَرْنَیِ الشَّیْطانِ؟** قال:، مانند کافی شریف.
مناقب آل أبي طالب عليهم السّلام: ۲۵۷/۴ مانند التهذيب.

نشسته بودم که مردی به حضرت عرض کرد: فدایت شوم! ابومنصور مرا حدیث کرد که به سوی پروردگارش بالا برده شده و او بر سرش دست کشیده و به زبان فارسی به او گفته است: ای پسر!؟ حضرت فرمود: پدرم مرا حدیث کرد از جدّم که رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: **اِنَّ اِبْلیسَ اتَّخَذَ عَرْشاً فیمَا بَیْنَ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ، وَ اتَّخَذَ زَبانِیَةً کَعَدَدِ الْمَلائِکَةِ، فَاِذا دَعا رَجُلاً فَاَجابَهُ وَ وَطِئَ عَقِبَهُ وَ تَخَطَّتْ اِلَیْهِ الْاَقْدامُ، تَراءٰی لَهُ اِبْلیسُ وَ رُفِعَ اِلَیْهِ، وَ اِنَّ اَبا مَنْصُورٍ کانَ رَسُولَ اِبْلیسَ، لَعَنَ اللهُ اَبا مَنْصُورٍ، لَعَنَ اللهُ اَبامَنْصُورٍ** ـ ثَلاثاً[1] ـ همانا ابلیس را بارگاهی است میان آسمان و زمین، و مأمورینی به تعداد ملائکه گرفته است که هرگاه شخصی را

۱- رجال الکشّيّ، إختيار معرفة الرجال: ۳۰۳ و ۳۰۴ ح 546 سعد، عن أحمد بن محمّد، عن أبيه و يعقوب بن يزيد و الحسين بن سعيد، عن ابن أبي عمير، عن إبراهيم بن عبد الحميد، عن حصن [خضر] بن عمرو النّخعيّ، قال: كنت جالساً عند أبي عبد الله عليه السّلام فقال له رجل: جعلت فداك! إنّ أبا منصور حدّثني أنّه رفع إلى ربّه و مسح على رأسه و قال له بالفارسيّة: يا پسر؟! فقال له أبو عبد الله عليه السّلام: **حَدَّثَني اَبي، عَنْ جَدّي: اَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قالَ:**.

دعوت به جانب خود کند و او بپذیرد و به جانب شیطان برود، ابلیس برایش دیده خواهد شد، و به طرف او بالا برده می‌شود. و همانا ابومنصور یکی از سفیران ابلیس است. خدا ابو منصور را لعنت کند ـ و این سخن را سه مرتبه تکرار نمود ـ.

حمّاد بن عثمان از زراره نقل کرد که گفت: امام جعفر صادق علیه السّلام از من پرسیدند: آیا حمزه هنوز مدّعی است که پدرم پیش او می‌آید؟ گفتم: آری. فرمود: **كَذَبَ وَ اللهِ ما يَأْتيهِ إِلَّا الْمُتَكَوِّنُ، إِنَّ إِبْليسَ سَلَّطَ شَيْطاناً يُقالُ لَهُ الْمُتَكَوِّنُ، يَأْتِي النّاسَ في أَيِّ صُورَةٍ شاءَ، إِنْ شاءَ في صُورَةٍ صَغيرَةٍ، وَ إِنْ شاءَ في صُورَةٍ كَبيرَةٍ، وَ لا وَ اللهِ ما يَسْتَطيعُ أَنْ يَجيءَ في صُورَةِ أَبي عَلَيْهِ السَّلامُ**[1] ـ به الله سوگند که او دروغ می‌گوید، کسی جز متکوّن او را نمی‌آید. براستی که ابلیس شیطانی را به نام «متکوّن» بر او مسلّط نموده که

۱- رجال الكشّيّ، إختيار معرفة الرّجال: ۳۰۰ ح 537 وجدت بخط جبريل بن أحمد: حدّثني محمّد بن عيسى، عن عليّ ابن الحكم، عن حمّاد بن عثمان، عن زرارة، قال: قال ابو عبد الله عليه السّلام: **أَخْبِرْني عَنْ حَمْزَةَ أَيَزْعُمُ أَنَّ أَبي آتيهِ؟** قلت: نعم. قال:.

از او: بحار الأنوار: ۲۸۱/۲۵ ب ۱۰ ح 25 و ج ۲۱۴/۶۹ ب ۱۰۹ ح 4.

به هر شکل مایل باشد برای مردم آشکار می‌گردد، بزرگ یا کوچک هر طور مایل باشد، امّا به خدا سوگند هرگز نمی‌تواند به صورت پدرم علیه السّلام بیاید.

علیّ بن عامر به سند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: **تَراءٰی وَ اللهِ اِبْلیسُ لِاَبِي الْخَطّابِ عَلٰی سُورِ الْمَدینَةِ اَوِ الْمَسْجِدِ، فَکَاَنّي اَنْظُرُ اِلَیْهِ وَ هُوَ یَقُولُ: إیهاً تَظْفَرِ الْآنَ، إیهاً تَظْفَرِ الْآنَ**[1] ـ به الله قسم! شیطان برای ابوالخطّاب در کنار دیوار شهر مدینه یا مسجد پیامبر آشکار شد، گویا او را می‌بینم که به ابوالخطّاب می‌گوید: ساکت باش الآن پیروز خواهی شد، اکنون پیروز می‌شوی.

توضیح: ظاهر این است که شیطان این حرف را موقعی به او گفته که سپاهی برای کشتن او آمده بود و او ابوالخطّاب را با این حرف تشویق به جنگ می‌کند تا اسباب کشتن او هرچه بیشتر فراهم شود. معنی جمله این است که ساکت باش، مبادا سخن از توبه بر

۱- رجال‌الکشّيّ: ۳۰۳ ح ۵۴۵ سعد قال: حدّثني الأشعريّ عبدالله بن عليّ بن عامر بإسناده، عن أبي عبد الله علیه السّلام قال: قال:.
از او: بحارالأنوار: ۲۸۱/۲۵ ب ۱۰ ح26 و جلد ۲۱۳/۶۹ ب ۱۰۹ ح ۱.

زبان آوری که تو پیروز خواهی شد. با توجیهی که میرداماد در مورد جمله آورده، معنا چنین می‌شود که آرامش خود را حفظ کن و راضی باش که به زودی تفوّق خواهی یافت.

حضرت امام محمّدتقی علیه السّلام به حسن بن عبّاس بن الحریش فرمود: ... **إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ يَوْمٍ وَ لا لَيْلَةٍ إِلّا وَ جَميعُ الْجِنِّ وَ الشَّياطينِ تَزُورُ اَئِمَّةَ الضَّلالَةِ، وَ يَزُورُ اِمامَ الْهُدٰى عَدَدُهُمْ مِنَ الْمَلائِكَة، حَتّىٰ إِذا اَتَتْ لَيْلَةُ الْقَدْرِ فَيَهْبِطُ فيها مِنَ الْمَلائِكَةِ اِلٰى وَلِيِّ الْاَمْرِ خَلَقَ اللهُ ـ أو قال ـ قَيَّضَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ مِنَ الشَّياطينِ بِعَدَدِهِمْ، ثُمَّ زارُوا وَلِيَّ الضَّلالَةِ فَاَتَوْهُ بِالْإِفْكِ وَ الْكَذِبِ حَتّىٰ لَعَلَّهُ يُصْبِحُ فَيَقُولُ رَاَيْتُ كَذا وَ كَذا، فَلَوْ سَاَلَ وَلِيَّ الْاَمْرِ عَنْ ذٰلِكَ لَقالَ: رَاَيْتَ شَيْطاناً اَخْبَرَكَ بِكَذا وَ كَذا، حَتّىٰ يُفَسِّرَ لَهُ تَفْسيراً وَ يُعْلِمَهُ الضَّلالَةَ الَّتي هُوَ عَلَيْها**...[1] ـ ... آنچه می‌گویم خوب بفهم، براستی روز و شبی

۱- الكافي: ۲۵۲/۱ باب في شأن إنّا أنزلناه في ليلة القدر و تفسيرها... ح9 و قال: (محمّد بن أبي عبد الله و محمّد بن الحسن، عن سهل بن زياد، و محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد جميعاً، عن الحسن بن العبّاس بن الحريش) قال: قال أبو جعفر عليه السّلام:.

از او: الفصول المهمّة في أصول الأئمّة تكملة الوسائل: ۳۷۴/۳ و ۳۷۵ ب۹۷ ح 3125 و البرهان في تفسير القرآن: ۷۰۹/۵ ح 10/11771.

نیست مگر اینکه تمامی جنّیان و شیطان‌ها، پیشوایان گمراهی را زیارت می‌کنند و به شماره ایشان فرشتگان هم پیشوای هدایت را زیارت می‌کنند، تا آنکه شب قدر فرا رسد و فرشتگان در آن شب به سوی ولیّ امر (ولیّ معصوم) فرود آیند (یا فرمود:) الله عزّوجل به شماره آن‌ها از شیاطین خلق کند ـ آماده کند ـ سپس ایشان پیشوای گمراهی را زیارت کنند و برای او دروغ‌پردازی کنند، تا چون صبح شود، او هم بگوید چنین و چنان دیدم. امّا اگر او از صاحب الأمر (امام زمان) در این باره بپرسد، به او می‌فرماید: شیطانی را دیدی که به تو چنین و چنان خبر داد، تا آنجا که موضوع را به خوبی برایش شرح دهد و او را از گمراهی‌اش آگاه سازد... .

مدّعیان رؤیت حضرت الله تعالی کافرند

هشام می‌گوید: نزد امام صادق علیه السّلام بودم که معاویة بن وهب و عبدالملک بن اعین بر حضرت داخل شدند و معاویه به حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول‌الله! درباره خبری که روایت شده که رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم پروردگار خود را دیده است؛ به چه صورتی او را دیده است؟ و درباره روایتی که کرده‌اند مبنی بر اینکه مؤمنان پروردگار خود را در بهشت می‌بینند به چه صورتی می‌بینند؟ از آن حضرت لبخندی زد و فرمود: **یا فُلانُ! ما اَقْبَحَ بِالرَّجُلِ یَأتي عَلَیْهِ سَبْعُونَ سَنَةً اَوْ ثَمانُونَ سَنَةً یَعیشُ في مُلْكِ اللهِ وَ یَأْكُلُ مِنْ نِعَمِهِ لا یَعْرِفُ اللهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ!** ــ ای فلانی! چه بسیار زشت است بر مردی که هفتاد، هشتاد سال بر او بگذرد که در مملکت الله زندگی کند و از نعمت‌های او بخورد و حضرت الله را به حقّ معرفتش نشناسد! سپس فرمود: **یا مُعاوِیَةُ! اِنَّ مُحَمَّداً صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ لَمْ یَرَ رَبَّهُ تَبارَكَ وَ تَعالٰی بِمُشاهَدَةِ الْعَیانِ، وَ اِنَّ الرُّؤْیَةَ عَلٰی وَجْهَیْنِ: رُؤْیَةُ الْقَلْبِ، وَ رُؤْیَةُ الْبَصَرِ، فَمَنْ عَنٰی بِرُؤْیَةِ الْقَلْبِ فَهُوَ مُصیبٌ، وَ مَنْ عَنٰی بِرُؤْیَةِ الْبَصَرِ فَقَدْ كَفَرَ بِاللهِ وَ بِآیاتِهِ، لِقَوْلِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ شَبَّهَ اللهَ بِخَلْقِهِ فَقَدْ**

کَفَرَ[۱]ـ ای معاویه! همانا محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم پروردگار خود را به مشاهده آشکار ندیده است. همانا دیدن به دو صورت است دیدن با دل و دیدن با دیدگان، هرکس که مقصودش از دیدن، دیدن با دل باشد، آن درست است و کسی که مقصودش دیدن با چشم باشد، به الله و آیات او کافر شده است به دلیل فرمایش رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود: کسی که الله را به مخلوقاتش تشبیه کند، به تحقیق کفر ورزیده است.

و ابراهیم کرخی گوید به امام جعفر صادق علیه السّلام گفتم: مردی خدای خود را در خواب دیده تعبیر آن چیست؟ فرمود: **ذٰلِكَ رَجُلٌ لا دينَ لَهُ، اِنَّ اللهَ تَبارَكَ وَ تَعالٰى لا يُرٰى فِي الْيَقَظَةِ، وَ لا فِي**

۱-کفایة الأثر في النصّ على الأئمّة الإثني عشر: ۲۶۰ حدّثنا الحسين بن عليّ قال: حدّثنا هارون بن موسى قال: محمّد بن الحسن قال: حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار، عن يعقوب بن يزيد، عن محمّد بن أبي عمير، عن هشام قال: كنت عند الصادق جعفر بن محمّد عليه السّلام إذ دخل عليه معاوية بن وهب و عبد الملك بن أعين فقال له معاوية بن وهب: يا ابن رسول الله! ما تقول في الخبر الذي روي أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم رأى ربّه على أيّ صورة رآه؟ و عن الحديث الذي رووه أنّ المؤمنين يرون ربّهم في الجنّة على أيّ صورة يرونه؟ فتبسّم عليه السّلام ثمّ قال:.

الْمَنامِ، وَ لا فِي الدُّنْيا، وَ لا فِي الْآخِرَةِ[1] ـ این مردی است که دین ندارد، زیرا همانا که الله تبارک و تعالی نه در بیداری و نه در خواب و نه در دنیا و نه آخرت دیده نشود.

توضیح: از جمله مخالفان کتاب‌الله و اهل‌بیت نبوّت و مخالفان فقه و حدیث حضرات معصومین علیهم السّلام، که با برهان قرآن و عترت مخالفند و مدّعی کشف و شهود در بیداری و خواب هستند؛ ابن‌عربی است که در کتاب فتوحات مکّیّة جلد۱ صفحه۳۳۴ سطر۱۹ می‌نویسد: **رأيت الحقّ في النوم مرّتين و هو يقول لي: انصح عبادي** ـ حق (خدا) را دو بار در خواب دیدم که به من می‌گفت: بندگان مرا نصیحت نما.

۱- الأمالي الصدوق: ۶۱۰ المجلس۸۹ ح5 حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن ناتانة قال: حدّثنا عليّ بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن محمّد بن أبي عمير، عن إبراهيم الكرخيّ قال قلت للصادق عليه السلام: إنّ رجلاً رأى ربّه عزّوجلّ في منامه فما يكون ذلك؟ فقال:.

از او بحارالأنوار: ۳۲/۴ ب۵ ح7 وج۱۶۷/۵۸ و ۱۶۸ب۴۴ ح21 ازامالی. روضة الواعظين: ۳۴/۱ و متشابه القرآن و مختلفه: ۹۳/۱ از حضرت امام رضا علیه السّلام.

حالات پیروان شیطان

سعید بن زید بن اَرطاة گوید: کمیل بن زیاد را ملاقات نمودم و از او درباره فضائل حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام پرسیدم، گفت: آیا تو را خبر ندهم به وصیّتی که روزی به من وصیّت فرمود که برای تو (عمل به آن) بهتر از دنیاست و آنچه در او باشد؟ گفتم: آری. گفت: حضرت علی به من فرمود: ... **أُقْسِمُ بِاللهِ لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: اِنَّ الشَّيْطانَ اِذا حَمَلَ قَوْماً عَلَى الْفَواحِشِ مِثْلَ الزِّناءِ وَ شُرْبِ الْخَمْرِ وَ الرِّبا وَ ما اَشْبَهَ ذٰلِكَ مِنَ الْخَنٰى وَ الْمَآثِمِ، حَبَّبَ اِلَيْهِمُ الْعِبادَةَ الشَّديدَةَ، وَ الْخُشُوعَ، وَ الرُّكُوعَ، وَ الْخُضُوعَ، وَ السُّجُودَ، ثُمَّ حَمَلَهُمْ عَلٰى وَلايَةِ الْاَئِمَّةِ الَّذينَ يَدْعُونَ اِلَى النّارِ، وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ لا يُنْصَرُونَ!. يا كُمَيْلُ! اِنَّهُ مُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ، فَاحْذَرْ اَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُسْتَوْدَعينَ!. يا كُمَيْلُ! اِنَّما تَسْتَحِقُّ اَنْ تَكُونَ مُسْتَقَرّاً اِذا لَزِمْتَ الْجادَّةَ الْواضِحَةَ الَّتي لا تُخْرِجُكَ اِلَى عِوَجٍ، وَ لا تُزيلُكَ عَنْ مَنْهَجِ ما حَمَلْناكَ عَلَيْهِ وَ هَدَيْناكَ اِلَيْهِ. يا كُمَيْلُ! لا رُخْصَةَ في فَرْضٍ، وَ لا شِدَّةَ في نافِلَةٍ، ...**[1] ـ ای کمیل! ...به الله

۱- بشارةالمصطفی: ۲۴/۲- ۲۸ أخبرنا الشيخ أبوالبقاء إبراهيم بن الحسين بن إبراهيم البصريّ بقراءتي عليه في المحرّم سنة ستّ عشرة وخمسمائة بمشهد

سوگند! شنیدم رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمود: همانا شیطان هرگاه مردمی را به گناهانی چون زنا و خوردن شراب و ربا و مانند این‌ها از گناهان و فحشا وادار می‌کند، عبادت شدید و فروتنی و رکوع و سجود را نزد آنان محبوب می‌کند، سپس آنان را به دوستی پیشوایانی وامی‌دارد که به آتش دعوت کرده و روز قیامت یاری نمی‌شوند.

ای کمیل! ایمان دو قسم است: پایدار و بی‌ثبات، زنهار دوری کن از اینکه از کسانی باشی که ایمان عاریه‌ای دارند. ای کمیل! به راستی سزاوار است (در ره‌پویی) استوار باشی زمانی که راه روشنی را بپویی که تو را به سوی انحراف نبرد، و از راهی که

مولانا أمیرالمؤمنین عليّ بن أبي طالب علیه السّلام قال: حدّثنا أبو طالب محمّد بن الحسن بن عتبة قال: حدّثنا أبو الحسن محمّد بن الحسین بن أحمد قال: أخبرنا محمّد بن وهبان الدبیليّ قال: حدّثنا عليّ بن أحمد بن کثیر العسکريّ قال: حدّثني أحمد بن المفضّل أبو سلمة الأصفهانيّ قال: أخبرني راشد بن عليّ بن وائل القرشيّ قال: حدّثني عبد الله بن حفص المدنيّ قال: أخبرني محمّد بن إسحاق، عن سعید بن زید بن أرطاة قال: لقیت کمیل بن زیاد و سألته عن فضل أمیر المؤمنین عليّ بن أبي طالب علیه السّلام فقال: ألا أخبرك بوصیّة أوصاني بها یوماً هي خیر لك من الدنیا بما فیها؟ فقلت: بلی. قال: قال لي عليّ:.

ما تو را بر آن وا داشته و هدایت کردیم بیرون نکند. ای کمیل! مجالی برای سرپیچی از واجبات نیست، و الزامی هم در (انجام) مستحبّات نیست... .

علیّ بن عبد العزیز گفت: امام جعفر صادق علیه السّلام به من فرمود: **یا عَلِیَّ بْنَ عَبْدِ الْعَزیزِ! لا یَغُرَّنَّکَ بُکاؤُهُمْ فَاِنَّ التَّقْوٰی فِي الْقَلْبِ**[1] ـ ای علیّ بن عبدالعزیز! گریه آن‌ها (تظاهر به دینداری می‌کنند) تو را فریب ندهد، به راستی که تقوی در دل است (و نیازی به تظاهر ندارد).

۱- صفات الشیعة: ۲۷ ح۳۷ أبي رحمه الله قال: حدّثنا سعد بن عبدالله، عن علیّ بن عبدالعزیز قال: قال أبوعبدالله علیه السّلام:.

مشکاة الأنوار: ۴۴ الفصل ۱۲ قال أبو عبد الله: **لا یَغُرَّنَّکَ بُکاؤُهُمْ، اِنَّمَا التَّقْوٰی فِي الْقَلْبِ**.

از او: بحار الأنوار: ۲۸۶/۶۷ ب۵۶ و مستدرك الوسائل: ۲۶۵/۱۱ ب۲۰.

فلسفه و تصوّف از دیدگاه علمای شیعه تغمّدهم الله برحمته

حضرت امام جعفر بن محمّد صادق علیهما السّلام فرمودند:

اِذا کانَ یَوْمُ الْقِیامَةِ جَمَعَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ النّاسَ فی صَعیدٍ واحِدٍ، وَ وُضِعَتِ الْمَوازینُ، فَتُوزَنُ دِماءُ الشُّهَداءِ مَعَ مِدادِ الْعُلَماءِ، فَیُرَجَّحُ مِدادُ الْعُلَماءِ عَلی دِماءِ الشُّهَداءِ[1] ـ روز قیامت که شود حضرت الله همه مردم را در زمینی هموار جمع نماید، و ترازوها (ی سنجش کارها) قرار داده شوند، سپس خون شهیدان و نوشته علما سنجش شوند، نوشته علما بر خون شهیدان برتری یابند.

۱- من‌لایحضره الفقیه: ۳۹۸/۴ ح۵۸۵۳: و روی المعلّی بن محمّد البصریّ عن أحمد بن محمّد بن عبد الله عن عمرو بن زیاد عن مدرك بن عبد الرّحمان:.

و بحارالأنوار: ۱۶/۲ ب۸ ح۳۵ از الأمالي الشیخ الطوسي: بإسناد المجاشعيّ، عن الصّادق، عن آبائه علیهم السّلام عن عليّ علیه السّلام قال: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: «**اِذا کانَ یَوْمُ الْقِیامَةِ وُزِنَ مِدادُ الْعُلَماءِ بِدِماءِ الشُّهَداءِ، فَیُرَجَّحُ مِدادُ الْعُلَماءِ عَلی دِماءِ الشُّهَداءِ**».

و بحارالأنوار: ۱۴/۲ ب۸ ح۲۶- از الأمالي الشیخ الصدوق: جعفر بن محمّد بن مسرور، عن ابن عامر، عن المعلّی بن محمّد البصريّ، عن أحمد بن محمّد بن عبد الله، عن عمر بن زیاد، عن مدرك بن عبد الرّحمان، عن أبي عبد الله الصّادق جعفر بن محمّد علیهما السّلام مثله.

آیة الله فقید سیّد شهاب‌الدّین مرعشی نجفی قدّس سرّه در موسوعه «شرح و ملحقات احقاق‌الحق» مرقوم فرموده‌اند: «از نظر من مصیبت صوفیان برای اسلام از بزرگترین مصائب است زیرا ارکان آن را منهدم ساخت و بنیان آن ترک برداشت. از جستجوی عمیق و گردش در میدان‌های کلمات آنان و اطّلاع از مطالب مخفی آنان و یافتن رازهای پوشیده آنان در پی دیدار با سران فرقه‌های تصوّف، بر من روشن شد که این درد از راهبان نصاری به دین اسلام سرایت کرد و گروهی از اهل سنّت مانند حسن بصری و شبلی و معروف و طاووس و زهری و جنید و دیگران آن را گرفتند، سپس از آنان به شیعه سرایت کرد، تا اینکه کارشان بالا گرفت و پرچم‌هایشان برافراشته شد به گونه‌ای که از اساس دین سنگی را روی سنگ دیگر باقی نگذاشتند.

آنان نصوص کتاب و سنّت را تأویل کردند و با احکام فطریِ عقلی مخالفت کردند و به وحدت وجود و حتّی (وحدت) موجود ملتزم شدند، و در عبادت وجهه گرفتند و بر اوراد آکنده از کفر و اباطیل که رؤسای آنان می‌ساختند مداومت کردند و به چیزی پایبند شدند که آن را ذکر خفیّ قلبی می‌نامیدند و از سمت راست قلب شروع می‌شد و به سمت چپ خاتمه می‌یافت، گاهی آن را سفر از حق به خلق می‌نامیدند و گاهی نزول از قوس صعودی به قوس

نزولی و بالعکس که از آن به عنوان سفر از خلق به حق و عروج از قوس نزولی به صعودی تعبیر کرده‌اند، خدا به داد این طامّات (مصیبت های فراگیر) برسد...

یکی از آنان را که دعوی فضل داشت دیدم که از برخی سخنان که منسوب به ائمّه است برای ترویج مسلک خود استفاده می‌کند ـ مانند ـ **لنا مع الله حالاتٌ فیها هو نحن و نحن هو** ـ و این بینوا در علم و تتبّع و تحقیق و ضبط نمی‌دانست که **کتاب [مصباح الشّریعة]** و مانند آن، که چنین سخنان منکری در آن‌ها جمع شده، ساخته ایادی صوفیان اعصار گذشته است... .

وانگهی شیوع تصوّف و ساختن خانقاه‌ها در قرن چهارم بوده، بعضی از مرشدین آن قرن وقتی تفنّن متکلّمین را در عقاید دیدند از فلسفه فیثاغورس و پیروان او در الهیّات قواعدی را اقتباس کردند و از لاهوتیّات اهل کتاب و بت پرستان جمله‌هایی را گرفتند و آن‌ها را به لباس اسلام درآوردند و به علم خاصّی تبدیل کردند که آن را علم تصوّف یا حقیقت یا باطن یا فقر یا فنا یا کشف و شهود نامیدند، و در این زمینه کتاب‌ها و رساله‌ها نوشتند، و این وضع همچنان ادامه یافت تا آنکه قرن پنجم و قرن‌های بعدی فرا رسید و برخی از زیرکان اهل تصوّف میدان وسیعی را آماده یافتند تا به اسم ولایت و غوثیّه و قطبیّه و دعوی تصوّف در ملکوت با قوّه قدسیّه ـ چه رسد

با ناسوت ـ در میان جاهلان مقام شامخی همچون مقام نبوّت و حتّی الوهیّت به دست آوردند.

آنان با مقالاتی مبنی بر تـأویلات مزخـرف و کشـف حیـل و رؤیاها و اوهام، فلسفه و تصوّف را توسعه دادند و کتاب‌های پیـاپی بسیار مانند کتاب تعرّف و دلالت و فصوص و شروح آن و نفحات و رشـحات و مکاشـفات و انسـان کامـل و العـوارض و المعـارف و التأویلات و غیره که پر از حکایات دروغ و قضایای کاملاً بـی‌معنـا است نوشتند... وقتی کالای آنان بازار پیدا کرد و نامشان مشهور و بازارشان گرم شد به فرقه‌ها و دسته‌های مختلف تقسیم شدند و عوام و سفلگان را با **حدیث جعلی "الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائـق"** اغفال کردند... خداوند ما و شما را از فریبکاری‌های بافندگان عرفان و فلسفه و تصوّف حفظ کند و ما و شما را از کسانی کـه بـه آسـتانه اهل‌بیت رسول‌الله صـلوات الله و سـلامه علـیهم روی مـی‌آورنـد و کسی را جز آنان نمی‌شناسند؛ قرار دهد، آمین آمین».[1]

در کتـاب شـریف خیراتیـه در ابطـال طریقـه صـوفیّه: ۱۷/۲ فرموده: صوفیّه ایزد متعال را بـر بنـدگانش اطـلاق مـی‌کننـد... از عقائد فاسده ایشان تجویز اطلاق خداست بر بنـدگان؛ بـا اقتـران بـه

۱- ملحقات إحقاق الحقّ: ۱۸۳/۱ـ ۱۸۵.

قرائن موکّده اراده معنی حقیقی از آن، چنانکه گذشت از بایزید کـه: لا اله الا انا فاعبدون (تذکرة الأولیـاء:137/1)، و لـیس فـي جبّتـي سـوی الله (تـذکرة الاولیـاء:140/1)، و سـبحاني مـا أعظـم شـأني (تذکرة الاولیاء:1/ 176)، و قول حلاج : من الله إلـی فـلان (تحفـة الاخیار:408)، و نیز گذشت که اخي محمّد دهستانی دعوی خـدایی کرده، تا شش سال ترک اکل و شرب نمود، چنانکه مولوی گفته:

آمد از حق سوی موسی از عتیب

کای طلوع ماه تو دیده زجیب

مـشـرقـت کـردم به نـور ایـزدی

مـن حقم رنجور گشتم نامدی

فضایح الصّوفیّه: ۱۸۰عشق از دیدگاه صوفیّه و فلاسفه و...: ملاصدرای شیرازی تقلید نـووی نمـوده، بلکـه نغمـه در طنبـور را افزوده و تجویز وتحسین معانقه و ملامسه و تقبیل و دخول و لواطه به معشوق نموده و ردّاً علی الشّرع الشّریف از برای این فعل خبیـث سخیف، فواید عظیمه حِکَمیّه بر آن مرتّـب سـاخته، پـس در اواخـر مجلّد چهارم اسفارش چنین گفته که:

این فصلی است در بیان عشق‌بازی جوانان با امردان گلرخان، بدان که! اختلاف کرده‌اند در این عشق، در ماهیّت آن و اینکه خوب

است یا بد، وممدوح است یا مـذموم، پـس بعضـی از حکمـا آن را مذمّت کرده‌اند و از خصال رذیله شمرده‌اند و از کـار هـرزه‌کـاران و بی‌کاران دانسته‌اند. و جمعـی دیگـر گفتـه‌انـد کـه از جملـه فضـایل نفسانیّه است و مدح آن و محاسن عاشقان و شرف غایت آن را بیـان فرموده‌اند. و برخی توقّف نموده‌اند و واقـف بـر ماهیـت و محلَـلَ و اسـباب و غایـاتش نگشـته‌انـد، و طائفـه‌ای از امـراض نفسـانی دانسته‌اند، وجماعتی آن را جنون الهی گفته.[۱]

و بعضی گفته‌اند که: عشق هوا و خواهشی است در نفـس کـه می‌کشاند صاحبش را به سوی مشاکل یا صورت مُماثل در جسـد، و گروهی منشـأ عشـق را توافـق عاشـق و معشـوق در وقـت ولادت دانسته‌اند و گفته‌اند که: هر دو شخصی کـه متّفـق شـوند در طـالع و درجه و ستاره یا در برج طالعشان متّفـق شـوند در بعضـی احـوال و نظرات ـ مثل مثلّثات و اموری که معروف منجّمـان اسـت ـ در ایـن صورت به هم رسد میان دو نفر تعاشق. و بعضی گفته‌اند کـه: عشـق افراط شوق است به اتّحاد.[۲]

و آنچه دلالت می‌کند بر آن نظر دقیق و فکر انیـق و ملاحظـه

۱- اسفار: 171/7.

۲- اسفار: 7/ 176.

امور متعلّقه به عشق از اسباب کلیّه و مبادی عالیه و غایات حِکَمیّه آن، این است که عشق ـ یعنی التذاذ شدید از جنس صورت جمیله و محبّت مفرطه به صاحب شمایل لطیفه، و تناسب عضوها و خوبی ترکیب‌هاـ چون چیزی است موجود مانند سایر امور طبیعت در نفوس اکثر مردم بدون تکلّف وتصنّع در آن، پس البتّه آن از جمله امور مقرّر الهیّه است که مترتّب می‌شود بر آن مصالح و فواید حِکَمیّه، پس ناچار خوب و محمود خواهد بود، خصوصاً در صورتی که ناشی شود از مبادی فاضله از برای ترتّب فواید وغایت شریفه.

امّا مبادی پس آن است که می‌یابیم اکثر نفوس مردمی را که از برای ایشان تعلیم علوم شریفه و صنعت‌های لطیفه و آداب و ریاضات است مثل اهل فارس و عراق و شام و روم و هر قومی که در ایشان علوم غریبه، و صنایع عجیبه و آداب بدیعه هست که خالی نیستند از این عشق که منشأش خوش آمدن، و شکل معشوق را پسندیدن است، و ما نمی‌یابیم کسی را که قلب لطیف، و طبع رقیق و ذهن دقیق و نفس رحیم داشته باشد، خالی باشد از این محبّت و عشق در اوقات عمرش، لکن می‌یابیم نفوس قاسیه و قلوب جانیه و طبع‌های بد خلق را از اکراد و اعراب، وترکان و فرنگیان خالی از این نوع محبّت و عشق، و غیر این نیستند که اکثر مردم اکتفا کرده‌اند به محبّت و عشق مردان به زنان، و زنان به

مردان از برای حصول تناکح جماع میان ایشان، چنانکه مرکوز است در طبع سایر جنس حیوان، از جهت تحصیل نتاج و اولاد ایشان، که غرض از آن بقای نسل و حفظ صورت جنس و نوع است.

و امّا غایت و فایده مترتّبه بر این عشق موجود در ظرفا و عقلا و حکما، پس آن لطافت طبع و ریاضت است که مترتّب می‌شود بر آن منافع بیکران از تأدیب پسران، وتربیت امردان، و تهذیب اخلاق و اطوارشان و تعلیم‌شان به علوم جزئیّه از قبیل نحو و لغت و بیان و هندسه و غیر آن، و کسب‌ها و صنعت‌های دقیقه و آداب حمیده، و اشعار لطیفه، و نغمه‌های خوش و صداهای دلکش، و قصّه‌های عجیب، و حکایات دلفریب و غریب، و احادیث و روایات و غیر این‌ها از کمالات، زیرا که کودکان بعد از استغناء از تربیت و تعلیم پدران و مادران هنوز محتاج‌اند به تربیت و تعلیم استادان و معلّمان، و به حسن توجّه و التفاتشان به نظر شفقّت و مرحمت، پس از این جهت عنایت و لطف پروردگار خلق کرده است در نفوس کبار عشق و محبّت امردان خوش صورت را، که آن عشق داعی و باعث شود از برای مردان به سوی تأدیب و تکمیل نفوس ناقصه کودکان و رسانیدن ایشان به غایت مقصوده در خِلقتشان، و اگر این نمی‌بود البتّه حق تعالی خلق نمی‌فرمود این عشق را در علما و ظرفا، پس ناچار در خلقت و جِبلّت این عشق در نفوس لطیفه و

دل‌های نرم غیر سخت و سنگین، فایده عظیمه، و حکمت فخیمه و منفعت راجحه، و غایت صحیحه هست، چنانکه می‌دانیم، و به رأی العین می‌بینیم ترتّب آثار مذکوره را بر عشق مذکور، پس البتّه وجود این عشق در نوع انسان معدود خواهد بود از جمله فضایل وحسنات نه از رذایل و سیّئات.

و به عمر خودم قسم که این عشق فارغ می‌سازد نفس عاشق را از جمیع هموم دنیایی مگر از یک همّ که آن شوق دیدار جمال رخسار معشوق دلدار است که در آن بسیاری از جمال الهی وجلال خدائی هست، چنانکه اشاره فرموده است به آن در سوره تین: «**ولَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسانَ في أحْسَنِ تَقْويمٍ**» یعنی آفریدیم انسان را در بهترین اندامی و صورتی، ونیز بعد از مراتب بدْو خلقت آدمی فرموده: «**ثمَّ انْشَأناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخالِقينَ**» یعنی: پس آفریدیم انسان را خلق دیگر، پس بلند بادا خدایی که بهترین خالقی است، خواه مراد از خلق صورت دیگرِ ظاهر کامله باشد، یا نفس ناطقه، زیرا که ظاهر عنوان باطن است، و صورت مثال حقیقت، و بدن با آنچه دارد نمونه نفس است با صفاتش، و مجاز قنطره حقیقت است.

و از این جهت این عشق نفسانی از برای شخص انسانی هرگاه منشأش زیادتی شهوت حیوانی نباشد، بلکه همین پسندیدن و

خوش آمدنِ صورت معشوق و خوش ترکیبیِ او و اعتدال مزاج، و حسن اخلاق، و تناسب حرکات، و ناز و غمزه‌اش باشد از جمله فضایل و خصایل حمیده شمرده می‌شود، و این عشق دل را نازک و ذهن را تُند می‌کند، و نفس را بر ادراک امور شریفه آگاه می‌سازد،

و به این سبب می‌کرده‌اند مشایخ و بزرگان مریدان خود را در اوّل امر به عشق و عشق بازی. و بعضی گفته‌اند که عشق با عفّت بهتر سببی است برای تلطیف نفس و تنویر قلب، و در اخبار وارد است که «حق تعالی جمیل است که دوست می‌دارد جمال را». و بعضی گفته‌اند که: «من عشق فعفّ فکتم فمات مات شهیداً».

و تفصیل این مقام آن است که: عشق انسانی منشأش مشابهت نفس عاشق است با نفس معشوق در مادّه و حقیقت، و اکثر لذّتش از شکل و شمایل معشوق است به اعتبار آنکه آثار خوبی است نزد خودش و عشق حیوانی همان است که منشأش شهوت بدنی است، و طلب لذّت بهیمی است، و بیشترِ لذّت عاشق از ظاهر معشوق و رنگ و اشکال و خطّ و خال اوست به اعتبار آنکه آن‌ها اموری است بدنی، بدیهی است که: بهیمی در اوّل از مقتضیان لطافت و صفای نفس است، و ثانی از مقتضیات شهوت و در اکثر مقارن فسق و فجور است، و در آن استخدام قوّت حیوانی است مر قوّه ناطقه انسانی را، به خلاف اوّل که نفس را لیّن و شبیق و

صاحب وَجدْ و خون و گریه و رقّت قلب می‌گرداند، و از اشغال دنیویّه بازمی‌دارد، و از غیر معشوق روگردان می‌سازد، و همه هُمومش را منحصر در همّ معشوق می‌گرداند.[۱]

تا آنکه کلامش را رسانیده است به طعن بر کسانی که مذمّت عشق نموده‌اند و آن را از کار هرزه‌کاران شمرده‌اند و ذمّشان را مبتنی بر عدم فهم و اطّلاع بر امور حقیقه و اسرار لطیفه ساخته[۲]،

بعد از آن گفته است که ـ کسانی که عشق را مرض نفسانی یا جنون الهی دانسته‌اند به جهت آن است که ملاحظه ظاهر حال عاشق نموده‌اند از بیداری تمام شب و اضطراب نفس و ضعف تن و لاغری بدن و چشم به گودی رفتن و نَفَسْ را تند و بلند کشیدن و غیر این‌ها از اموری که غالباً عارض دیوانگان می‌شود، پس این‌ها گمان کرده‌اند که منشأ عشق فساد مزاج و استیلاء سوداست، و حال آنکه نه چنین است بلکه امر بر عکس است.[۳]

و همچنین کسانی که عشق را جنون الهی گمان کرده‌اند از جهت این است که دوایی از برای معالجه آن نیافته‌اند مگر دعا و

۱- اسفار: 7/172- 175.

۲- اسفار: 7/175.

۳- اسفار: 7/176.

استغاثه به درگاه خدا، و نماز و صدقه بر فقرا، و گرفتن طلسمات و تعویذات از رهبانان و کاهنان و جنّیان، چنان‌که طریقه حکما و اطبّاء یونان بوده است؛ که چون از مداوای بیماری عاجز می‌شدند، یا از شفای او مأیوس می‌گشتند او را به هیکل عبادات خود می‌بردند و امر به نماز و تصدّق می‌کردند و قربانی می‌کشتند، و از احبار و رهبان استدعای دعا و طلب شفا می‌کردند، پس چون آن بیمار شفا می‌یافت آن را طلب الهی و شفای خدایی، و مرض را جنون الهی می‌نامیدند.[۱]

و کسانی‌که عشق را افراط شوق به اتّحاد دانسته‌اند ـ هر چند خوب گفته‌اند ـ لکن کلامشان مجمل است و تفصیلش آن است که مراد از آن اتّحاد ـ یعنی یکی شدن دو شخص ـ کدام قسم از اتّحاد است؟ زیرا که گاهی اتّحاد میان دو جسم به هم می‌رسد به امتزاج و اختلاط در همدیگر ـ مانند سکنجبین از امتزاج سرکه و انگبین ـ و حصول این نوع از اتحّاد در دو نفس ممتنع است، و بر فرض وقوع اتصال میان عاشق و معشوق در حالت غفلت و خواب مثلاً، پس یقیناً به این اتّصال مقصودشان حاصل‌نمی‌شود و آتش عشقشان فرو نمی‌نشیند؛ به اعتبار آنکه عشق چنانکه گذشت از صفات نفس است

۱- اسفار: 7/ 176.

نه گوشت و نه پوست، بلکه آنچه متصوّر می‌شود و درست می‌آید از مراد از اتّحاد در اینجا، همان است که بیان کردیم در مباحث عقل و عقول از اتحّاد نفس عاقله با صورت عقل بالفعل با اتحاد نفس حسّاسه مدرکه با صورت محسوسات بالفعل،

پس بنابراین معنی ممکن و صحیح است اتّحاد نفس‌عاشق با صورت معشوق، و حصول این معنی بعد از تکرار مشاهده و تواتر نظر؛ شدّت فکر و ذکر است در شکل و شمایل معشوق تا به حدّی که صورت معشوق متمَثّل و حاضر و مندرج می‌گردد در ذات عاشق، و این از جمله امور واضحه است که از برای صاحب فهم مجال انکار در آن نیست، و در حکایات عاشقان بر آن دلیل است. چنانکه نقل کرده‌اند که مجنون عامری در بعضی اوقات مستغرق در عشق بود به حدّی که معشوقه‌اش حاضر می‌شد و او را ندا می‌کرد که ای مجنون منم لیلی! پس مجنون به او ملتفت نشد و گفت: من مستغنیم به عشق تو از تو.[۱]

زیرا که معشوق فی الحقیقه همان صورت حاصله معشوق است نه امر دیگر و صاحب صورت معشوق بالعرض است، چنانکه معلوم بالذّات همان صورت علمیّه است نه غیر آن که خارج از

۱- اسفار: 177/7.

تصوّر باشد، پس صحیح شد اتّحاد نفس عاشق بـا صـورت معشـوق به هیأتی که محتاج نیست به حضور جسم و بـدن معشـوق، چنانکـه شاعر گفته:

أنا من أهوی و من أهوی أنا نحـن روحـان حَلـلنا بدنـا
فـإذا أبـصـرنـا أبـصـرتـه و إذا أبـصـره أبـصـرنـا[1]

یعنی من همان معشوقم و معشوقم من است، ما دو جـانیم در یک قالب، پس هر وقت که او مرا بیند من او را بینم، و چون مـن او را بینم او مرا بیند.

بعد از آن گفته: مخفی نماند آنکه اتّحاد میان دو چیز متصـوّر نمی‌شود مگر به طریقی که تحقیق نمودیم و این اتّحاد امور روحانیّه است و احوال نفسانیّه، و امّا اجسام و جسمانیّات پس اتّحاد در آن‌ها از ممتنعات است، بلکه اتّحاد به مجاورت و ممازجت و مماسّه است و بس، بلکه به تحقیق آن است که در این عالم وصالی نمـی‌رسـد و در این نشئه ذاتی به ذاتی متّصل نمی‌گردد از دو جهـت یکـی آنکـه جسم واحد متّصل چون به تحقیق امر خود کند داند که مشـتمل اسـت بر غیبت و فقدان به سبب آنکه هر جزئی مفقود اسـت از جـزء دیگـر که با او رفیق است، پـس آن اتّصـال میـان اجـزاء یـک شـیء عـین

۱- اسفار: 7/ 178.

انفصال است میان آنها.

و دیگر آنکه ممکن نیست اتصال میان دو جسم مگر به تلاقی در سطح آن‌ها باهم و سطح خارج از حقیقت است و ذات جسم، پس در این صورت ممکن نخواهد بود اتّصال چیزی از عاشق به ذات معشوق به اعتبار آنکه آن چیز نفس عاشق است، یا جسم او، یا عرضی از عوارض نفس او، یا بدن او، و سیّم محال است به اعتبار استحاله انتقال اعراض، و همچنین دوّم نظر به استحاله تداخل اجسام و مجرّد تلاقی اطراف و نهایات فایده‌ای ندارد.

و همچنین نیز محال است، به جهت آنکه هرگاه فرض کنیم که نفسی متّصل شود به بدنی نفس او خواهد شد، پس یک بدن صاحب دو نفس شود و آن ممتنع است، و از این جهت از برای عاشق خواهشش ـ که قرب معشوق و صحبت با او است ـ حاصل شود خواهش بالاتر کند که آن مصاحبت در خلوت است که دیگری با ایشان نباشد، و چون نیز این از برای او به عمل آمد خواهش معانقه و بوسیدن معشوق نماید، و چون این نیز میسّر شود خواهش کند دخول و لواطه به معشوق را و بغل گیری و همدیگر را تنگ گرفتن، و جمیع بدن و جوارح را به هم رسانیدن به منتهای حدّ امکان، و با حصول همه این‌ها شوق عاشق و حرارت قلبش کم نشود، بلکه شوقش زیادتر و اضطرابش بیشتر شود، و سبب لمّی در آن این

است که محبوب فی الحقیقة نیست همین استخوان و گوشت و چیزی از بدن، بلکه یافت نمی‌شود در عالم اجسام چیزی که نفس شائق آن شود و خواهش آن کند، بلکه صورتی است روحانیّه در غیر این عالم.[۱]

تمام شد کلام اسفار بر سبیل اختصار. و مخفی نماند که: کلامش ظاهر است در مدح عشق مجازی و فضیلت و رجحان عشق‌بازی و تجویز غایات و متفرّعات بر آن از خلوت و معانقه و بوسیدن و ملامسه و لواطه و دخول با امردان، و نظر به آنچه آخُند «صدرا» فرمود ـ از برای اظهار فضیلت و جواز عشق مجازی از حکمت عقلیّه و جبلّیّت خلقیّه، و حسن مبادی، وغایات ـ فضیلت و جواز سحق و زنا نیز می‌رسد،

زیرا که آنچه را در باب عشق مردان با امردان گفته بعینه حرفاً حرفاً نسبت به زنان با زنان، و مردان با مردان، و زنان و دختران می‌توان گفت بدون کسر و نقصان، نظر به احتیاج هر یک از ایشان به تعلیم و ز تأدیب استادان و ز معلّمان بعد از استغناء از تعلیم پدران و مادران، و جبلّیّت عشق مجازی در همه ایشان و وقوع زنا و مساحقه میان اکثر مردمان، بلکه تعاشق میان زنان و

۱- اسفار: 7/171- 179.

مردان اعرف و اشهر است از عشق مردان با امردان، چنانکه از تتبّع معلوم، و از حکایات یوسف و زلیخا، و لیلی و مجنون مفهوم می‌گردد.

[ساختگی بودن حدیث «من عشق»] و علاوه بر آن مستند ایشان را که حدیث «من عشق» باشد جمعی از اعیان سنّیان تصریح نموده‌اند به کذب و وضع آن، پس شیخ الاسلام ابو عبدالله محمّد بن ابی‌بکر شامی در کتاب «دواء الدّاء» گفته به این مضمون که: امّا حدیث «من عشق...» که در سندش سوید بن‌سعید است، پس به تحقیق که انکار نموده‌اند حُفّاظ اسلام این حدیث را بر او که از آن جمله‌اند ابن‌عدی در کامل، و بیهقی در ذخیره، و ابن‌طاهر در تذکره، و ابوالفرج بن الجوزی آن را در موضوعات (حدیث‌های جعلی) شمرده، و ابوعبدالله حاکم آن را انکار نموده با وجود آن‌که کمال تساهل در باب احادیث می‌نموده‌اند، و گفته که من تعجّب می‌کنم ازسوید ـ پس شیخ الاسلام گفته که ـ من می‌گویم که حق و درست آن است که این حدیث از کلام ابن عبّاس است، و غلط کرده است سوید که به حضرت رسالت رفع نموده و رسانیده است و آن شباهت ندارد به کلام پیغمبران. (تمام شد متن فضایح الصّوفیّه)

الإثنا عشريّة: ۴۵-۴۶ **نعمة الله الحسينيّ رحمه الله في كتابه**

الذي صنّفه في الملل و الأديان في بحث مـذهب الصـوفيّة: و أكثـر أهل السنّة و الجماعة أنكروا الصوفيّة و جميع الشـيعة أنكـروهم و نقلوا عن أئمّتهم أحاديث في مذمّتهم ـ إلى أن قال: ـ و كـلّ الشـيعة على كفرهم و الردّ عليهم بطريق المبالغة العظيمة إلى وجه لم يجوّزوا لغير الضرورة التسمية بالصوفيّة و رووا بهذا المعنى أحاديث كثيـرة عن أئمّتهم عليهم السّلام.

و لنذكر في هذا المقام إشارة إلى بعـض مـن ردّ علـيهم مـن العلماء و قال بكفرهم وصرّح بضلالتهم و صنّف في إبطال مـذاهبهم المصنّفات أو تعرّض للردّ عليهم في بعض المؤلّفات و من هنا يظهر انعقاد الإجماع و يرتفع النزاع مع ما هو معلوم من موافقة غيـرهم و عدم ظهور مخالف لهم أصلا و لنقتصر من ذكر العلماء المشار إليهم على الإثني عشر.

الأوّل: الشيخ المفيد محمّد بن محمّد بن النعمان قـدّس سـرّه فإنّه قد صنّف كتاب الردّ على أصحاب الحلاج و قد نقـل مـن هـذا الكتاب كلّ من صنّف في الردّ على الصوفيّة و قد ذكروه في ترجمته و تعداد كتبه كما في فهرست النجاشيّ و الشيخ و غيرهما و قد تقدّم بعض ما نقل عنه و يأتي بعض آخر منه في موضع هو أنسب بـه إن شاء الله تعالى.

وقد نقل عنه بعض علمائنا أنّه قال فيه: اعلم أيّدك الله أنّ كثيرا

من هذا العالم قائل بالإمامة على ظاهر من القول مليح و باطن من الفعل قبيح يعلن تقى و إيمانا و يبطن كفرا و عدوانا يأكل الدنيا بالدين و يدخل الشبه على المستضعفين من المؤمنين إلحادا في دين الله وعنادا لآل رسول الله صلّى الله عليه و آله و لمّا رأينا انهماك الحلاجيّة في إغواء ضعفاء الفرقة الناجية توجّهنا إلى سدّ إضلالهم و ردّ أقوالهم لئلا يغيّروا بإيهامهم في المغالاة و يعرضوا بإعراضهم عن مسلك النجاة كما مرّ في مقدّمة الخبر الأوّل من هذا الكتاب المسمّى بكتاب الردّ على أصحاب الحلاج الذين نكبوا و نكسوا عن المنهاج و الذين ألحّوا في حبّ الله قولا و مكيدة و بالغوا في عداوته فعلا وعقيدة (انتهى).

ولأجل تأليف الشيخ المفيد لهذا الكتاب وسدّ ما فتحوه من هذا الباب ترى هؤلاء الصوفيّة يشنّعون عليه و يطعنون فيه مع جلالة قدره و رفيع منزلته.

الهدايا لشيعة أئمّةالهدى: ١٢١/٢و من اكذوبتكم و مفترياتكم ماذكرتم في كتبكم أنّ حلاجكم رأى في المنام حصناً حصيناً من حديد من الأرض إلى السماء، لا خلل فيه سوى ثقبة واحدة، فسأل في المنام ما هذه الثقبة والخلل في مثل هذا الحصن الحصين والبنيان المرصوص؟ فقيل له: هذا حصن الشريعة لا خلل فيها سوى الخلل

الذي يقع فيها من لسانك، و لا يسدّ إلا برأسك المقطوع من جسدك.

أما شعرتم أيّتها النّوكى أنّ إنكاركم كفركم عين الإقرار به كالرستاقيّ؟! و قد أقررتم في عين إنكاركم أنّ مثل قول مثل الحلاج خلل وكفر شرعاً بحكم الشارع المخبر عن الله العدل الحكيم، فكيف يحكم الشارع بكفر من هو من المقرّبين بل الواصلين؟ أم كيف يفرّق بين مقالة فرعون و مقالة مثل الحلاج؟ و كذا روايتكم عن بسطاميّكم أنّ مريديه وأبالسته اعترضوا عليه أنّك تتكلّم في حالة الوجد والسماع بكلمات الكفر والزندقة، فقال: فواجب عليكم أن تقتلوني عند ذلك، فلمّا سمعوا ذلك من الشيخ تهيّئوا لقتله و أحضروا السكاكين و الخناجر، فلمّا أدرك الشيخ وجده وحالته أخذ في كلماته الكفرانيّة و مقالاته الشيطانيّة، فوثبوا من الجوانب بحكم الشارع و أمر الشيخ و إقراره بحقّيّة أمر الشارع، فضربوه بالخناجر والسكاكين، فلمّا فرغوا كان الجارحون مجروحين والضاربون مضروبين؟!!

مستدرك الوسائل الخاتمة: ٢/٥٩ -٦١ [**الخامس العالم الجليل الآغا محمّد باقر بن محمّد باقر الهزارجريبي الغروي**]... **قال في آخر إجازته المبسوطة لبحر العلوم طاب ثراهما ـ و هي موجودة عندي بخطّه الشريف كسائر إجازات مشايخه رحمهم الله بخطوطهم في**

مجموعة شريف ـ: و اوصيه أيّده الله بالكدّ في تحصيل المقامات العالية الأخرويّة سيّما الجدّ في نشر أحاديث أهل بيت النبوّة و العصمة صلوات الله و سلامه عليهم، و رفض العلائق الدنيّة الدنيويّة، و إيّاه و صرف نقد العمر العزيز في العلوم المموّهة الفلسفيّة فإنّها كَسَرابٍ بِقيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً.

مستدرك الوسائل الخاتمة: ٦١/٢ قلت: و لبحرالعلوم أيضا كلام في التحذّر عنهم و عن طائفة أخرى تعدّ من إخوتهم. قال رحمه الله في إجازته للعالم العامل السيّد عبد الكريم بن السيّد محمّد بن السيّد جواد بن العالم الجليل السيّد عبد الله سبط المحدّث الجزائري بعد كلام له في اعتناء السلف بالأحاديث و رعايتها دراية و رواية و حفظا، ما لفظه:

ثم خلف من بعدهم خلف أضاعوا الصلاة و اتّبعوا الشهوات، جانبوا العلم و العلماء، و باينوا الفضل و الفضلاء، عمروا الخراب و أخلدوا إلى التراب، نسوا الحساب و طلبوا السراب، سكنوا البلدة الجلحاء و توطّنوا القرية الوحشاء، اطمأنوا بمسرّات الأيّام الممزوجة بالهموم و الآلام، و استلذّوا لذائذها المعجونة بأقسام السموم و الأسقام.

فهم بين من اتخذ العلم ظهريّا و العلماء سخريّا، و أولئك هم

العوامّ الذين سبيلهم سبيل الأنعام، فهم في غيّهم يتـردّدون، و فـي تيههم يعمهون. و بين من سمّى جهالة اكتسبها من رؤسـاء الكفـر و الضلالة المنكرين للنبوّة و الرسالة حكمة و علما، و اتّخذ من سـبقه إليها أئمّة و قادة، يقتفي آثارهم و يتّبع منارهم، يدخل فيما دخلوا و إن خالف نصّ الكتاب، و يخرج عمّا خرجوا و إن كان ذلك هو الحـقّ الصواب، فهذا من أعداء الدين، و السـعاة فـي هـدم شـريعة سـيّد المرسلين، و هو مع ذلك يزعم أنّه بمكان مكين، و لا يدري أنّـه لا يزن عند الله جناح بعوض مهين.

و ثالث: رضى من العلم بادّعاء العجائب في الذات و الصفات و الأسماء و الأفعال، و الوصـال المغنـي عـن الأعمـال، المشـوّش لقلوب الرعاع و الجهّال، و هؤلاء هـم الباطنيّـة مـن أهـل البـدع و الأهواء، المنتمين إلى الفقر و الفناء، و هم أضرّ شيء في البلاد على ضعفاء العباد.

و رابع: قد غرّته الدنيا و استهوته ملاذّها و نعيمها و زبرجها، حتّى غلب عليه حبّ الجاه و الإعتبار، و الرئاسة الباطلة المفضية إلى الهلاك و البوار، فهمّة هذا و أشباهه في تحصيل العلم تحصيل الرسم و تشهير الإسم، و غرضهم الأصـليّ لـيس إلا الجـدل و المـراء، و الإستطالة على أشباههم من أشباه العلمـاء، و التوصّـل إلـى حطـام الدنيا بالخبّ و الختل، و السعي في جلبها بجميع الوجوه و الحيل، و

حسب هؤلاء القوم من تحصيلهم هذا: دعاء أمير المؤمنين و إمام المتّقين عليّ بن أبي طالب عليه السلام: بإعماء الخبر و قطع الأثر أو بدقّ الخيشوم و جزّ الحيزوم. و قول رسول الله صلّى الله عليه و آله: من طلب العلم ليباهي به العلماء، أو يماري به السفهاء، أو يصرف به وجوه الناس إليه، فليتبوّأ مقعده من النار. و كفاهم خزيا و ذلا تشبيههم في كلام الملك الجبّار تارة بالكلب، و الأخرى بالحمار الذي يحمل الأسفار، ذلك الخزي الشنيع، و الذلّ الفظيع، أعاذنا الله و جميع الطالبين من موجبات الآثام، و من أخلاق هؤلاء اللئام.

ثم ذكر الصنف الخامس: و هم العلماء العاملون، و الطالبون المجتهدون، الذين هم الأقلّون عددا، و الأعلون قدرا، و الأسمّون رتبة و ذكرا. انتهى المقصود من كلامه الشريف.

الهدايا لشيعة أئمّة الهدى: ١/ ١٠٠ المقدمة ١٠ و الظاهر من كتبهم المعتبرة بينهم ـ كالفتوحات لابن العربيّ و فصوصه، و التأويلات لعبد الرزّاق الكاشي، و اصطلاحاته، ونصوصه ـ: أنّ قولهم بوحدة الوجود، وابتناء طريقتهم الفاسدة عليها أسوة منهم بزنادقة الفلاسفة. وقد حكى في حكمة الإشراق عن أفلاطون القبطيّ، قال: إنّ العلّة الأولى خلق الخلق من نفسها، وكلّ موجود خالق و مخلوق أيضاً.

الخرائج و الجرائح: ۱۰۶۱/۳ قطب الدین الراوندیّ رحمه الله: **إنّ الفلاسفة أخذوا اصول الإسلام ثمّ أخرجوها على آرائهم فقالوا في الشرع و النبيّ: إنّما اريد كلاهما لإصلاح الدنيا؛ فالأنبياء يرشدون العوام لإصلاح دنياهم بالشرعيّات و إنّ الشرعيّات ألطف في التكليف العقليّ. فهم يوافقون المسلمين في الظاهر، و إلا فكلّ ما يذهبون إليه هدم الإسلام، و إطفاء لنور الشرع، و يأبى الله إلا أن يتمّ نوره و لو كره الكافرون** ـ همانا فیلسوفان اصول اسلام را گرفتند سپس آن را به رای خود خارج نمودند و در شرع و پیامبر چنین گفتند: مراد از آن دو اصلاح امور دنیایی است، پیامبران عوام را ارشاد می‌کنند که با شرعیّات، دنیایشان را اصلاح کنند و به راستی شرعیّات در تکلیف عقلی لطیف‌تر هستند. بنابراین آنان (فیلسوفان) در ظاهر با مسلمانان موافق‌اند، و گرنه راهی را که می‌روند ویرانی اسلام و خاموش کردن نور شرع است، و حضرت الله نکند مگر اینکه نور خود را تمام نماید هرچند که کافران را خوش نیاید.

منهاج‌البراعة، میرزا حبیب الله خوئی: ۱۴۰/۱۳ المقام الأوّل فی وجه تسمیته: **و لمّا رأى سفيان الثوريّ طريقته استحسنه و أضاف إليه الرّؤية و الصورة و التشبيه و التجسيم و وسّع دائرة التصوّف، فنسبت هذه الفرقة إليه، فقالوا: ثوريّة و سفيانيّة ثمّ نسبت**

إلى أبي يزيد البسطاميّ فسمّيت باليزيديّة و البسطاميّة، ثمّ بملاحظة قولهم بالحلول و الإتّحاد سمّيت حلوليّة و اتّحاديّة، ثمّ لمّا بالغ بعضهم في الإتّحاد و قال بوحدة الوجود سمّيت وحدتيّة، ونسبت إلى حسين بن منصور الحلاج فقيل منصوريّة و حلاجيّة، و بملاحظة غلوّهم في المشايخ و زعمهم حلول الحقّ فيهم قيل لهم: غالية و غاوية، و لمكرهم و خديعتهم و تفتينهم للنّاس قيل لهم: زرّاقيّة و خدّاعيّة.

منهاج‌البراعة، خوئی: ۱۷۷/۱۳ فيقول ابن العربيّ في فتوحاته: إنّ الله تجلّى لي مراراً و قال: انصح عبادي. و يقول البسطاميّ: سبحاني و ما أعظم شأني و لا إله إلا أنا، و يقول الحلاج: ليس في جبّتي سوى الله، و يقول: أنا الحقّ و أنا الله.

منهاج‌البراعة، خوئی: ۲۸۴/۱۳ و اعلم أنّ هذا الإسم و هو التصوّف كان مستعملا في فرقة من الحكماء الزّائغين عن طريق الصواب، ثمّ من بعدهم كان يستعمل في جماعة من الزّنادقة و جماعة من أهل الخلاف بعد حصول الإسلام و كان أعداء آل محمّد كالحسن البصريّ و سفيان الثوريّ و أبي هاشم الكوفيّ و نحوهم و من أعظم رؤسائهم حسين بن منصور الحلاج، و له قصص منقولة في كتب أصحابنا ككتاب الغيبة و الإقتصاد للشيخ الطوسيّ و غيرهما، و ادّعى الإلهيّة و ورد التوقيع من صاحب الأمر بلعنه كما في كتاب الإحتجاج

و غيره، و صنّف الشيخ المفيد كتابا في الرّدّ عليه و على متابعيه.

منهاج‌البراعة، خوئى: ۳۳۸/۱۳ الواقعة الثالثة... **و أعظم من ذلك ما رواه بعضهم عنه من قوله: ليس فى جبّتى سوى الله، و روى بعضهم ذلك من حسين بن منصور الحلاج، و الظاهر صدور هذا الهذيان من خبيث لسان كلا الرّجلين بلا اختصاص له بأحدهما، لأنّه مقتضى القول بوحدة الوجود و من لوازمه، و العجب من بعض المتصوّفة أنّه بعد نقل هذه الخرافات عن الرّجلين الجلفين جاء إلى مقام الإعتذار. قال أبو حامد الغزاليّ فى محكيّ كلامه من كتاب مشكاة الأنوار بعد ما ذكر فصلا طويلا فى حال الحلاج: إنّ قوله: أنا الحقّ و ما فى الجبّة إلا الله من فرط المحبّة و شدّة الوجد.**

منهاج‌البراعة: ۳۴۶/۱۳ الواقعة الثالثة... **و ذلك أنّ شيخنا الأقدم المفيد رضوان الله تعالى عليه قد عمل في الردّ على الحلاجيّة كتاباً،وفتح الصدوق ابن‌بابويه القميّ في كتاب إعتقاداته الحقّة إلى كفر اولئك باباً، و رفع شيخنا الطوسيّ أيضا في كتاب الغيبة و الإقتصاد عن وجه هذا المرام حجابا و نقابا، حيث عدّه في الأخير من السحرة الكافرين، و قال في الأوّل: و منهم يعنى و من الكذّابين الملعونين بلسان أهل البيت لادّعائهم الرّؤية و البابيّة بعد الغيبة الكبرى و وفاة خاتمة السفراء و المقرّبين، هو الحسين بن منصور الحلاج.**

منهاج‌البراعة، خوئی: ۳۸۵/۱۳ الثالث الاستعانة بالأرواح...

و قال صاحب كتاب بيان الأديان: إنّ القول بالحلول و الإتّحاد بعدالجرمانيّة من الصائبة قدنشأمن النصارى فأخذه منهم غلاة الشيعة يعنى الذين يقولون في الأئمّة الإثنى عشر بالالوهيّة، و غلاة أهل السنّة يعنى الصوفيّة الّذين يقولون في مشايخهم بالألوهيّة، و ليس مذهب من المذاهب أقرب إلى مذهب النصارى من هذين المذهبين، انتهى كلام صاحب بيان الأديان. و اعلم أنّ متقدّمي الصوفيّة كأبي يزيد البسطاميّ وحسين بن منصور الحلاج كانوا على أحد هذين المذهبين، ولاعتقادهم هذا الإعتقاد الفاسد يعنى الغلوّ عدّهم أكثر علماء الشيعة كالمفيد و ابن قولويه و ابن بابويه قدّس سرّهم من الغلاة، سواء قالوا بالحلول أو بالإتّحاد، و هم غلاة النّواصب و أكثر طوايف الغلاة.

الذّريعة، آقابزرگ الطهراني: ۳۴/۱ (۱۶۵: الآراء و الديانات)

للشيخ أبي محمّد الحسن بن موسى النوبختيّ ابن أخت أبي سهل إسماعيل بن إسحاق بن أبي سهل النوبختيّ و هو صاحب كتاب (فرق الشيعة) أو (مذاهب الفرق) المطبوع مكرّرا قال النجاشيّ بعد الترجمة: (شيخنا المتكلّم المبرّزعلى نظرائه في زمانه قبل الثلثمائة وبعدها له على الأوائل كتب كثيرة منها «الآراء و الديانات» كتاب

كبيرحسن يحتوي على علوم كثيرة قرأته على شيخنا أبـي عبـدالله) إنتهى. و مراده من أبي عبدالله الشيخ المفيد.

و قال ابن النديم في الفهرس كان جمّاعاً للكتـب و قـد كتـب بخطّه شيئا كثيراً: و له مصنّفات و تأليفات في الكـلام و الفلسـفة و غيرهما و كان متكلّما فيلسوفا يجتمع إليه جماعة من النقلة للكتـب الفلسفيّة مثل أبي عثمان الدمشقيّ و إسحق بن ثابت و غيرهم. إلـى أن ذكر الآراء و الديانات و قال: إنّه لم يتمّ و ذكر معه أكثر من ثلثين كتاباً،

و قد نقل ابن الجوزيّ أبو الفرج عبد الرحمان بن عليّ المتوفّى سنة ۵۹۷ في كتابه (تلبيس إبليس) المطبوع عن الآراء و الـديانات هذا كثيرا و يأتي بقيّة نسبه عند ذكر كتـاب «الكـافي» لوالـده أبـي الحسن موسى المعروف بابن كبرياء و خاله إسماعيل المذكور حضر وفاة العسكريّ و رأى الحجّة عليهما السّلام و فضح محمّد بن علـيّ الشلمغانيّ و الحسين بن المنصور الحلاج وأظهر كذبهما و يظهر من التاريخ المذكور في النجاشيّ أنّ «الآراء و الديانات» هذا أوّل كتاب صنّف في الإسلام في علم الفرق و الآراء و الملل و النحـل إذ كلّمـا رأيناه أو سمعنا به من التصانيف في موضوعه فأربابها متأخّرون عنه مثل أبي‌بكر الباقلانيّ... .

الذريعة، آقا بزرگ الطهراني: ٢/٤٠-٤١ (١٥٧: أسرار الإمامة) و يقال له الأسرار وأسرار الأئمّة أيضا، للشيخ المتكلّم الفقيه عماد الدين الحسن بن عليّ بن محمّد بن الحسن الطبرسيّ المعروف بالعماد الطبريّ أو عماد الدين الطبريّ عند نقل أقواله في الفقه و هو صاحب كامل البهائيّ الذي ألّفه سنة ٦٧٥ و صرّح فيه بأنّه مازندرانيّ، قال في الرياض:

رأيت «أسرار الإمامة» هذا في أردبيل وعندنا منه نسخة، ثمّ قال بعد كلام طويل: رأيت في الخزانة الصفويّة بأردبيل من مؤلّفات العماد الطبريّ «رسالة في الإمامة» وكان تاريخ تأليفها سنة ٦٩٨ وأظنّ أنّه عين كتاب «أسرار الإمامة» له وحكى في الرياض عن أسرار الإمامة هذا أمورا "منها" إحالة المؤلّف فيه إلى كتابه في معجزات النبيّ والأئمّة عليهم السّلام و لعلّ مراده كتاب «مناقب الطاهرين» الذي ألّفه سنة ٦٧٣ "ومنها" إحالته إلى كتابه الكبير في الإمامة الذي ألّفه بالريّ والغريّ "ومنها" أنّه ألّف كتابه المتوسّط في الإمامة بالفارسيّة ثمّ عرّبه بالتماس جماعة و ألّف «أسرار الأئمّة» و ظاهر كلامه أنّ أسرار الأئمّة اسم للمعرّب "ومنها" بعض فتاوى المؤلّف مثل قوله بتوقّف الجمعة على حضور السلطان العادل الباسط اليد كما نقله عنه الشهيد في رسالة الجمعة، وكذا نقله عنه المحقّق السبزواريّ في مبحث صلاة الجمعة من كتابه الذخيرة. "ومنها"

إنكار المؤلّف لطريقة الصوفيّة و الطعن علـى مشـايخهم، الحـلاج، بايزيد، الشبليّ، الغزاليّ".

حلاج

خیراتیّه در ابطال طریقة صوفیة: ۱۹/۱ پاره‌ای از عقائد باطله محی الدین و مولوی... و هم‌چنین مکتوب حلاج لعین؛ که به بعضی از ملاحده و مریدین نوشته به این عنوان: مِنَ الله الی فلان[۱] یعنی: این کتاب از خداست به سوی فلان کس، و به این سبب فقها و قضاة و اعیان آن زمان از سنّیان [و شیعیان] که از آن جمله است شیخ ابوالقاسم ابن روح، که یکی از نُوّاب و بوّاب اربعه حضرت صاحب الزّمان ـ علیه و علی آبائه افضل صلوات الرحمان ـ است؛ فتوی به اباحه قتل و خون آن ملعون دادند و او را کشتند، پس به دارش کشیدند و سوختند.[۲]

خیراتیه در ابطال طریقة صوفیة: ۳۷/۱ تصوف از دیدگاه اهل‌بیت علیهم السّلام... و شیخ طوسی در کتاب «اقتصاد» حلاج را از ساحران شمرده، و در کتاب «غیبت» حلاج را از جمله ملاعین شمرده که به دروغ ادّعای وکالت از جانب حضرت صاحب‌الامر علیه السّلام نموده، ودر قم علیّ بن بابویه والدِ صدوق به او خفّت رسانید و از قم اخراج نموده.

۱- تحفة الأخیار: 408.

۲- الغیبة شیخ طوسی: 264، 347، تاریخ بغداد: 8/ 124.

خیراتیه در ابطال طریقة صوفیة: ۵۳/۱ صوفیه از دیدگاه دانشمندان... و در کتب معتبره مانند نفحات۵۸۷ و وفیات141/2 و 268/6 و 269 و غیر آنها، نسبت سحر به حلاج و سُهروردی و جمعی دیگر از ایشان داده‌اند، و از امور مذکوره خیالات و توهّمات فاسده بی‌اصل که غالباً ناشی از تخیّلات سابقه مستقرّه در حسّ مشترک است در نظرشان در می‌آید که آن را کشف و کرامات می‌نامند.

و نظر به این است قول شیخ شهید ـ رحمة الله علیه ـ در مکاسب «دروس» که می‌فرماید: **من التّخیّل السیمیا، وهي إحداث خیالات لاوجود لها في الحسّ**. و آن‌ها همه از قبیل سحر است، و اکثرِ تأثیرِ سحر در نفوسِ ضعیفه ومردم ضعیف العقل است، مانند زنان و کودکان و احمقان.

فضایح الصّوفیّه آقا محمود ابن آقا محمّد علیّ بن علامه محمّدباقر وحید بهبهانی متوفّی 1259ه.ق: ۱۷۵ حلاج از دیدگاه حدیث...: و شیخ طوسی در کتاب «غیبت» فرموده است که جمعی دعوای نیابت حضرت صاحب الأمر نمودند به دروغ و رسوا شدند ـ زیرا که آن‌ها که نایب بودند معجزات بر دست ایشان جاری می‌شد از جانب معصوم که به آن‌ها مردم نیابت ایشان را می‌دانستند ـ اوّل

کذّابان شریعی بود که دعوی نیابت کرد به دروغ و رسوا شد، و فرمان حضرت به لعن او بیرون آمد. و گفت هارون بن موسی تلّعکبری که بعد از دعوی نیابت، کفر و الحاد از او ظاهر شد، و هریک از این‌ها که دعوی نیابت می‌کردند اوّل بر امام دروغ می‌بستند و دعوی نیابت می‌کردند تا مردم ضعیف العقل به ایشان بگروند، دیگر ترقّی می‌کردند در شقاوت تا به قول حلاجیّه قائل شدند ـ چنان‌که از ابی‌جعفر شلمغانی و امثال او مشهور است ـ بعد از آن ذکر کرده است که از جمله کذّابان حسین بن منصور حلاج بود.

وبه سند معتبر از هبة الله بن محمّد کاتب روایت کرده است که چون حق‌تعالی خواست که حلاج را رسوا کند و او را خوار گرداند، او پیغام فرستاد نزد ابی‌سهل بن اسماعیل نوبختی که از معتبران شیعه بود به گمان اینکه او نیز مثل احمقان دیگر فریب او را خواهد خورد، و در آن رساله اظهار وکالت حضرت صاحب الامر کرد چنان‌چه دأبش بود که اوّل مردم را به این نحو فریب می‌داد، و بعد از آن دعواهای بلند می‌کرد و اظهار الوهیت می‌نمود، ابوسهل فریب او را نخورده در جواب گفت که من از تو امری را سؤال می‌نمایم که در جنب آنچه تو دعوی می‌نمایی بسیار سهل است، و آن امر این است که: من کنیزان را بسیار دوست دارم و بسیار به ایشان مایلم، و بسیاری از ایشان را نزد خود جمع کرده‌ام و به این سبب هر جمعه

می‌باید خضاب کنم که سفیدی موهای من از ایشان مخفی باشد، و اگر نه ایشان از من دوری می‌کنند، می‌خواهم چنین کنی که ریش من سیاه شود و به خضاب محتاج نباشم، اگر چنین کنی من مطیع تو می‌شوم و به جانب تو می‌آیم و مردم را به مذهب تو دعوت می‌نمایم. چون حلاج این جواب را شنید دانست که در آن مراسله خطا کرده است، دیگر جواب نگفت و ساکت شد. و این قصّه را ابوسهل در مجالس نقل می‌کرد و مردم می‌خندیدند و موجب رسوایی او شد.

بعد از این حدیث قصّه بیرون کردن علیّ بن بابویه او را از قم نقل فرموده است که بر او لعنت کرد و او را از قم به خواری و مذلّت اخراج نمود. و بعد از آن در ضمن قصّه شلمغانی که یک کذّاب دیگر است نقل کرده است که مادر ابی‌جعفر شلمغانی روزی بر روی پای امّ کلثوم دختر محمّد بن عثمان عمری ـ که از نوّاب حضرت صاحب‌الامر علیه السّلام بود ـ افتاد و می‌بوسید، پرسید که چرا چنین می‌کنی؟ گفت: چرا چنین نکنم که تو فاطمه زهرایی که روح پیغمبر به بدن پدر تو منتقل شده بود، و روح علی بر بدن ابوالقاسم حسین بن روح منتقل شده است، و روح فاطمه به بدن تو، امّ کلثوم این سخن را انکار بسیار کرد، به نزد حسین بن روح ـ که از سفراء عظیم الشّأن حضرت صاحب الامر علیه السّلام بود ـ رفت و این سخن نقل

کرد، ابن روح گفت که زینهار دیگر به نزد آن زن مرو و آشنایی را با او بر طرف کن که آنچه آن زن گفته است کفر و الحادی است که آن ملعون شلمغانی در دل این جماعت جا داده است، که آسان شود بر او دعوی اینکه خدا با او متّحد شده است، چنانچه نصاری در باب مسیح می‌گویند، و تجاوز کند به گفته حلاج لعنه الله، تا اینجا از کتاب غیبت نقل کرده‌اند.

ای عزیز! غرض از ذکر این چند حدیث این بود که اگر به دیده انصاف نظر، و به فکر صحیح تأمّل نمایی بر تو ظاهر می‌شود که این گروه پیوسته مخالف ائمّه بوده‌اند، و علماء کبار و راویان شیعه که در اعصار ایشان و قریب به اعصار ایشان بوده‌اند و از احوال ایشان زیاده از من و تو اطّلاع داشته‌اند، و دانش و فهم وعلم ایشان زیاده از اهل این عصر بوده است از ایشان بیزاری اظهار نموده حکم به کفر و الحاد ایشان کرده‌اند، هدانا الله و ایّاکم سویّ الصّراط بمحمّد وآله.

الغيبة، الشيخ الطوسي قدّس سرّه: ۳۹۷ **(ذكر المذمومين الذين ادّعوا البابيّة [والسفارة كذبا وافتراء] لعنهم الله): أوّلهم المعروف بالشريعي. خبر۳۶۸- أخبرنا جماعة، عن أبي محمّد التلّعكبريّ، عن أبي عليّ محمّد بن همّام قال: كان الشريعيّ يكنّى**

بأبي محمّد، قال هارون: وأظنّ اسمه كان الحسن، وكان من أصحاب أبي الحسن عليّ بن محمّد ثمّ الحسن بن عليّ بعده عليهم السّلام، وهو أوّل من ادّعى مقاما لم يجعله الله فيه، ولم يكن أهلا له، وكذب على الله وعلى حججه عليهم السّلام، ونسب إليهم ما لا يليق بهم وما هم منه براء، فلعنته الشيعة و تبرّأت منه،

وخرج توقيع الإمام عليه السّلام بلعنه والبراءة منه. قال هارون: ثمّ ظهر منه القول بالكفر والإلحاد. قال: و كلّ هؤلاء المدّعين إنّما يكون كذبهم أوّلا على الإمام وأنّهم وكلاؤه، فيدعون الضعفة بهذا القول إلى موالاتهم، ثمّ يترقّى (الأمر) بهم إلى قول الحلاجيّة، كما اشتهر من أمر أبي جعفر الشلمغانيّ و نظرائه عليهم جميعا لعائن الله تترى ـ شیخ الطائفه طوسی در کتاب «غیبت» فرموده: نخستین کسی که به دروغ و افتراء، ادّعای بابیّت و سفارت از جانب امام زمان علیه السّلام کرد شخصی معروف به «شریعی» بود. جماعتی از علماء از ابو محمّد تلّعکبری از ابو علی محمّد بن همّام نقل کردند که کنیه شریعی ابو محمّد بود. تلّعکبری گفت: گمان دارم نام وی حسن بود. او از اصحاب امام علیّ النقیّ و بعد از آن حضرت از یاران امام حسن عسکری علیهماالسّلام به شمار می‌آمد. او اوّل کسی است که مدّعی مقامی شد که خداوند برای او قرار نداده و شایسته آن هم نبود. و هم او نخستین کسی است که در این

خصوص بر خدا و حجّت‌های پروردگار دروغ بست، و چیزهایی به آن‌ها نسبت داد که شایسته مقام والای آنان نبود و آن‌ها از آن بیزار بودند. از این رو شیعیان هم او را ملعون دانسته و از وی دوری جستند،

و توقیعی از امام زمان علیه السّلام در خصوص لعن او و دوری از وی از ناحیه مقدسه آن حضرت بیرون آمد. ابو محمّد تلّعکبری گفت: بعد از آن عقیده به کفر و الحاد از او آشکار گشت. این مدّعیان نخست بر امام دروغ می‌بستند و می‌گفتند: ما وکلای آن حضرت هستیم. جمعی از مردم ضعیف الایمان هم با این ادّعا، نسبت به آن‌ها اظهار دوستی می‌کردند. سپس کارشان بالا می‌گرفت و به عقیده حلاج منتهی گشت. چنان که از ابوجعفر شلمغانی و امثال او لعنة الله علیهم اجمعین به ظهور رسید.[1]

الغيبة، الشيخ الطوسي قدّس سرّه: ۴۰۱-۴۰۳ **و منهم الحسين بن منصور الحلاج خبر ۳۷۶- أخبرنا الحسين بن إبراهيم، عن أبي العبّاس أحمد بن عليّ بن نوح، عن أبي نصر هبة الله بن محمّد الكاتب ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبي جعفر العمريّ قال: لمّا أراد الله**

۱- مهدی موعود عجّل الله فرجه الشّریف (ترجمه جلد۱۳ بحارالأنوار قدیم): ۶۹۷-۶۹۸.

تعالى أن يكشف أمر الحلاج و يظهر فضيحته و يخزيه، وقع له أنّ أباسهل إسماعيل بن عليّ النوبختيّ ممّن تجوز عليه مخرقته و تتمّ عليه حيلته، فوجّه إليه يستدعيه و ظنّ أنّ أبا سهل كغيره من الضعفاء في هذا الأمر بفرط جهله، و قدر أن يستجرّه إليه فيتمخرق (به) و يتسوّف بانقياده على غيره، فيستتبّ له ما قصد إليه من الحيلة و البهرجة على الضعفة، لقدر أبي سهل في أنفس الناس و محلّه من العلم و الأدب أيضا عندهم، و يقول له في مراسلته إيّاه: إنّي وكيل صاحب الزّمان عليه السّلام ـ و بهذا أوّلا كان يستجرّ الجهّال ثمّ يعلو منه إلى غيره ـ و قد أمرت بمراسلتك وإظهار ما تريده من النصرة لك لتقوى نفسك، و لا ترتاب بهذا الأمر.

فأرسل إليه أبوسهل رضي الله عنه يقول له: إنّي أسألك أمرا يسيرا يخفّ مثله عليك في جنب ما ظهر على يديك من الدلائل و البراهين، و هو أنّي رجل أحبّ الجواري و أصبو إليهن، ولي منهن عدة أتحظّاهن و الشيب يبعدني عنهنّ [و يبغضني إليهنّ] و أحتاج أن أخضبّه في كلّ جمعة، و أتحمّل منه مشقّة شديدة لأستر عنهنّ ذلك، و إلا انكشف أمري عندهنّ، فصار القرب بعدا و الوصال هجرا، و أريد أن تغنيني عن الخضاب و تكفيني مؤنته، و تجعل لحيتي سوداء، فإنّي طوع يديك، و صائر إليك، و قائل بقولك، و داع إلى مذهبك، مع ما لي في ذلك من البصيرة و لك من المعونة.

فلمّا سمع ذلك الحلاج من قوله و جوابه علم أنّه قد أخطأ في مراسلته و جهل في الخروج إليه بمذهبه، و أمسك عنه و لم يردّ إليه جوابا، و لم يرسل إليه رسولا، و صيّره أبوسهل رضي الله عنه أحدوثة و ضحكة و يطنز به عند كلّ أحد، و شهر أمره عند الصغير و الكبير، و كان هذا الفعل سببا لكشف أمره و تنفير الجماعة عنه ـ حسین بن منصور حلاج... حسین بن ابراهیم از ابوالعبّاس احمد بن علیّ بن نوح از ابونصر هبةالله بن محمّد کاتب دخترزاده امّ کلثوم دختر محمّد بن عثمان، برای من (شیخ طوسی) نقل کرد که چون خداوند خواست اعمال «حلاج» را آشکار سازد و او را رسوا و خوار گرداند، این طور پیشامد کرد که «حلاج» خیال کرد ابوسهل بن اسماعیل بن علیّ نوبختی رضی الله عنه هم از کسانی است که فریب دوز و کلک او را می‌خورد و نیرنگ او در وی مؤثّر واقع می‌شود؛ لذا فرستاد نزد وی و او را به اطاعت خود دعوت نمود.

او با کمال نادانی چنین پنداشته بود که ابوسهل هم در این خصوص مانند سایر افراد ضعیف الایمان است، و فریفته وی می‌شود، از این رو پیوسته او را به سوی خود دعوت می‌کرد و به آرامی نیرنگ‌های خود را برای جلب وی به رخ او می‌کشید، زیرا موقعیّت علم و ادب ابوسهل در میان مردم مشهور بود.

حلاج در نامه‌های خود به ابوسهل می‌نوشت: من وکیل

صاحب‌الزّمان علیه‌السّلام هستم. او نخست با این مطلب می‌خواست ابوسهل را به سوی خود بکشاند، سپس ادّعای خود را بالا برد و نوشت که: من مأمورم به تو بنویسم که هر گونه نصرت و یاری خواسته باشی برایت آشکار سازم تا دلت قوّت گیرد و در نیابت من تردید نکنی!

ابوسهل هم به وی پیغام داد که من در مقابل آن همه معجزات و کرامات که (به ادّعای تو) از تو به ظهور رسیده، فقط موضوع مختصری را پیشنهاد کرده از تو می‌خواهم! و آن این است که من مردی زن دوست هستم، و مایل به معاشرت با آن‌ها می‌باشم. چندین کنیز دارم که پیری مرا از نزدیکی با ایشان دور کرده است و ناچارم هر جمعه محاسن خود را حنا بگیرم و متحمّل رنج زیاد شوم تا موهای سفیدم را بپوشانم و گرنه کنیزان خواهند دانست که من پیر شده‌ام و به من رغبت نشان نخواهند داد و نزدیکی ما به دوری می‌گراید و وصال به جدایی می‌کشد. از این رو از تو می‌خواهم کاری کنی که مرا از حنا بستن بی‌نیاز نمایی و زحمت آن را از من برطرف سازی و موی ریشم را سیاه گردانی. اگر چنین کنی هر چه بگویی اطاعت می‌کنم و گفته تو را می‌پذیرم و به طریقه تو می‌گروم؛ زیرا که این معنی موجب بصیرت من می‌شود و از کمک به تو دریغ نخواهم داشت!

چون حلاج سخن او را شنید و نتیجه دسیسه‌ها و جواب خود را بدین گونه شنید، دانست در نامه‌های خود که پر از ادّعا و اظهار کرامات و معجزات بوده، خطا کرده و طریقه خود را به نادانی به رخ او کشیده است. بدین لحاظ خودداری کرد و جواب ابوسهل را نداد و دیگر کسی نزد وی نفرستاد. ابوسهل هم این ماجرا را اتّفاقی خوش و باعث تفریح و خنده قرار داده بود و نزد همه بازگو می‌کرد، و حلاج را ریش‌خند می‌نمود. بدین‌گونه نزد بزرگ و کوچک شهرت یافت و همین باعث شد که کار حلاج برملا گردد و مردم از دور وی پراکنده شوند.[1]

الغيبة الشيخ الطوسي: ۴۰۲ خبر ۳۷۷- **و أخبرني جماعة، عن أبي عبد الله الحسين بن عليّ بن الحسين بن موسى بن بابويه أنّ ابن الحلاج صار إلى قم، و كاتب قرابة أبي الحسن يستدعيه و يستدعي أبا الحسن أيضا ويقول: أنا رسول الإمام و وكيله،**

قال: فلمّا وقعت المكاتبة في يد أبي رضي الله عنه خرقها و قال لموصلها إليه: ما أفرغك للجهالات؟ فقال له الرجل ـ و أظنّ أنّه قال: أنّه ابن عمّته أو ابن عمّه ـ فإنّ الرجل قد استدعانا فلم خرقت

۱- مهدی موعود عجّل الله فرجه الشّریف (ترجمه جلد۱۳ بحار الأنوار): ۷۰۲- ۷۰۳.

مكاتبته و ضحكوا منه و هزؤا به، ثمّ نهض إلى دكّانه و معه جماعة من أصحابه و غلمانه. قال: فلمّا دخل إلى الدار التي كان فيها دكّانه نهض له من كان هناك جالسا غير رجل رآه جالسا في الموضع فلم ينهض له ولم يعرفه أبي فلمّا جلس و أخرج حسابه و دواته كما يكون التجّار أقبل على بعض من كان حاضرا، فسأله عنه فأخبره فسمعه الرجل يسأل عنه،

فأقبل عليه و قال له: تسأل عنّي و أنا حاضر؟ فقال له أبي: أكبرتك أيّها الرجل و أعظمت قدرك أن أسألك، فقال له: تخرق رقعتي وأنا أشاهدك تخرقها؟ فقال له أبي: فأنت الرجل إذاً. ثمّ قال: يا غلام برجله وبقفاه، فخرج من الدار العدو لله ولرسوله، ثمّ قال له: أتدّعي المعجزات عليك لعنة الله؟ أو كما قال فأخرج بقفاه فما رأيناه بعدها بقم ـ جمعی از دانشمندان از حسین بن علیّ بن بابویه قمّی (برادر شیخ صدوق) نقل کرده‌اند که وی گفت: پسر حلاج به قم آمد و نامه‌ای به خویشان ابوالحسن (پدر شیخ صدوق) نوشت و آن‌ها و ابوالحسن را به سوی خود دعوت نمود و می‌گفت: من فرستاده امام زمان و وکیل او هستم.

چون نامه او به دست پدرم (علیّ بن بابویه) رسید، آن را پاره کرد و به آورنده نامه فرمود: چه چیز تو را به نادانی واداشته است؟ آورنده نامه ـ که گمان می‌کنم گفت: پسر عمّه یا پسر عموی

حلاج هستم- به پدرم گفت: حلاج نامه‌ای به ما نوشته و ما را دعوت کرده است، چرا نامه او را پاره کردی؟ حضّار بـه وی خندیدنـد و او را مسخره کردند. سپس پدرم برخاست و در حـالی کـه جمـاعتی از اصحابش و غلامانش همراه او بودند، به حجره تجارت خـود رفـت. موقعی که به در خانه‌ای رسـید کـه حجـره‌اش در آنجـا واقـع بـود، کسانی که آن جا نشسته بودند، به احترامش برخاسـتند، فقـط یـک نفر که پدرم او را نمی‌شناخت از جا برخاست.

موقعی که پدرم در حجـره نشسـت و دفتـر حسـاب و قلـم و دوات خود را چنان که معمول تجار است درآورد، رو کرد به جانـب شخصی که حاضر بود و پرسید: این مرد ناشناس کیست؟ آن شخص هم جواب پدرم را گفت. مرد ناشناس که شنید از هویـت وی سـؤال می‌کند، برخاست و نزد پدرم آمد و گفت با اینکه من حاضـر هسـتم احوال مرا از دیگری می‌پرسی؟ پدرم فرمود: ای مرد! احترام تـو را نگاه داشتم و تو را بزرگ شمردم و از خودت نپرسیدم. گفت: وقتـی تو نامه مرا پاره می‌کردی من می‌دیدم. پدرم فرمود: تو پسر، حلاج هستی؟ خدا تو را لعنت کند ادعای اظهار معجزه می‌کنی؟ سپس پدرم به غلام خود گفت: پاها و گردن او را بگیر و از خانه بیرون کن! و از

آن روز دیگر او را در قم ندیدیم.[۱]

الغيبة الشيخ الطوسيّ: ۴۰۳ خبر ۳۷۸ و (منهم): ابن أبي‌العزاقر، أخبرني الحسين بن إبراهيم، عن أحمد بن نوح، عن أبي نصر هبة الله بن محمّد بن أحمد الكاتب ابن بنت أمّ كلثوم بنت أبي جعفر العمريّ ـ رضي الله عنه ـ (قال): كان أبوجعفر بن أبي العزاقر وجيها عند بني بسطام و ذلك أنّ الشيخ أبا القاسم ـ رضي الله تعالى عنه و أرضاه ـ كان قد جعل له عند الناس منزلة وجاها،

فكان عند ارتداده يحكي كلّ كذب وبلاء وكفر لبني بسطام، ويسنده عن الشيخ أبي القاسم، فيقبلونه منه ويأخذونه عنه، حتّى انكشف ذلك لأبي القاسم ـ رضي الله عنه ـ فأنكره وأعظمه، ونهى بني بسطام عن كلامه وأمرهم بلعنه و البراءة منه فلم ينتهوا، وأقاموا على تولّيه و ذاك أنّه كان يقول لهم: أنّني أذعت السرّ و قد أخذ عليّ الكتمان فعوقبت بالإبعاد بعد الإختصاص، لأنّ الأمر عظيم لا يحتمله إلا ملك مقرّب أو نبيّ مرسل أو مؤمن ممتحن، فيؤكّد في نفوسهم عظم الأمر وجلالته،

فبلغ ذلك أبا القاسم ـ رضي الله عنه ـ فكتب إلى بني بسطام بلعنه و البراءة منه و ممّن تابعه على قوله و أقام على تولّيه، فلمّا

۱- مهدى موعود عجّل الله فرجه الشّريف (ترجمه جلد۱۳ بحار الأنوار): ۷۰۴.

وصل إليهم أظهروه عليه فبكى بكاء عظيما ثمّ قال: إنّ لهذا القول باطنا عظيما وهو: أنّ اللعنة (الإبعاد) فمعنى قوله لعنه الله أي: باعده الله عن العذاب والنار، و الآن قد عرفت منزلتي و مرّغ خدّيه على التراب وقال: عليكم بالكتمان لهذا لأمر، قالت الكبيرة ـ رضي الله عنها ـ: وقد كنت أخبرت الشيخ أبا القاسم أنّ أمّ أبي جعفر بن بسطام قالت لي يوما وقد دخلنا إليها فاستقبلتني وأعظمتني وزادت في إعظامي حتّى انكبّت على رجلي تقبّلها فأنكرت ذلك وقلت لها: مهلا يا ستّي! فقالت لي: إنّ الشيخ أبا جعفر محمّد بن عليّ قد كشف لنا السرّ. قالت: فقلت لها: وما السرّ؟

قالت: قد أخذ علينا كتمانه، وأفزع إن أنا أذعته عوقبت. قالت: و أعطيتها موثقا أنّي لا أكشفه لأحد و اعتقدت في نفسي الإستثناء بالشيخ ـ رضي الله عنه ـ يعني أبا القاسم الحسين بن روح. قالت: إنّ الشيخ أبا جعفر قال لنا: أنّ روح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انتقلت إلى أبيك يعني: أبا جعفر محمّد بن عثمان ـ رضي الله عنه ـ وروح أمير المؤمنين عليّ عليه السّلام انتقلت إلى بدن الشيخ أبي القاسم الحسين بن روح، وروح مولاتنا فاطمة عليها السّلام انتقلت إليك فكيف لا أعظمك يا ستّنا؟! فقلت لها: مهلا لا تفعلي فإنّ هذا كذب يا ستّنا! فقالت لي: سرّ عظيم وقد أخذ علينا أنّنا لا نكشف هذا لأحد فالله الله فيّ لا يحلّ لي العذاب، ويا ستّي لولا

أنّك حملتيني على كشفه ما كشفته لك ولا لأحد غيرك.

قالت الكبيرة أمّ كلثوم رضي الله عنها: فلمّا انصرفت من عندها دخلت على الشيخ أبي القاسم بن روح ـ رضي الله عنه ـ فأخبرته بالقصّة وكان يثق بي و يركن إلى قولي. فقال لي: يابنيّة! إيّاك أن تمضي إلى هذه المرأة بعد ما جرى منها، ولا تقبلي لها رقعة إن كاتبتك، ولا رسولا إن أنفذته إليك، ولا تلقّيها بعد قولها، فهذا كفر بالله تعالى، وإلحاد قد أحكمه هذا الرجل الملعون في قلوب هؤلاء القوم ليجعله طريقا إلى أن يقول لهم بأنّ الله تعالى اتّحد به وحلّ فيه كما يقول النصارى في المسيح عليه السّلام، ويعدو إلى قول الحلاج لعنه الله.

قالت: فهجرت بني بسطام، وتركت المضيّ إليهم، ولم أقبل لهم عذرا، ولا لقيت أمّهم بعدها، وشاع في بني نوبخت الحديث فلم يبق أحد إلا وتقدّم إليه الشيخ أبو القاسم وكاتبه بلعن أبي جعفر الشلمغاني والبراءة منه وممّن يتولاه ورضي بقوله أو كلّمه فضلا عن موالاته، ثمّ ظهر التوقيع من صاحب الزمان عليه السّلام بلعن أبي جعفر محمّد بن عليّ و البراءة منه وممّن تابعه وشايعه ورضي بقوله وأقام على تولّيه بعد المعرفة بهذا التوقيع، وله حكايات قبيحة ننزّه كتابنا عن ذكرها، ذكرها ابن نوح وغيره.

و كان سبب قتله: أنّه لمّا أظهر لعنه أبو القاسم بن روح رضي

الله عنه و اشتهر أمره و تبرّأ منه و أمر جميع الشيعة بذلك لم يمكنه التلبيس فقال في مجلس حافل فيه رؤساء الشيعة و كلّ يحكي عن الشيخ أبي القاسم لعنه و البراءة منه: أجمعوا بيني و بينه حتّى آخذ يده و يأخذ بيدي فإن لم‌تنزل عليه نار من السماء تحرقه و إلا فجميع ما قاله فيّ حقّ. و رقي ذلك إلى الراضي لأنّه كان ذلك في دار ابن مقلة فأمر بالقبض عليه و قتله فقتل و استراحت الشيعة منه ـ محمّد بن علیّ شلمغانی... یکی دیگر از کسانی که ادّعای بابیّت نمودند «ابن ابی العزاقر» است. حسین بن ابراهیم از احمد بن نوح و او از ابونصر کاتب برای من (شیخ طوسی) نقل کرد و گفت: امّ کلثوم دختر محمّد بن عثمان که زنی بزرگوار بود گفت: ابو جعفر ابن ابی‌العزاقر (شلمغانی) نزد بنی بسطام محترم و موجّه بود؛ زیرا شیخ ابوالقاسم (حسین بن روح) رضی الله عنه مقام او را در نزد مردم محترم و بزرگ می‌داشت. او هم از این سابقه سوء استفاده کرد، و موقعی که از طریقه حق برگشت همه‌گونه دروغ و کفری را به نام حسین بن روح برای بنی‌بسطام نقل می‌کرد بنی‌بسطام هم سخنان او را می‌پذیرفتند.

چون خبر آن به حسین بن روح رسید. نسبت آن سخنان را از خود انکار کرد و آن را بهتان بزرگ شمرد و بنی بسطام را از شنیدن کلام شلمغانی نهی فرمود. آن‌گاه دستور داد که او را لعنت کنند و از وی دوری جویند. ولی بنی بسطام سخن حسین بن روح را نشنیدند

و در ارادت به شلمغانی ثابت ماندند. علّت آن هم این بود که شلمغانی به بنی‌بسطام گفت: آنچه من به شما گفته‌ام سرّی بود که آن را فاش ساختم. حسین بن روح از من پیمان گرفته بود که آن سرّ را کتمان کنم و به کسی نگویم. ولی اکنون که آن را فاش نموده‌ام، با همه خصوصیّتی که با وی داشته‌ام مرا از خود دور می‌کند. آن «سرّ» امری عظیم بود که کسی جز فرشته مقرّب و پیغمبر مرسل یا مؤمنی که امتحان داده قادر به نگاه‌داری آن نیست.

شلمغانی با این سخنان بی‌اساس سابقه خود را نزد آن‌ها محکم‌تر نمود و کارش بالا گرفت و مقامی بزرگ یافت. چون این خبر به حسین بن روح رسید، مکتوبی مبنی بر لعن او و دوری از وی و کسانی که از سخنان او پیروی می‌نمایند و در دوستی او باقی مانده‌اند، برای بنی‌بسطام فرستاد. آن‌ها هم نامه را به شلمغانی نشان دادند و او سخت ناراحت و منقلب گردید.

سپس گفت: اینکه حسین بن روح گفته است: مرا لعن کنید، در معنی خیلی بزرگ است! به این معنی که لعنت به معنی دور گردانیدن است. و «لعنة الله» یعنی خدا او را از عذاب و آتش دوزخ دور گردانید و بنا بر این من هم اکنون مقام خود را شناختم! آن‌گاه صورتش را به خاک نهاد و گفت: این سخن را کتمان کنید و به کسی نگویید.

امّ کلثوم گفت: من به شیخ ابو القاسم (حسین بن روح) خبر دادم که روزی به خانه مادر ابو جعفر بن بسطام رفتم. او هم از من استقبال نمود و مرا بسیار بزرگ داشت به طوری که خم شد پای مرا ببوسد. ولی من نگذاشتم و گفتم: ای بانوی من! نمی‌گذارم زیرا پابوسی کاری بس بزرگ است. او گریست و گفت: چرا این طور از تو احترام ننمایم با اینکه تو فاطمه زهرا علیها السّلام هستی!! گفتم: ای بانوی من! چطور من فاطمه زهرا علیها السّلام هستم؟ گفت شیخ یعنی محمّد بن علیّ (شلمغانی) در این باره سرّی به ما سپرده است. پرسیدم: چه سرّی به شما سپرده؟ گفت: او از من پیمان گرفته که آن را افشا نسازم، می‌ترسم اگر آن را بازگو کنم خدا مرا عذاب کند. من به وی اطمینان دادم که آن را به کسی نخواهم گفت ولی پیش خود، شیخ ابوالقاسم حسین بن روح را استثنا کردم.

آنگاه گفت: شیخ ابوجعفر (شلمغانی) به ما گفته است که روح پیغمبر صلّی الله علیه و آله به پدر شما محمّد بن عثمان و روح امیرالمؤمنین علیه السّلام به بدن شیخ ابوالقاسم حسین ابن روح و روح فاطمه زهراء علیها السّلام به تو منتقل شده است!! بنابراین ای بانوی ما چرا تو را بزرگ ندانم؟! من گفتم: این چه حرفی است؟ مبادا آن را باور کنی که همه دروغ است. گفت: این سرّی عظیم است، شلمغانی از ما پیمان گرفته که برای هیچ‌کس نقل نکنیم. ای

بانوی من خدا نکند که در این خصوص من عذاب شوم. اگر شما مرا وانمی‌داشتید که آن را افشا کنم نه برای شما و نه برای احدی بازگو نمی‌کردم!

امّ کلثوم گفت: چون از نزد آن زن بیرون آمدم، به خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه رسیدم و داستان را به اطّلاع وی رساندم. شیخ ابو القاسم به من وثوق داشت و به گفته من اعتماد می‌کرد. در این وقت فرمود: دخترم! بعد از این ماجرا دیگر به خانه این زن مرو، اگر نامه یا قاصدی نزد تو فرستاد قبول مکن و بعد از این به دیدن او مرو. این حرف‌ها کفر به خدا و الحادی است که این مرد ملعون (شلمغانی) در دل‌های این مردم وارد نموده، تا از این راه بتواند به آن‌ها بگوید: خدا او (خود شلمغانی) را برگزیده و در وی حلول کرده است؛ چنان که نصاری همین عقیده را درباره عیسی علیه السّلام دارند، او می‌خواهد به قول «حلاج» علیه اللّعنه معتقد شود. پس من از بنی بسطام دوری نمودم و دیگر پیش آن‌ها نرفتم و عذر آن‌ها را نپذیرفتم و دیگر مادر آن‌ها را ملاقات نکردم.

این حکایت در میان طایفه بنی نوبخت شیوع یافت. شیخ ابوالقاسم هم به تمام شیعیان نامه نوشت و ابوجعفر شلمغانی را لعنت کرد و مردم را از معاشرت با وی و دوست‌داران او و کسانی که گفته او را قبول می‌کردند یا با وی سخن می‌گفتند، بر حذر داشت، تا چه

رسد که او را دوست بدارند.

آن‌گاه توقیعی از حضرت صاحب الزّمان عجّل الله فرجه الشّریف در لعن شلمغانی و دوری از او و پیروان او و کسانی که به گفته او رضایت داده و بعد از این توقیع به دوستی او باقی می‌مانند صادر شد.

سپس شیخ طوسی می‌نویسد: شلمغانی حکایات زشتی دارد و کارهای مفتضح نموده من کتاب خود (الغیبة) را پاکیزه‌تر از آن می‌دانم که آن‌ها را در آن بیاورم، احمد بن نوح و غیره آن‌ها را نوشته‌اند.

علّت کشته شدن شلمغانی این بود که چون ابوالقاسم حسین بن روح لعن او را آشکار ساخت و در همه جا شهرت یافت و مردم از وی دوری جستند و تمام شیعیان را از او برحذر داشت، طوری که دیگر نتوانست نیرنگ بازی کند. روزی در محفلی که رؤسای شیعه حاضر بودند و همه لعن شلمغانی و دوری از او را از ابوالقاسم حسین بن روح نقل می‌کردند، شلمغانی به حضار گفت: من و او را در جایی بخواهید تا من دست او و او هم دست مرا بگیرد و در حقّ یک‌دیگر نفرین کنیم اگر آتشی نیامد و او را نسوزانید هر چه او درباره من گفته است، درست است.

این خبر در خانه ابن‌مقله اتفاق افتاد و از آنجا به گوش «الراضی بالله» خلیفه عباسی رسید «راضی» هم دستور داد او را گرفته به قتل رساندند و بدین‌گونه شیعیان از شرّ او راحت شدند.[۱]

توضیح المقاصد (مجموعة نفیسة)، الشیخ البهائيّ العامليّ صفحه۲۸، **الشهر الحادي‌عشر شهر ذي القعدة... الرابع‌عشر فيه قتل منصور الحلاج بعد ما قطعوا يديه و رجليه ثمّ احرقوه و ذلك في سنه ۳۰۹ تسع وثلاثمائة**ـ ماه یازدهم ماه ذی‌القعدة است... در چهاردهم آن حسین بن منصور حلاج کشته شد پس از آنکه دست و پایش را جدا نمودند و او را آتش زدند و آن در سال ۳۰۹ انجام یافت.

خاتمة المستدرك، المیرزا النوريّ: ۳۸۴/۱: **و في مجموعة أخرى: أبومعتّب الحسين بن منصور الحلاج الصوفيّ، كان جماعة يستشفون ببوله، وقيل: إنّه ادّعى الربوبيّة، و وجد له كتاب فيه: إذا صام الإ نسان ثلاثة أيّام بلياليها و لم يفطر، وأخذ وريقات هندباء فأفطر عليه أغناه عن صوم رمضان، ومن صلّى في ليلة ركعتين، من أوّل الليل إلى الغداة أغنته عن الصلاة بعد ذلك، ومن تصدّق بجميع ما يملك في يوم واحد أغناه عن الحجّ، و إذا أتى قبور الشهداء**

۱- مهدی موعود عجّل الله فرجه الشّریف(ترجمه جلد۱۳ بحارالأنوار چاپ قدیم ۲۵جلدی): ۷۰۴- 709.

بمقابر قریش ، فأقام فیها عشرة أیّام یصلّی ویدعو، ویصوم و لا یفطر إلا علی قلیل من خبز الشعیر والملح، أغناه ذلك عن العبادة ـ در مجموعه دیگر شیخ شهید اول قدّس سرّه چنین می‌باشد: ابومعتّب حسین بن منصور حلاج صوفی؛ گروهی با بول او طلب شفا می‌نمودند، و گفته شده است: همانا او ادّعای خدایی کرده، و کتابی از او یافت شده است که در آن چنین نوشته بود: کسی که سه شبانه روز روزه بگیرد و هفت برگ کاسنی بگیرد و با آن‌ها افطار کند او را از روزه ماه رمضان کفایت کند، و هر کسی که دو رکعت نماز را در یک شب بخواند از اوّل شب تا به صبح او را دیگر از نماز به جا آوردن کفایت می‌کند، و کسی که تمام دارایی خود را در یک روز صدقه بدهد او را از حج گزاردن کفایت کند، و اگر به قبرستان شهیدان در قبرستان قریش (کاظمین فعلی) برود و ده شبانه روز نماز گزارد و دعا کند و روزه بگیرد و افطار نکند مگر بر کمی از نان جو و نمک کفایت کند او را از عبادت.

الإثنا عشریّة، الشیخ المحدّث الجلیل صاحب وسائل الشیعة محمّد بن الحسن الحرّ العاملي: ۱۷۸ **و منهم الحسین بن منصور الحلاج و أتباعه و أمثاله و قدخرج إلی الغلوّ و تظاهر به کما یظهر من الإحتجاج و غیره. و في کتاب عمدة المقال في کفر أهل الضلال**

للشيخ حسن بن عليّ بن عبد العالي الكركيّ بعد ما نقل عن الصوفيّة القول بالحلول و الإتّحاد قال: والـذين يميلـون إلـى هـذه الطريقـة الباطلة يتعصّبون لهم و يسمّونهم الأوليـاء و لعمـري إنّهـم رؤسـاء الكفرة الفجرة و عظماء الزنادقة و الملاحدة.

قال: و كان من رؤس هذه الطايفة الضالّة المضلّة الحسين بن منصور الحلاج و أبو زيد البسطاميّ و قد نقـل والـدي عـن ثقـات الإماميّة في نهج الحقّ عن الصوفيّ الـذي كـان لا يصـلّي و يـدّعي الوصول و إنكاره عليه. ثمّ قال: و لقد صنّف الشـيخ المفيـد كتابـا مبسوطا مشتملا على الدلائل العقليّة و النقليّة في ردّهم و بطلانهم و كفرهم و طغيانهم (انتهى). و قد ذكر العلامة في الخلاصة من جملة المذمومين الحسين بن منصور الحلاج قال: و قد ذكر له الشيخ فـي كتاب الغيبة أقاصيص (انتهى).

الصراط المستقيم، عليّ بن يونس البياضـيّ العـامليّ: ١٠٤/١ إن قيل: فقد ظهر عن حسين بن منصور الحلاج و غيـره مـن المشـايخ أمور خارقة للعادة فلا دلالة في ذلك على الإمامة. قلنا: إن صحّ ذلك فهو من الحيل المشهورة لهم وقد وقفـت علـى كشـف أسـرارهم و التمويه على أتباعهم و الله سبحانه أجلّ من أن يخرق العادة للكذّابين و قد علم أنّ الحلاج دعا أصحابه إلى أنّه المغني و في هذا تجسـيم

الربّ تعالى، و الأنبياء و الأئمّة دعوا إلى التوحيد و العدل و غيرهما فبينهما فرقان.

المحدّث الفقيه يوسف البحرانيّ في الحدائق الناضرة: ۱۲/۱:

ومن ذلك أيضا ما خرج عن الأئمّة المتأخّرين صلوات الله عليهم أجمعين في لعن جماعة ممّن كانوا كذلك، كفارس بن حاتم القزوينيّ، والحسن بن محمّد بن بابا، و محمّد بن نصير النميريّ، وأبي طاهر محمّد بن عليّ بن بلال، وأحمد بن هلال، والحسين بن منصور الحلاج، وابن أبي العزاقر، وأبي دلف، وجمع كثير ممّن يتسمّي بالشيعة. ويظهر المقالات الشنيعة من الغلوّ و الإباحات و التناسخ و نحوها، و قد خرجت في لعنهم التوقيعات عنهم عليهم السّلام في جميع الأماكن و البراءة منهم. و قد ذكر الشيخ قدّس سرّه في كتاب الغيبة جمعا من هؤلاء، وأورد الكشّيّ أخبارا فيما أحدثوا. و ما خرج فيهم من التوقيعات لذلك. من أحبّ الوقوف عليها فليرجع إليه. وقد شدّد أصحاب الأئمّة عليهم السّلام الأمر في ذلك.

الرّواشح السّماويّة، ميرداماد محمّدباقر الحسينيّ الأسترآباديّ:

۱۹۶ ولقد رأيت في بعض آثار الصوفيّة: أنّ الحسين بن منصور الحلاج كان ينوي في أوّل شهر رمضان و يفطر يوم العيد، و يختم القرآن في كلّ ليلة في ركعتين، وكلّ يوم في مأتي ركعة، وكان يلبس

السواد يوم العيد و يقول: هذا لباس مأتم من يردّ عمله. فلعلّ هذا في مذهب استحقار الطاعة و استكبار المعصية في سبيل العبوديّة وجه آخر لاتّخاذ عيد الفطر يوم مأتم.

الكنى والألقاب، الشيخ عبّاس القمّيّ: ٢/١٨٣-١٨٧ **(الحلاج)**

أبو معتّب الحسين بن منصور البيضاويّ العارف المشهور الذي اختلف الناس في حقّه، نشأ بواسط أو بتستر و قدم بغداد فخالط الصوفيّة و صحب من مشيختهم الجنيد بن محمّد و أبا الحسين النوريّ و عمرو المكّيّ، و الصوفيّة مختلفون فيه فأكثرهم نفى الحلاج أن يكون منهم، و نسبوه إلى الشعبذة في فعله و إلى الزندقة في عقيدته. قيل في وجه تسميته بالحلاج أنّه بعث حلاجا في شغل له فذهب الرجل فلمّا رجع الرجل وجد كلّ قطن في حانوته محلوجا فسمّي بذلك، أو لأنّه كان يكشف عن أسرار المريدين و يخبر عنها فسمّي حلاج الأسرار.

و قيل: أنّ أباه كان حلاجا فنسب إليه، و نقل عنه بعض الكلمات و الأشعار، ومن شعره لمّا رؤى على بعض جبال إصبهان و عليه مرقعة و بيده ركوة و عكاز: لئن أمسيت في ثوبي عديم * لقد بليا في حرّ كريم فلا يحزنك إن أبصرت حالا * مغيرة عن الحال القديم و لي نفس ستتلف أو سترقى* لعمرك بي إلى أمر جسيم. وله

أيضا: أريدك لا أريد للثواب* ولكنّي أريدك للعقاب و كلّ مأربي قد نلت منها * سوى ملذوذ وجدي بالعذاب.

روى الخطيب في تاريخ بغداد عن أبي يعقوب النهرجوريّ قال: دخل الحلاج إلى مكّة و كان أوّل دخلته فجلس في صحن المسجد سنة لا يبرح من موضعه إلا للطهارة أو الطواف و لا يبالي بالشمس و لا بالمطر، و كان يحمل كلّ عشيّة كوز ماء للشرب و قرص من أقراص مكّة فيأخذ القرص و يعضّ أربع عضّات من جوانبه و يشرب شربتين من الماء شربة قبل الطعام و شربة بعده ثمّ يضع باقي القرص على رأس الكوز فيحمل من عنده. وروي أنّه رؤي في وقت الهاجرة جالسا على صخرة من أبي قبيس في الشمس و العرق منه يسيل على تلك الصخرة.

وروي عن أبي زرعة الطبريّ يقول: الناس فيه اي في الحلاج بين قبول و ردّ و لكن سمعت محمّد بن يحيى الرازيّ يقول: سمعت عمرو بن عثمان يلعنه و يقول لو قدرت عليه لقتلته بيدي، فقلت: أيش الذي وجد الشيخ عليه؟ قال: قرأت آية من كتاب الله فقال: يمكنني أن أؤلّف مثله و أتكلّم به، فقال أبو زرعة: سمعت أبا يعقوب الأقطع يقول: زوّجت ابنتي من الحسين بن منصور لمّا رأيت من حسن طريقته و اجتهاده فبان لي بعد مدّة يسيرة أنّه ساحر محتال خبيث كافر.

ثمّ ذكر الخطيب عن الحلاج حكايات من الحيل لا يسع المقام نقلها. ثمّ قال: أخبرنا عليّ بن أبيّ، عن أبي الحسن أحمد بن يوسف الأزرق أنّ الحسين بن منصور الحلاج لمّا قدم بغداد يدعو استغوى كثيرا من الناس و الرؤساء و كان طعنه في الرافضة أقوى لدخوله من طريقهم، فراسل أبا سهل بن نوبخت يستغويه، و كان أبو سهل من بينهم مثقّفا (أي حاذقا) فهما فطنا فقال أبو سهل لرسوله: هذه المعجزات التي يظهرها قد تأتي فيها الحيل و لكن انا رجل غزل و لا لذّة لي أكبر من النساء و خلوتي بهنّ و أنا مبتلى بالصلع حتّى إنّي أطوّل قحفي و آخذ به إلى حبيبتي و أشدّه بالعمامة و احتال فيه بحيل و مبتلى بالخضاب لستر الشيب فان جعل لي شعرا و ردّ لحيتي سوداء بلا خضاب آمنت بما يدعوني إليه كائنا ما كان إن شاء قلت إنّه باب الإمام وإن شاء قلت إنّه الإمام وإن شاء قلت إنّه النبيّ و إن شاء قلت إنّه الله، قال: فلمّا سمع الحلاج جوابه أيس منه و كفّ عنه.

أقول: و ذكر ما يقرب من ذلك الشيخ الطوسيّ في كتاب الغيبة و ذكر أنّ الحلاج بعد ذلك سار إلى قم و كتب إلى قرابة عليّ بن بابويه يستدعيه و يستدعى ابن بابويه و يقول: أنا رسول الإمام و وكيله فلمّا وقع الكتاب في يد ابن بابويه خرقه و أمر باخراج الحلاج من داره متذلّلا، فخرج الحلاج من قم.

قال الخطيب: أنبأنا إبراهيم بن مخلّد أنبأنا إسماعيل بن عليّ

الخطبيّ في تاريخه قال: وظهر أمر رجل يعرف بالحلاج يقال له الحسين بن منصور و كان في حبس السلطان بسعاية وقعت في وزارة عليّ بن عيسى الأربليّ و ذكر عنه ضروب من الزندقة و وضع الحيل على تضليل الناس من جهات تشبّه الشعوذة و السحر و ادّعاء النبوّة فكشفه عليّ بن عيسى عند قبضه عليه و أنهى خبره إلى السلطان يعني المقتدر بالله فلم يقرّ بما رمي به من ذلك و عاقبه و صلبه حيّا أيّاما متوالية في رحبة الجسر في كلّ يوم غدوة و ينادي عليه بما ذكر عنه ثمّ ينزل به ثمّ يحبس فأقام في الحبس سنين كثيرة ينقل من حبس إلى حبس حتّى حبس بآخره في دار السلطان فاستغوى جماعة من غلمان السلطان و موّه عليهم و استمالهم بضروب من حيله حتّى صاروا يحمونه و يدفعون عنه و يرفهونه، ثمّ راسل جماعة من الكتّاب و غيرهم ببغداد و غيرها فاستجابوا له، و ترقّى به الأمر حتّى ذكر أنّه ادّعى الربوبيّة،

و سعى بجماعة من أصحابه إلى السلطان فقبض عليهم و وجد عند بعضهم كتبا له تدلّ على تصديق ما ذكر عنه وأقرّ بعضهم بلسانه بذلك و انتشر خبره و تكلّم الناس في قتله فأمر أمير المؤمنين بتسليمه إلى حامد بن العبّاس و أمر أن يكشفه بحضرة القضاة و يجمع بينه و بين أصحابه فجرى بذلك خطوب طوال، ثمّ استيقن السلطان أمره و وقف على ما ذكر له عنه فأمر بقتله و إحراقه بالنار

فأحضر مجلس الشرطة بالجانب الغربيّ يوم الثلاثاء لسبع بقين من ذي القعدة سنة ٣٠٩(شط) فضرب بالسياط نحوا من ألف سوط و قطعت يداه و رجلاه و ضربت عنقه و حرّقت جثّته بالنار و نصب رأسه على سور السجن الجديد و علّقت يداه و رجلاه إلى جانب رأسه، إنتهى ما نقلناه من تاريخ بغداد.

و ذكر السيّد المرتضى الرازيّ في كتاب تبصرة العوام حكايات من سحر الحلاج و حيله و مخاريقه.

و كذلك ابن الجوزيّ في كتاب تلبيس إبليس، و قال: و قد جمعت في أخبار الحلاج كتابا بيّنت فيه حيله و مخاريقه.

قال شيخنا الصدوق في عقائده و علامة الحلاجيّة من الغلاة دعوى التجلّي بالعبادة مع تركهم الصلاة و جميع الفرائض، و دعوى المعرفة بأسماء الله العظمى ودعوى انطباع الحقّ لهم، و أنّ الوليّ إذا أخلص و عرف مذهبهم فهو عندهم أفضل من الأنبياء عليهم السلام. ومن علامتهم: دعوى علم الكيمياء و لم يعلموا منه إلا الدغل و تنفيق الشبه والرصاص على المسلمين.

قال الشيخ المفيد: والحلاجيّة ضرب من أصحاب التصوّف و هم أصحاب الإباحة و القول بالحلول. و كان الحلاج يتخصّص باظهارالتشيّع و إن كان ظاهر أمره التصوّف و هم ملحدة و زنادقة يموّهون بمظاهرة كلّ فرقة بدينهم، ويدّعون للحلاج الأباطيل

ویجرون في ذلك مجرى المجوس في دعواهم لزرادشت المعجزات و مجرى النصارى في دعواهم لرهبانهم الآيات و البيّنات و المجوس و النصارى أقرب إلى العمل بالعبادات منهم و هم أبعد من الشـرائع و العمل بها من النصارى و المجوس إنتهى. و ذكرنا في سفينة البحار كلام ابن النديم في حقّه فلا نطوّل المقام في ذكره.

منهاج‌البراعة، خوئی: ۳۴۵/۱۳ الواقعةالثالثة... و أمّا الحلاج فلا خفاء في كفره و إلحاده و بعده عن طريقة الموحّدين و قربه مـن أهواء الملحدين، و يظهر ذلك بشرح حاله فأقول: قال في روضات الجنّات: إنّه كان جدّه مجوسيّاكما في الوفيات و يا ليته كان على دين جدّه، و أصله فارسيّا بيضاويّا لم يصل البياض إلى صفحة قلبه و خدّه و توجّه في حداثة سنّه إلى ديار الأهواز فاشتغل بها على الشيخ أبي محمّد سهل بن عبد الله التستريّ زمانا، ثمّ إلـى العـراق و هـو ابـن ثماني عشرة سنة و خالط بها الصوفيّة و صحب الجنيد البغداديّ و أبا الحسين الثوريّ و غيرهما.

ثمّ رجع إلى تستر و تأهّل، فخرج منها بعد زمان في جمع من خلطائه إلى بغداد، و منها إلى مكّة المشرّفة ثمّ لما رجـع منهـا إلـى بغداد بقصد زيارة الجنيد و دخل عليه سأله عن مسألة فلم يجبه، و قال له: أنت مدّع في سؤلك، فتكدّر منه الحلاج و عاود إلى تستر و

حصل له وقع عظيم في هذه المرّة عند أهلها بحيث قد خاف على نفسه فاستتر عنهم نحوا من خمس سنين، و كان في هذه المدّة يتردّد إلى بلاد خراسان و ما وراء النّهر و سجستان و فارس، و يظهر لهم الدّعوة و يصنّف فيهم الكتب حسبما يريد، و كان يدعا عندهم بأبى عبد الله الزاهد.

ثمّ لمّا رجع في هذه الكرّة إلى الأهواز نطقوا عنه بحلاج الأسرار لكثرة ما كان يخبر عن ضمائرهم إلى أن جعل له الحلاج لقباعلى التدريج، فسافر منها إلى البصرة و منها إلى مكّة ثانيا و هكذا إلى تمام أربعة أسفار إليها بينهنّ سفر منه إلى طرف الهند و الصّين و بلاد التّرك، و تشنيع شديد من الشيخ أبي يعقوب النهر جورى عليه.

منهاج‌البراعة، خوئى: ۳۴۹/۱۳ الواقعة الثالثة... و قال أبوريحان البيرونيّ السّنديّ من أكابر المنجمّين في تاريخه حين ذكر تاريخ المتنبّين و اممهم المخدوعين عليهم لعنة ربّ العالمين: ثمّ ظهر رجل متصوّف من أهل فارس يعرف بالحسين بن منصور الحلاج، فدعى إلى المهديّ أوّلا و زعم أنّه يخرج من الطالقان الّذي بالدّيلم فأخذ وأدخل مدينة السّلام، و حبس شهرا فاحتال حتّى تخلّص من السّجن، و كان رجلا مشعبدا متصنّعا مازجا نفسه بكلّ

إنسان على حسب اعتقاده و مذهبه، ثمّ ادّعى حلول روح القدس فيه و تسمّى بالإله، و صارت له رقاع إلى أصحابه معنونة بهذه الألفاظ.

و كان أصحابه يفتتحون كتبهم إليه بـ: سبحانك يا ذات الذّوات و منتهى غاية اللّذّات يا عظيم ياكبير أشهد أنّك الباري القديم المنير المتصوّر في كلّ زمان و أوان و في زماننا بصورة الحسين بن منصور عبيدك و مسكينك و فقيرك و المستجير بك و المنيب إليك و الرّاجي رحمتك يا علّام الغيوب يقول كذا و كذا.

و صنّف كتابا في دعواه مثل كتاب نور الأصل و كتاب جمّ الأكبر و كتاب جمّ الأصغر، فعثر عليه المقتدر بالله في سنة إحدى و ثلاثمأة للهجرة و ضربه ألف سوط و قطع يديه و رجليه و ضرب عنقه، ثمّ زرقه بالنّفط حتّى احترقت جثته و رمى برماده في دجلة و لم يتكلّم بحرف فيما فعل به و لم يقطب وجهه و لم يحرّك شفته و بقيت بقيّة من أتباعه منسوبون إليه يدعون إلى المهديّ و أنّه يخرج بالطالقان انتهى.

و قال الشّيخ محمّد الشّهير بحاجي مؤمن الخراسانيّ: و الّذي اعتقد فيه يعني الحلاج الرّد عليه و على أصحابه، لأنّ كلّ حقيقة ردّته الشريعة فهى مردودة كما حقّقناه و قد ردّ عليه كبار المشايخ المتقدّمين و المتأخّرين كالجنيد، و الشيخ أبي جعفر محمّد ابن عليّ

بن الحسين بن بابويه القمّي رئيس المحدّثين المتألّهين، و شيخ الطائفة أبي جعفر محمّد بن الحسن الطّوسيّ، و الشّيخ الطّبرسيّ، و الشّيخ المفيد، و السيّد المرتضى علم الهدى، و الشّيخ جمال الدّين المطهّر الحلّي، و السيّد ابن طاوس صاحب المقامات و الكرامات، و الشّيخ أحمد بن فهد الحلّيّ المتألّه شيخ المتأخّرين رضي الله عنهم، و كلّهم اتّفقوا على أنّه من المذمومين و بعضهم على أنّه خرج من النّاحية توقيع بلعنه و أنت إذا تأمّلت أدنى تأمّل وجدت أكثر من ينتمى إلى الحلاج و يعتقد رأيه قائلين بالحلول و التّجسيم و التّشبيه و الزندقة و ترك الشرائع و الأحكام و الأمر و النّهى، و يدّعى الوصول إلى أعلى مرتبة العرفان و التّوحيد و الإباحة و ينفي الحلال و الحرام كالفرقة المردفيّة المشركة المجوسيّة.

منهاج‌البراعة، خوئی: ۳۵۱/۱۳ الواقعة الثالثة ... و في كتاب روضات الجنّات من كتاب روض المناظر في علم الأوائل و الأواخر تأليف الشّيخ محبّ الدّين الحنفيّ ألّفه في بيان سوانح كلّ سنة من لدن زمن أنبياء بني إسرائيل إلى سنة ثلاث و ثمانمائة قال: إنّ في سنة تسع و ثلاثمأة قتل حسين بن منصور الحلاج كان يخرج فاكهة الشّتاء في الصّيف و بالعكس و يمدّ يده في الهواء و يعيدها و فيها دراهم و عليها مكتوب قل هو الله أحد، يسمّيها دراهم القدرة و يخبر

النّاس بما صنعوا في بيوتهم و يتكلّم بما في ضمائرهم، و فتن به خلق كثير و اختلفوا فيه اختلاف النّصارى بالمسيح، و كان يصوم الدّهر و يفطر على ماء و ثلاث عضاة من قرص... و عن تاريخ حبيب السير أنّه قال بعد ذكره لهذه الواقعة بالفارسيّة إلى قوله و مذهبي السنّة: و تفضيل الخلفاء و العشرة المبشّرة، و لي في السنّة كتب موجودة يكون عند الورّاقين، فالله الله في دمي، و لم يزل يردّد هذا و هم يكتبون خطوطهم حتّى استكملوا ما أرادوا، و نهضوا من المجلس.

فحمل الحلاج إلى السجن و كتب الوزير إلى المقتدر بالله الخليفة فهرست الوقايع، فصدر منه الجواب بعيد ساعة بأنّ قضاة البلد إذا كانوا قد أفتوا بقتل الرجل فليسلّم إلى صاحب الشرطة و ليتقدّم إليه يضربه ألف سوط فان هلك و إلا يضربه ألفا آخر و يضرب عنقه.

مستدرك سفينةالبحار، الشيخ عليّ النمازي الشاهروديّ قدّس سرّه: ٢/ ٣٦٦ حلج: الحلاج اللّعين بلسان الإمام عليه السّلام ـ: هو حسين بن منصور. من كبار الصوفيّة. له ذموم كثيرة ذكرنا شطرا منها في كتاب "تاريخ فلسفه و تصوف" فارجع إليه. مات سنة تسع وثلاثمائة و التوقيع الشريف بلعنه. جملة من أحواله و قضاياه في

كتاب حياة الحيوان ذيل الحمار لأنّه أحمر الحمير، وفي تتمّة المنتهى، وفي السفينة لغة "حلج"، وفي المستدرك.

في مجموعة أخرى من كتاب مجاميع الشهيد الأوّل: أبو معتّب الحسين بن منصور الحلاج الصوفيّ، كان جماعة يستشفون ببوله. وقيل: إنّه ادّعى الربوبيّة. ووجد له كتاب فيه: إذا صام الإنسان ثلاثة أيّام بلياليها و لم يفطر، وأخذ وريقات هندباء فأفطر عليه، أغناه عن صوم رمضان. ومن صلّى في ليلة ركعتين من أوّل الليل إلى الغداة أغنته عن الصلوات بعد ذلك. ومن تصدّق بجميع ما يملك في يوم واحد أغناه عن الحجّ. وإذا أتى قبور الشهداء بمقابر قريش فأقام فيها عشر أيام يصلّي و يدعو و يصوم و لا يفطر إلا على قليل من خبز الشعير و الملح أغناه ذلك عن العبادة.

مستدرك سفينةالبحار، الشيخ عليّ النمازي الشاهرودي: ٢٣١/٥: سنة ٣٠٩ في ٢٣ ذي القعدة قتل حسين بن منصور الحلاج اللعين الصوفيّ الذي خرج التوقيع الشريف من الإمام بلعنه.

مستدرك سفينةالبحار، الشيخ عليّ النمازي الشاهرودي: ٦/٤٠٠-٤٠١: وفي مجموعة أخرى: أبو معتّب الحسين بن منصور الحلاج الصوفيّ كان جماعة يستشفون ببوله، وقيل: إنه ادّعى الربوبيّة إلى آخر ما تقدم في "حلج". أفائك المناوي في طبقاته في

ترجمة أبي عليّ حسين الصوفيّ المتوفّى سنة ٨٩١ في أنّه كان كثير التطوّر كالشياطين التي تتشكّل بأشكال مختلفة، حتّى الكلب و الخنزير، كما في كتاب الغدير. وقد ذكرنا في كتابنا "تاريخ فلسفه وتصوف "أحوالهم وفجايعهم فراجع إليه. وكذا فصّل الكلام في ذمّهم وفساد عقائدهم في كتاب إحقاق الحق.

حلاج در سخن دیگران

اوصاف الأشراف: و دعای منصور حسین حلاج که گفته است «بینی و بینك إنّ ینازعني فارفع بفضلك إنّییّ من البین»، مستجاب شد و انیّت او از میان برخاست، تا توانست گفت: أنا من أهوی و من أهوی أنا. و در این مقام معلوم شود که آن‌کس که گفت: انا الحقّ و آن کس که گفت: سبحاني ما أعظم شأني، نه دعوی الاهیّت کرده‌اند، بل دعوی نفی انیّت خود و اثبات انیّت غیر خود کرده‌اند، و هو المطلوب.[۱]

هزار و یک کلمه: مطلب دوّم اینکه آیا وحدت وجود کفر است؟ ... به هر حال رسم شعرا و عرفاست که از یک معنی صحیح به لفظی تعبیر می‌کنند که در ظاهر الفاظ خوبی نیستند و نوعی بی‌ادبی است. شراب خوردن و شاهد بازی کردن در مقام خداشناسی و معرفت مثل همان شعر است که می‌گفت که دین در بت‌پرستی است. و غرض عرفا از این‌گونه تعبیرات این است که یک عده مردم دور از حقیقت را به حق نزدیک کنند؛ چون همه مردم آن قدر همّت ندارند که بروند تحصیل عربیّت و علم کلام و حکمت یا تحصیل علم

۱- اوصاف الأشراف: ۹۶ خواجه نصیر الدین طوسی متوفّای ۶۷۲ قمری، ناشر: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سال ۱۳۷۳ ه.ش چاپ سوم.

حدیث کنند و از مطالب علمی و مباحثه خسته می‌شوند، امّا شعر را همه می‌خوانند و چون منظوم است از آن لذّت می‌برند مخصوصاً اگر قصه‌های شیرین در ضمن بگنجانند، و بعضی کلمات که به نظر مردم خوش می‌آید مثل گل و بلبل و عشق و محبوب و از این‌گونه الفاظ بیاورند، و در ضمن مطالب معرفت و خداشناسی را ذکر کنند و خواننده را ملتفت نمایند که غرض از این‌ها خداشناسی است مثل مثنوی و حافظ و غیر این‌ها.

کاری نداریم به اینکه عملشان خوب بوده یا بد ولی غرض صحیحی داشتند و تعبیراتی کرده‌اند. گاهی هم بعضی‌ها گفته‌اند: من خدا هستم، مثل حسین بن منصور حلاج که گفت: «انا الحق» یا مثل دیگری که گفت: «لیس في جبّتي سوی الله» آیا مقصود این‌ها همین الفاظ بوده؛ یعنی می‌خواسته بگوید من خدا و پروردگار آسمان و زمینم؟ اگر غرضش این بوده البته کافر است؛ زیرا که خدا جسم نیست و دیده نمی‌شود و به دار آویخته و کشته نمی‌گردد؛ **ولی یقینا این کلام هم مثل سایر کلمات عرفا که از آن معنای دیگری قصد کرده‌اند** ـ همان‌طور که شراب گفته‌اند و از آن معرفت خواسته، و معشوق گفته و از آن خدا را خواسته ـ از این الفاظ هم چیز دیگر خواسته شده که معنای صحیحی است.

بلی ممکن است بگوییم **قدری بی‌ادبی و خلاف مصلحت**

است که جهّال را تحریک کرده خون‌های ناحق ریخته می‌شود، چنانکه کسی بگوید: ای خدای خانه خراب و ای خدای بی‌عقل و نامرد. امّا معنی صحیحی که از این لفظ اراده کرده این است که از بس من مطیع فرمان خدا هستم و سراپا غرق محبّت او، و گوش بر فرمان او نهاده، هوا و هوس را از خود دور کرده هر چه می‌کنم به امر او می‌کنم، چنانکه گویا او می‌کند و من از خود اراده ندارم **و مقام حقّ الیقین همین است**، و نظیر این در قرآن هست که **ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللهَ رَمٰی**، و نیز در یک جا فرموده: **اللهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حینَ مَوْتِها**، و در جای دیگر می‌فرماید: **قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذي وُکِّلَ بِکُمْ**.

و چون پیغمبر هر چه می‌کند به امر حق می‌کند گویا او ریگ به طرف دشمن ریخته، و چون ملک الموت به امر خدا قبض روح می‌کند گویی خود خدا قبض کرده.[۱]

۱- هزار و یک کلمه، حسن زاده آملی: ۲۵۳/۴ مطلب دوّم.

ابن عربی در کلام محدّث عاملی رحمه الله

الإثنا عشريّة المحدّث الجليل محمّد بن الحسن الحرّ العامليّ تغمّده الله برحمته: ۱۶۹-۱۷۱ و **منهم... ابن عربيّ و حاله أيضا كذلك بل أقبح و لنذكر من بعض ما وصل إلينا من آثاره القبيحة إثني عشر أمراً:**

الأوّل: ما ذكره في فتوحاته حيث ادّعى فيه أنّه أسرى به إلى السماء تسع مرّات في كلام طويل يتضمّن كيفية الإسراء و يظهر منه أنّه يدّعي المزيّة و الفضيلة على الرّسول صلّى الله عليه وآله و ناهيك بذلك.

الثاني: ما ذكره فيه من أنّه رأى أبوبكر على العرش بعد أن كان يرى في كلّ سماء واحدا من الأنبياء، فكانت مرتبة أبوبكر بزعمه أعلى من مراتبهم فكيف يرضى منه بذلك أحد من المسلمين.

الثالث: إنّه إدّعى في أوّل فصوص الحكم أنّه من إملاء رسول الله صلّى الله عليه و آله و أنّه أمره بعين ما كتبه مع حصول الجزم ببطلان دعواه و ترتّب المفاسد عليها لو كانت حقّا.

الرابع: ما نقل عنه و اشتهر من أنّه سمّى نفسه خاتم الولاية وسمّوه بذلك لرؤيا رآها في النوم حتّى كان يقول بي ختمت الولاية و هذه دعوى يجزم بكذبها، ولا أقلّ من الجزم بكذب من إدّعاها بعده و هم أكثر الصوفيّة حيث يدّعون الولاية.

الخامس: ما ذكره في الفتوحات من الأخبار التي يجزم بكذبها و يحيلها العقل و يظهر منها دعوى علم الغيب و الجرأة على الإفتراء و الكذب.

السادس: ما ذكره فيها من أنّ الشيطان خدع الشيعة خصوصا الإماميّة أنّه ينبغي محبّة أهل البيت حتّى تجاوزوا الحدّ فأبغضوا بعض الصحابة وسبّوهم وتوهّموا أنّ أهل البيت يرضون بهذا.

السابع: ما ذكره في حقّ الشيعة الإماميّة من أنّهم من جملة من ضلّ عن الطريق و أضلّ و هذا كاف فيما نحن بصدده.

الثامن: ما ذكره في الباب الثالث والسبعين من الفتوحات أنّه كان رجلا من عدول الشافعيّة لا يظنّ بأحدهما الرفض مع الرجل من أولياء الرجعة فقال لهما إنّي أراكما بصورة الخنزير وهذه علامة بيني وبين الله أن يريني الرافضيّ في هذه الصورة فتابا في الباطن و رجعا عن مذهب الرافضيّة فقال: الآن تبتما و رجعتما فإنّي رأيتكما في صورة الإنسان فاعترفا بذلك وتعجّبا منه.

التاسع: ما نقله عنه شارح الفصوص من أنّه جلس تسعة أشهر في الخلوة لم يأكل طعاما وبعدها أمر بالخروج و بشّر بأنّه خاتم الولاية المحمّديّة و قيل له دليلك أنّ العلامة التي كانت بين كتفي الرسول الدالّة على أنّه خاتم النبوّة هي علامة بين كتفيك تدلّ على أنّك خاتم الولاية و ذلك مجرّد دعوى منه يجزم بكذبها كما عرفت.

العاشر: ما نقل عنه في الفواتح أنّه قال القطب الـذي يسـمّى غوثا هو محلّ نظر الحقّ تعالى، و هو في كلّ زمان شخص و قال: إنّ الخلافة قد تكون ظاهرة و باطنة و عدّ من جمع الأمـرين أبـابكر و عثمان و معاوية و يزيد و عمر بـن عبـد العزيـز و المتوكّـل و عـدّ الشافعيّ من الأوتاد.

الحادي عشر: التتبّع لطريقته و كتبه و آثاره فإنّه يظهر منهـا مباينته لمذهب الشيعة الإماميّة و خروجه عن طريقتهم بالكلّيّة.

الثاني عشر: تتبّع كتب الشيعة لأنّه يظهر منها مثل ذلك كما مرّ مثله في الغزاليّ و مع ذلك ترى لهؤلاء الصـوفيّة اعتقـادا عظيمـا و اعتمادا على كلامهما و حسن ظنّ بهما و تقليدا لهما والله أعلم.

بازگشت ملا محسن فیض کاشانی

وی در کتاب قرّة العیون، و رساله الإنصاف، و ده رساله چنین گوید: **ألا فاشهدوا أیّها الإخوان بشهادة أسالکم عند [بها] الحاجة؛ إنّي ما اهتديت إلا بنور الثقلين، و ما اقتديت إلا بأئمّة المصطفين، و برئت الى الله ممّا سوى منهم هدى الله فانّ هدى الله هو الهدى**. نه متکلّم و نه متفلسف و نه متصوّفم و نه متکّلف بلکه مقلّد قرآن و حدیث و تابع اهل بیت آن سرور، از سخنان حیرت افزای طوایف اربع ملول و بر کرانه، و از ما سوای قرآن مجید و حدیث اهل بیت آنچه بدین دو آشنا نباشد بیگانه.

آنچه خوانده‌ام همه از یاد من برفت
الا حدیث دوست که تکرار می‌کنم

چرا که در این مدّت که در بحث و تفتیش و تعمّق در فکرهای دور اندیش بودم؛ طرق مختلفه قوم را آزمودم و به کنه سخنان هریک رسیدم و بدیده بصیرت دیدم که چشم عقل از ادراک سبحات جلال صمدیّت خاسر و نور فکر از رسیدن به سرادقات جلال احدیّت قاصر بود. **کلّما أدام العقل أن يبصر شيئا «انقلب اليه البصر خاسئا و هو حسير» و کلّما بزغ نور الفکر ليضيء اضمحلّ متلاشيا ثمّ أفل و هو خسير.**

فلمّا رأيت إلا كذلك ناديت من وراء الحجاب العبوديّه

«سُبْحانَكَ اِنّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمينَ» غفرانك، إنّي «لا اُحِبُّ الْآفِلينَ اِنّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْاَرْضَ حَنيفاً وَ ما اَنَا مِنَ الْمُشْرِكينَ» «اِنَّ صَلاتي وَ نُسُكي وَ مَحْياىَ وَ مَماتي لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ لا شَريكَ لَهُ وَ بِذٰلِكَ اُمِرْتُ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُسْلِمينَ».[1]

۱- قرّة العیون: ۳۳۲، و رسائل فیض کاشانی: ۲۵/۱ رساله الإنصاف۳، و ده رساله: ۱۹۸.

صوفيان در كلام علما

مستدرك سفينةالبحار، الشيخ عليّ النمازي الشاهرودي: ۶/۴۰۰-۴۰۱: و ممّن ردّ على الصوفيّة أحمد بن محمّد التونيّ البشرويّ، له رسالة الردّ على الصوفيّة، كما نقله العلّامة المامقانيّ في ترجمته في ضمن كتبه. وممّن ردّ عليهم العالم الجليل الميرزا محمّد بن عبد النبيّ النيسابوريّ الأخباريّ المعروف، له رسالة "نفثة المصدور في ردّ الصوفيّة"، كما في الروضات في ترجمته. وكذا في السفينة.

و ممّن ردّ عليهم الفاضل الكامل مولانا عبدالله القندهاريّ في كتابه الموسوم "مصارع الملحدين في ردّ الصوفيّة و المتفلسفين"، كما ذكره في كتاب "تاريخ علماى خراسان" مع سائر كتبه. و منهم المحدّث المحقّق الكاشانيّ، كما في السفينة ردّ على الصوفيّة في كلماته الطريفة ونقل بعضها، ثمّ قال: و قد أكثر ابن الجوزيّ في الردّ على الصوفيّة في كتاب "تلبيس إبليس" ثمّ ذكر بعضها.

ومنهم صاحب الكشّاف في الكشّاف: قد أكثر من التشنيع على الصوفيّة، منها في تفسير قوله تعالى في آل عمران: (إن كنتم تحبّون اللّه). و منهم الدميريّ في حياة الحيوان في العجل. ومنهم المولى الأجلّ العالم الكامل الربّانيّ و المحقّق الفقيه الصمدانيّ مولانا أحمد الأردبيليّ في كتابه حديقة الشيعة، له كلمات مفصّلة في ذلك،

و ذكر ستّة روايات في ذمّهم، ذكرناها في كتابنا "تاريخ فلسفه وتصوّف". ومنهم العلامة الكامل المرجع الدينيّ السيّد شهاب الدين النجفيّ المرعشيّ في تذييلاته على إحقاق الحقّ.

مستدرك سفينةالبحار، الشيخ عليّ النمازي الشاهرودي: ۲۹۸/۸-۳۰۴ فلسف: ذمّ الفلسفة قال مولانا الصادق صلوات الله عليه في رواية توحيد المفضّل: «فَتَبّاً وَتَعَساً وَخَيبَةً لِمُنتَحِلِي الفَلسَفَةِ...». و قال مولانا الحسن العسكريّ صلوات الله عليه لأبي هاشم الجعفريّ في رواية شريفة: «علماؤهم شرار خلق الله على وجه الأرض، لأنّهم يميلون إلى الفلسفة والتصوّف. و أيم الله إنّهم من أهل العدول والتحرّف...» و تمام الحديث في كتابنا "تاريخ فلسفه وتصوف".

و حيث أنّه جاء محمّد رسول الله و أوصياؤه المرضيّون صلوات الله عليهم لإبطال الفلسفة اليونانيّة و الحكمة البشريّة كما نسب ذلك إلى قمر سماء الفقاهة صاحب الجواهر قال: ما بعث رسول الله إلا لإبطال الفلسفة، كما سيأتي. بين القرآن و العترة الطاهرة خليفتا رسول الله صلّى الله عليه و آله: المعارف الحقّة الإلهيّة في الخطب و الأدعية و الأحاديث الواردة عن النبيّ و العترة، حفظها أهلها و علمائُها طالبها، واقتبسوها من أهلها، و بيّنوها في كتبهم، و

قاموا بردّ الفلسفة البشريّة، و اقتبسوا الحكمة الإلهيّة من بيوت النبوّة و الرسالة، و معدن العلوم الإلهيّة الربّانيّة.

فمن أصحاب الأئمّة صلوات الله عليهم الذين اقتبسوا العلوم الإلهيّة من مواليهم، و قاموا تبعا لمواليهم في الردّ على الفلسفة البشريّة: هشام بن الحكم: الثقة الجليل يطعن على الفلاسفة، كما نقله الكشّيّ في كتابه، وذكره في البحار، و هو من أجلاء أصحاب الصادق والكاظم عليهما السّلام. و لهشام هذا كتب كثيرة منها: كتاب الدلالات (الدلالة ـ جش) على حدوث الأجسام، وكتاب الردّ على الزنادقة. و كتاب الردّ على أصحاب الطبائع، وكتاب الردّ على أرسطا طاليس، كما ذكرها النجاشيّ في رجاله و الشيخ في كتاب فهرسته و غيرهما.

و منهم الفضل بن شاذان النيشابوريّ: الثقة الجليل والفقيه المتكلّم النبيل، صنّف مائة و ثمانين كتابا. منها: كتاب الردّ على الفلاسفة، كما نقله النجاشيّ في رجاله. و نحوه الشيخ في الفهرست: ۱۵۰. وهو من أجلاء أصحاب الرضا و الجواد و الهادي صلوات الله عليهم. توفّي سنة ۲۶۰.

ومنهم عليّ بن أحمد الكوفيّ المتوفّى سنة ۳۵۲، له كتب. منها: كتاب الردّ على أرسطا طاليس، وكتاب الردّ على من يقول أنّ المعرفة من قبل الموجود، كما قاله النجاشيّ.

ومنهم عليّ بن محمّد بن العبّاس: ذكر النجاشيّ كتبه و عدّ منها: كتاب الردّ على أهل المنطق، وكتاب الردّ على الفلاسفة، وكتاب الردّ على العروض. ومنهم هلال بن إبراهيم: ثقة، وله كتاب الردّ على من ردّ آثار الرسول و اعتمد نتائج العقول، كما ذكره النجاشي.

ومنهم الحسن بن موسى النوبختيّ: قال في الروضات: هوصاحب الأبحاث الواردة الغفيرة على حكماء اليونان.

ومنهم ابن الجوزيّ في كتاب تلبيس إبليس فصل ٥٢، كما في السفينة. ثمّ ذكر كلماته و سيأتي قريبا.

ومنهم الصدوق في مفتتح كمال الدين حيث طعن عليهم.

ومنهم قطب الدين الراونديّ: له كتاب تهافت الفلاسفة، كما نقله فهرست منتجب الدين.

ومنهم الشيخ المفيد له كتب. منها: كتاب جوابات الفيلسوف في الإتّحاد، و كتاب الردّ على أصحاب الحلاج.

ومنهم حمزة بن عليّ بن زهرة الحسينيّ: له كتاب في نقض شبه الفلاسفة، كما نقله العلامة المامقانيّ عن العلامة الشيخ الحرّ العامليّ.

ومنهم المولى محمّد طاهر القمّيّ العلامة المحقّق: له كتب منها: كتاب جليل القدر و المرتبة في الردّ على حكمة الفلاسفة و

غيرها من الكتب، ورسالة في الردّ على الصوفيّة، كما ذكره في جامع الرواة.

و منهم الحسن بن محمّد بن عبد الله الطيّبيّ: كان شديد الردّ على الفلاسفة مظهرا فضائحهم مع استيلائهم حينئذ، كما ذكره في الروضات.

ومنهم العلامة الكامل و العالم العامل جامع المعقول والمنقول المولى محمّد باقر بن محمّد باقر الهزارجريبيّ الغرويّ في إجازته المبسوطة للعلامة بحر العلوم قال: و أوصيه بالكدّ في تحصيل المقامات العالية الأخرويّة، سيّما الجدّ في نشر أحاديث أهل بيت النبوّة و العصمة صلوات الله وسلامه عليهم، و رفض العلائق الدنيّة الدنيويّة، و إيّاه و صرف نقد العمر العزيز في العلوم المموّهة الفلسفيّة، فإنّها كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماءاً ... .

و منهم ـ كما قال العلامة النوريّ في مستدرك الوسائل بعد نقل ذلك من الإجازة الموجودة عنده ـ بحر العلوم: له كلام في التحذّر عنهم و عن طائفة أخرى تعدّ من إخوتهم، قال في إجازته للعالم العامل السيّد عبد الكريم سبط المحدّث الجزائريّ بعد كلام له في اعتناء السلف بالأحاديث و رعايتها دراية و رواية و حفظا ما لفظه: فخلف من بعدهم خلف أضاعوا الصلوات و اتّبعوا الشهوات وجانبوا العلم و العلماء و باينوا الفضل و الفضلاء ـ إلى أن قال: ـ فهم

بين من اتّخذ العلم ظهريّا، والعلماء سخريّا، و أولئك هم العوام ـ إلى أن قال: ـ و بين من سمّى جهالة اكتسبها من رؤساء الكفر و الضلالة، المنكرين للنبّوة و الرسالة حكمة و علما، و اتّخذ من سبقه إليها أئمّة و قادة، يقتفي آثارهم و يتّبع منارهم، يدخل فيها، دخلوا و إن خالف نصّ الكتاب، و يخرج عمّا خرجوا و إن كان ذلك هو الحقّ الصواب، فهذا من أعداء الدين و السعاة في هدم شريعة سيّد المرسلين ـ الخ.

ومنهم العلامة أبو محمّد الخوارزميّ، كما في معجم البلدان، فإنّ له كلاما في ذمّ الشهرستانيّ صاحب كتاب الملل والنحل ـ إلى أن قال بعد ذلك: ـ و ليس ذلك إلا لإعراضه عن نور الشريعة، و اشتغاله بظلمات الفلسفة، و قد كان بيننا محاورات و مفاوضات، فكان يبالغ في نصرة مذاهب الفلاسفة والذبّ عنهم، و قد حضرت عدّة مجالس من وعظه، فلم يكن فيها لفظ "قال الله" و لا "قال رسول الله" و لا جواب من المسائل الشرعية، فراجع كتاب الغدير.

ومنهم العلامة الكامل ركن الفقهاء صاحب الجواهر في الفقه كما في كتاب السلسبيل (ص٣٨٦) للعلامة الجليل الحاج ميرزا أبو الحسن الإصطهباناتيّ قال: سمعت عن بعض تلامذة صاحب الجواهر أنّه في مجلس درسه جاء بعض أهل العلم و في يده كتاب من الفلسفة، فسأل عنه عمّا في يده، فلمّا رآه صاحب الجواهر قال: والله

ما جاء محمّد صلّى الله عليه و آله و سلّم من عند الله إلا لإبطال هذه الخرافات والمزخرفات.

ومنهم العلامة المجلسيّ في مواضع كثيرة من البحار، كما سيأتي. قال في أوّل المرآة بعد ذكر الآراء المتشتّة و الأهواء المختلفة: فمنهم من سمّى جهالة أخذها من حثالة (بالضمّ: الرديّ من كلّ شئ) من أهل الكفر والضلالة، المنكرين لشرائع النبوّة و قواعد الرسالة حكمة، واتّخذ من سبقه في تلك الحيرة و العمى أئمّة، يوالي من والاهم و يعادي من عاداهم، و يفدي بنفسه من اقتفى آثارهم، و يبذل نفسه في إذلال من أنكر آراءهم و أفكارهم ـ الخ.»

ومنهم الفيض الكاشانيّ صاحب الوافي و غيره في كتاب قرّة العين المطبوعة في سنة ۱۳۷۸ قال: إعلموا إخواني هداكم الله كما هداني إنّي ما اهتديت إلا بنور الثقلين، وما اقتديت إلا بالأئمّة المصطفين، وبرئت إلى الله ممّا سوى هدى الله، فإنّ الهدى هدى الله.

نه متکلمم و نه متفلسف و نه متصوف و نه متکلف، بلکه مقلد قرآن و حدیث پیغمبر، و تابع اهل‌بیت آن سرور، از سخنان حیرت‌افزای طوایف اربع ملول و کرانه، و از ما سوای قرآن مجید و حدیث اهل‌بیت و آنچه به این دو آشنا نباشد بیگانه.

من هرچه خوانده‌ام همه از یاد من برفت
الا حدیث دوست که تکرار می‌کنم

الخ و به مفاد این کلمات در رساله انصاف نیز فرموده است.

قال العلامةالجليل المرجع الدينيّ السيّد أبوالحسن الأصفهانيّ في كتاب الوسيلة في كتاب الوقف: لو وقف على العلماء انصرف إلى علماء الشريعة فلا يشمل غيرهم كعلماء الطبّ و النجوم و الحكمة. يظهر منه أنّ في نظره أنّ علماءالحكمة كعلماء النجوم ليسوا بعلماء الشريعة، و كتبهم ليست كتب الشريعة المقدّسة.

و منهم العلامة الجليل الحاج شيخ مجتبى القزوينيّ في كتابه بيان الفرقان خصوصا في المجلّد الرابع منه في الخاتمة نقل كلمات العلماء في ذمّ الفلاسفة و العرفاء المتصوّفة و الكتب التي صنّفت في ردّهم وذمّهم، فراجع إليه.

و منهم الطبرسيّ في تفسير سورة الفيل، كما تقدّم كلامه في "طبع".

و منهم العلامة الخوئيّ المرجع الدينيّ في مقدّمته على تفسيرالقرآن المسمّى بالبيان الطبعة الثانية، فراجع إليه و إلى كتاب "خاطرات و زندگانی آقای حکیم". اعلاميّة آيةالله الخوئي، فرمودند: حزب توده مثل عقيده فلسفه كه ضدّ اصول اسلام است می‌باشد. پس این عقیده کفر و شرک است. و در کتاب تاریخ فلسفه و تصوّف کیفیّت ورود علم فلسفه را در اسلام نوشتم.

و في البحار ذمّ التصوف و الفلسفة و قال: إنَّ مَنْ سَلَكَ غَيْرَ الْآلِ أَلْحَدَ، وَ تَزَنْدَقَ مَنْ بِغَيْرِ طَرِيقِهِمْ تَعَبَّدَ ـ الخ.

و في البحار عن ابن أبي الحديد في تفصيله فضائل مولانا أميرالمؤمنين عليه السّلام ـ إلى أن قال: ـ و ما أقول في رجل يحبّه أهل الذمّة على تكذيبهم بالنبوّة، وتعظّمه الفلاسفة على معاندتهم لأهل الملّة ـ الخ.

والروايات في ذمّهم أكثر من أن تحصى، ذكرنا جملة وافرة منها في كتابنا "تاريخ فلسفه وتصوف". وتقدّم بعضها في "أخذ" و"أمر" و"تبع" و"دين" و "بطل" و"مسك" و"علم" و "صوف"، فراجع إليها و إلى "هدى " و "شبه" و "فسر" و"سين". منها: الروايات التي صرّحت بأنّ: «مَن طَلَبَ اَلعِلمَ وَالهِدايَةَ مِن غَيرِ القُرآنِ أضَلَّهُ اللهُ، وَمَن طَلَبَ عُلومَ القُرآنِ مِن غَيرِ العِترَةِ الطّاهِرَةِ فَقَد هَلَكَ وَ أهلَكَ.»

قال النبيّ صلّى الله عليه وآله في خطبته: «إنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْزَلَ عَلَيَّ الْقُرْآنَ، وَ هُوَ الَّذي مَنْ خالَفَهُ ضَلَّ، وَ مَنْ إبْتَغى عِلْمَهُ عِنْدَ غَيْرِ عَلِيٍّ هَلَكَ،... وَمَنْ طَلَبَ الْهُدٰى في غَيْرِهِمْ (يعني أهل‌بيته) فَقَدْ كَذَّبَني،...». رواه الصدوق و غيره، فراجع البحار. و في "هدى"

ما يتعلّق بذلك.

وفي كتاب السلسبيل (ص۳۸۶) روي أنّ أناسا من المسلمين أتوا رسول الله صلّى الله عليه وآله بكتف فيها كتب بعض ما يقوله اليهود فقال صلّى الله عليه و آله: «كَفٰى بِها ضَلالَةَ قَوْمٍ اَنْ يَرْغَبُوا عَمّا جاءَ بِهِ نَبِيهُمْ إلٰى ما جاءَ بِهِ غَيْرَ نَبِيِّهِمْ».

فيثاغوروث كان قائلا بالتناسخ و يقول كنت قبل فاحشة، فظهرت بهذه الصورة، كما في دائرة المعارف تأليف مهرداد مهرين:
و منقول است که ارسطو به خدمت حضرت عیسی نوشت که: اگر کسی از وطن مألوف خود دور افتد و بخواهد به سوی آن برگردد چه کند؟ جواب فرمود: با عقل به متابعت شرع. همانا این قوم گمان کرده‌اند که بعضی از علوم دینیّه هست که در قرآن و حدیث یافت نمی‌شود و از کتب فلاسفه و متصوّفه می‌توان آن را یافت.

بیچاره ندانسته که قصور در فهم حدیث است با اینکه اصل حکمت و فهمیدن حقایق اشیاء، به نورانیّت دل است و «**الْعِلْم نورٌ يَقْذِفُهُ اللهُ في قَلْبِ مَنْ يَشاءُ**» و سبب و باب آن تقوی است «**وَاتَّقُوا اللهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللهُ**» و قال: «**قُلْ اَطيعُوا اللهَ وَالرَّسُولَ فَإنْ تُطيعُوهُ تَهْتَدُوا**». پس نقل فرموده قضیّه ورود فلسفه را از یونان در اسلام و

آن که مقصود بنی عبّاس از این کار اطفای نور خدا و سدّ باب هدی بوده، که مردم را از توجّه به اهل بیت نبوّت دور نمایند و منصرف سازند و به این مطالب مشغول شوند و دکّانی مقابل دستگاه محمّدی باز نمایند.

سپس شروع فرموده به مذمّت متصوّفه و آن‌که بنی‌عبّاس آن‌ها را ترویج نمودند، و به کرامات باطله نسبت دادند، و عامّه مردم به حکم «**النّاسُ عَلٰی دینِ مُلوکِهِمْ**» رو به ایشان کردند...

حقیر می‌گوید: در روز ۲۷ ع ۱ سنه ۱۳۸۹ منزل عالم جلیل ثقة نبیل الحاج شیخ علی اصغر ابرسجی شاهرودی امام جماعت در شاهرود بودم، فرمودند از علامه جلیل آقا میرزا جعفر شهرستانی شنیدم که: یکسال طلاب در ماه رمضان از من درس خواستند و من قبول کردم. تبانی شد که در حدیث لا جبر و لا تفویض بحث نماییم، و بحث را سه قسمت نماییم، هشت روز در اثبات جبر و هشت روز در تفویض و هشت روز در اثبات امر بین الأمرین.

پس روز ۱۷ که شروع در قسمت سوم نمودیم، قبل از درس به خواب رفتم، دیدم کسی وارد مدرس شد و نزدیک من نشست و عمامه را به زمین گذاشت. در بین فهمیدم این عمر است، به او

گفتم: حقّ اشکال نداری، اگر اشکالی داشتی بعد از درس باشد. قبول کرده، من وارد درس شدم. اشکال کرد. من گفتم: قرار بود ساکت باشی، گفت: ببخشید فراموش کردم. باز وارد درس شدم اشکال نمود، گفتم: قرار سکوت بود، گفت: معذرت می‌خواهم. ساکت شد و همچنین تا سه مرتبه. مرتبه سوّم چند مشت بر سر او زدم، ساکت شد واز خواب بیدار شدم، دیدم وقت درس است. رفتم به مدرس مشغول درس شدم، دیدم شخصی غریبی وارد در کنار من نشست و عمامه را به زمین گذاشت و همان جریان بین خواب واقع شد و در مرتبه سوّم که اشکال کرد گفتم: ساکت شو نفست قطع شود. ساکت شد، بعد از درس از حال او تفتیش کردم، گفتند: مردی فیلسوف است. **و توفّي الحاج شيخ علي أصغر المذكور في ليلة الجمعة في حال الصلاة مع الجماعة في السجدة في ۱۹ شعبان سنة ۱۳۹۷.**

كلمات العلامة المجلسيّ في البحار في ذمّ الفلاسفة و عقائدهم. منها: كلماتهم في حقيقة العقل و أنّه بزعمهم جوهر مجرّد قديم لا تعلّق له بالمادّة ذاتا و لا فعلا، قال: والقول به كما ذكروه مستلزم لإنكار كثير من ضروريّات الدين من حدوث العالم و غيره،

و بعض المنتحلين منهم للإسلام أثبتوا عقولا حادثة، و هي أيضا على ما أثبتوها مستلزمة لإنكار كثير من الأصول المقرّرة، مع أنّه لا يظهر من الأخبار وجود مجرّد سوى الله تعالى ـ إلى غير ذلك، فراجع البحار.

و منها: كلماتهم في علم الحقّ المتعال من نفي العلم عنه تعالى بالجزئيّات، و غيره ممّا زعموه، فراجع إلى البحار. و كلماتهم في صفات الربّ.

كلام المجلسيّ في شرح قول أميرالمؤمنين عليه السّلام في خطبته: لم يخلق الأشياء من أصول أزليّة، ردّ على الفلاسفة القائلين بالعقول و الهيولا القديمة. و منها: كلماتهم في القضاء و القدر. و منها: كلماتهم في الأنفس، و زعمهم أنّها لا يلحقها الكون و الفساد، و أنّها باقية و إنّما تفنى و تفسد الأجسام المركّبة ـ الخ. و كلماتهم في باب فناء الخلق. وكلماتهم في المعاد الجسمانيّ و إعادة الأجساد، وزعموا عدم إمكانها تمسّكا بامتناع إعادة المعدوم، مع أنّ المعاد الجسمانيّ ممّا اتّفق عليه جميع الملّيّين و هو من ضروريّات الدين.

وقال العلامة المجلسيّ: «إعلم أنّ الإيمان بالجنّة و النار على ما وردتا في الآيات و الأخبار من غير تأويل من ضروريّات الدين،

ومنكرهما أو مؤوّلهما بما أوّلت به الفلاسفة، خارج من الدين، وأمّا كونهما مخلوقتان الآن فقد ذهب إليه جمهور المسلمين ـ الخ».

وقال المجلسيّ بعد ذكر أحوال الجنّة و النار من الآيات و الأخبارالمتواترة: فلنشرإلى بعض ما قاله في ذلك الفرقة المخالفة للدين من الحكماء و المتفلسفين، لتعرف معاندتهم للحقّ المبين، و معارضتهم لشرائع المسلمين ـ إلى أن قال بعد ذكر كلماتهم: «و لا يخفى على من راجع كلامهم وتتبّع أصولهم أنّ جلّها لا يطابق ما ورد في شرائع الأنبياء، وإنّما يمضغون ببعض أصول الشرائع و ضروريّات الملل على ألسنتهم في كلّ زمان، حذرا من القتل و التكفير من مؤمني أهل زمانهم، فهم يؤمنون بأفواههم و تأبى قلوبهم، و أكثرهم كافرون».

ولعمري من قال: بأنّ الواحد لا يصدر عنه إلا الواحد، و كل حادث مسبوق بمادّة، وما ثبت قدمه امتنع عدمه، و بأنّ العقول و الأفلاك و هيولى العناصر قديمة، و أنّ الأنواع المتوالدة كلّها قديمة، و أنّه لا يجوز إعادة المعدوم، و أنّ الأفلاك متطابقة و لا تكون العنصريّات فوق الأفلاك، و أمثال ذلك.

كيف يؤمن بما أتت به الشرائع و نطقت به الآيات، و تواترت به الروايات، من: إختيار الواجب، و أنّه يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، و حدوث العالم، و حدوث آدم، و الحشر الجسمانيّ، و كون

الجنّة في السماء مشتملة على الحور و القصور و الأبنية و المساكن و الأشجار و الأنهار، و أنّ السماوات تنشقّ و تطوى، و الكواكب تنتثر و تتساقط بل تفنى، و أنّ الملائكة أجسام ملئت منهم السماوات ينزلون و يعرجون، و أنّ النبيّ صلّى الله عليه و آله قد عرج إلى السماء ـ الخ.

و كلماتهم في الخلود. كلماتهم في الهيولي و الصور. كلماتهم في المعراج الجسمانيّ و تسويلاتهم، و اعتذارهم بعدم قبول الفلك للخرق و الالتيام في البحار. ذمّ مولانا السجّاد صلوات الله عليه لعلماء ينطبق عليهم. و كذا كلام مولانا أمير المؤمنين عليه السّلام في ذلك، فراجع.

و إلى "تاريخ فلسفه و تصوف". كلمات العلامة المجلسيّ في ذمّ الفلاسفة، و قوله: هل رأيت في كلام أحد من الصحابة و التابعين أو بعض الأئمّة الراشدين لفظ الهيولى أو المادّة أو الصورة أو الإستعداد أو القوّة؟ ـ الخ. كلمات العلامة المجلسيّ دليلا على حدوث العالم و أنّ له بدء حقيقة من الخطب و الروايات مضافا إلى الآيات. الخطب و الروايات مضافا إلى الآيات. في ذمّ الفلاسفة و كلماتهم في حدوث العالم و قدمه.

و فيه نقل عن المحقّق الدوانيّ في أنموذجه و قدخالف في الحدوث الفلاسفة أهل الملل الثلاث فإنّ أهلها مجمعون على حدوثه،

بل لم يشذّ من الحكم بحدوثه من أهل الملل مطلقا إلا بعض المجوس. و أمّا الفلاسفة، فالمشهور أنّهم مجمعون على قدمه على التفصيل الآتي، و نقل عن أفلاطون القول بحدوثه، و قد أوّله بعضهم بالحدوث الذاتيّ ـ إلى أن قال: ـ وذهب جمهور الفلاسفة إلى أنّ العقول و الأجرام الفلكية و نفوسها قديمة، و مطلق حركاتها و أوضاعها و تخيّلاتها أيضا قديمة ـ الخ. ويأتي في "قدم" ما يتعلّق بذلك.

ثمّ شرع في دفع شبه الفلاسفة الدائرة على ألسنة المنافقين و المشكّكين القاطعين لطريق الطالبين للحقّ و اليقين. كلماتهم في اللوح و القلم وشطحيّاتهم في ذلك في البحار. كلماتهم في جرم القمر، وأنّه جرم مظلم كثيف يقبل من الشمس الضوء لكثافته و ينعكس عنه لصقالته. و كلماتهم في الكسوف والخسوف فيه. وكلماتهم في وصف الشمس. كلماتهم في الملائكة، و قولهم بتجرّد الملائكة، و تأويلهم بالعقول و النفوس الفلكيّة و القوى و الطبايع، و ذمّ العلامة المجلسيّ إيّاهم بذلك في البحار. كلماتهم في الرياح و أنّها بتحريك الله الهواء.

قالت الفلاسفة: هاهنا سبب آخر و هو أنّه يرتفع من الأرض أجزاء أرضيّة لطيفيّة مسخنة تسخّنا شديدا، فبسبب تلك السخونة الشديدة ترتفع و تتصاعد ـ الخ. بيان المجلسيّ في إبطاله في البحار.

كلماتهم في الجبال و أنّها من البحار بأنّه يتولّد من البحر طين لزج، ثمّ يقوى تأثير الشمس فيها، فينقلب حجرا. وكلام المجلسيّ في ردّه كلماتهم في حقيقة النفس والروح. و بيان المجلسيّ في ضعفها. و في حقيقة الرؤيا. و في الجنّ و الشياطين. كلمات المجلسيّ في ذمّهم، و نقله كلام جالينوس و ما قاله في الفرق بين إيمانه و إيمان موسى بن عمران و فيه كيفيّة ورود الفلسفة في الإسلام بسعي المأمون العبّاسي. كلمات العلامة المجلسيّ في شرح قول أميرالمؤمنين صلوات الله عليه: "

من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فلا يقوم مكان ريبة" يحتمل أن يكون المراد به المنع عن مجالسة أرباب الشكوك و الشبهات الذين يوقعون الشبه في الدين و يعدّونها كياسة ودقّة، فيضلّون الناس عن مسالك أصحاب اليقين، كأكثر الفلاسفة و المتكلّمين. فمن جالسهم و فاوضهم لا يؤمن بشئ بل يحصل في قلبه مرض الشكّ و النفاق، و لايمكنه تحصيل اليقين في شئ من أمور الدين ـ إلى أن قال: ـ و أكثر أهل زماننا سلكوا هذه الطريقة و قلّما يوجد مؤمن على الحقيقة. . . .

و للعلامة المجلسيّ رسالة في الردّ على الفلسفة و التصوّف رأيتها مخطوطة في مكتبة الوزيري في يزد.

كلمات الراوندي في ذمّهم و أنّ الفلاسفة أخذوا أصول

الإسلام ثمّ أخرجوها على آرائهم ـ الخ.

خبر الفيلسوف الذي أخذ في تأليف تناقض القرآن أبي إسحاق الكنديّ يعقوب بن إسحاق، فردعه الإمام العسكريّ عليه السّلام عن ذلك.

... و لقد أجاد فيما فصّل و أفاد العلامة المرجع الدينيّ في هذا الزمان شهاب الدين المرعشيّ في تذييلاته الشريفة على إحقاق الحقّ في ذمّ المتصوفّة و فرقهم: «والفلاسفة حوكة الآراء الفاسدة، و الموهومات الكاسدة، قطّاع طريق الأنبياء و المرسلين، و خلفائهم المرضيين، عصمنا الله تعالى من مضلات الفتن» فراجع إليه.

قال ابن الجوزيّ (وهو من العامّة) في كتاب تلبيس إبليس فصل٥٢: و قد لبّس إبليس على أقوام من أهل ملّتنا فدخل عليهم من باب قوّة ذكائهم و فطنتهم، فأراهم أنّ الصواب اتّباع الفلاسفة، لكونهم حكماء قد صدرت منهم أفعال و أقوال دلّت على نهاية الذكاء و كمال الفطنة، كما ينقل من حكمة سقراط و بقراط و أفلاطون و أرسطاطاليس و جالينوس، و هؤلاء، قد كانت لهم علوم هندسيّة و منطقيّة و طبيعيّة، و استخرجوا بفطنهم أمورا خفيّة، إلا أنّهم لمّا تكلّموا في الإلهيّات خلطوا، ولذلك اختلفوا فيها و لم يختلفوا في الحسّيّات و الهندسيّات.

وقد حكي لهؤلاء المتأخّرين في أمّتنا أنّ أولئك الحكماء كانوا

ينكرون الصانع، و يدفعون الشرائع، و يعتقدونها نواميس و حيلا، فصدّقوا فيما حكي لهم عنهم، و رفضوا شعار الدين، و أهملوا الصلوات، و لابسوا المحذورات، و استهانوا بحدود الشرع و خلعوا ربقة الإسلام. فاليهود و النصارى أعذر منهم لكونهم أولئك متمسّكين بشرائع دلّت عليها معجزات. إنتهى. وقد تقدّم في "جلس": ما يشبه ذلك.

قال الآغا محمّد باقر بن محمّد باقر الهزار جريبيّ الغرويّ في آخر إجازته المبسوطة لبحرالعلوم: و أوصيه أيده الله بالكدّ في تحصيل المقامات العالية الأخرويّة، سيّما الجدّ في نشر أحاديث أهل‌بيت النبوّة و العصمة صلوات الله عليهم، و رفض العلائق الدنيّة الدنيويّة، و إيّاه و صرف نقد العمر العزيز في العلوم المموّهة الفلسفيّة، فإنّها كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماءاً. إنتهى.

قال شيخنا الأجلّ صاحب دارالسّلام: حدّثني العالم الفاضل و قدوة أرباب الفضائل الثقة النقه الصالح الزكيّ المولى النبيل الربانيّ السيّد أبوالقاسم ابن السيد معصوم الحسينيّ الإشكوريّ الجيلانيّ أصلح الله تعالى شأنه وصانه عمّا شانه قال: كنت في عنفوان الشباب في بلدة قزوين منذ أربع سنين مشغولا بتحصيل الكلام و حكمة اليونانيّين مجتنبا عن كتب الفقهاء و الأصوليّين، إلى أن ساعدني التوفيق إلى زيارة سيّدي و مولاي أمير المؤمنين عليه السّلام،

فحضرت مجالس بحث الفقهاء و الأصوليّين، وكنت أرى مطالبهم أوهن من بيت العنكبوت.

فعزمت العود ثانيا على قراءة الحكمة، فقرأت أيّاما إلهيّات الأسفار للمولى صدرا عند بعض المتألّهين، ثمّ تردّدت في أمري فتفأّلت بالقرآن المبين، فكان أوّل ما رأيت منه قوله تعالى: قالوا ربّنا إنّا أطعنا سادتنا و كبرائنا فأضلّونا السبيلا، فوهن عزمي أيّاما من قراءتها.

ثمّ أردت العود ثالثا فرأيت في عالم الطيف أنّ القيامة قد قامت، ورأيت لمّة من النّاس حيارى و أخرى معذّبين بأنواع العذاب، وتبيّن أنّه لا بأس عليّ و على صاحب كان معي، فقلت لصاحبي: أريد أن أنظر إلى الجحيم و عذابها الأليم. قال: إنّي أخاف منها و لا أصاحبك، فبادرت عليها وسرت في الحشر حتّى رأيت الجحيم كبئرعميق في أطرافها الأربعة أربعة من الملائكة على عواتقهم أعمدة تشتعل منها النار، فدنوت إلى واحد منهم، فصاح عليّ و قال: تنحّ عن الدار فليست هي مقامك.

فاقشعرّ جلدي و قلت: أريد أن آخذ منها جذوة لرفع حاجة. قال: لا تقدر على استخراجها منها، و إنّما كان غرضي النظر إليها و الإطّلاع على من كان فيها، فسعى معي في حاجتي فما قدرنا على إنجاحها، ثمّ صاح عليّ ثانيا، فرجعت قهقرى لهيبته إلى مسافة، ثمّ

استدبر ته مقدارا آخر، ثمّ استقبلتهم لأنظر ما يصنعون، فرأيتهم أخرجوا من جهنّم رجلا أسود طويلا مشوّه الخلقة يخرج من منافذ أعضائه شعلات من نار، ثمّ أسندوه إلى حائط و ضربوا على رأسه وصدره و يده و سائر أعضائه مسامير من حديدة محماة، ثمّ شقّوا صدره و أدخلوا إحدى يديه فيه، و أخرجوها من ظهره و ناولوه من ظهره كتابا.

فقالوا له: إقرأ. فقال لهم: كيف أقرأ والكتاب على ظهري. فوجأ عنقه واحد و قلبه إلى ظهره فشرع في قراءة الكتاب. فدنوت منه فسمعت منه حكاية الوجود و الماهية، ثمّ ضربوا على رأسه أعمدة من نار و أسقطوه فيها. فقلت لهم: من كان هذا الرجل الخبيث؟ قالوا: هو بهمنيار. فانتقلت إلى المراد، و هجرت مموّهات أهل الفساد، و شرعت في تحصيل زاد المعاد، و معرفة كلام شفعاء يوم التناد، أعاذنا الله تعالى من الجحد و العناد.

و نقل عن كتاب الحبل المتين في معجزات أميرالمؤمنين عليه السّلام للسيّد شمس الدين محمّد الرضويّ من علماء الدولة الصفويّة عن ثقة. قال: ورد في إصبهان رجل من أهل گيلان لتحصيل العلم، فصرف عمره في كتاب الإشارات مدّة اثنتي عشرة سنة، فرأى ليلة أميرالمؤمنين عليه السّلام فقال له:

«بِاَيِّ عَمَلٍ يَتَقَبَّلُ اللهُ دُعاءَكَ وَ اَنْتَ لَمْ تُهاجِرْ لِتَحْصيلِ الْعِلْمِ، وَ اَيُّ عِلْمٍ اسْتَفَدْتَهُ وَ لَمْ يَبْقَ مِنْ عُمْرِكَ اِلّا سَبْعَةَ اَيّامٍ؟» فانتبه من نومه مذعورا ومات بعد السبعة.

تـو در اين يک‌هفته مشغول كدام
علم خواهی گشت ای مرد تـمام
فـلسفه يا نحو يا طـب يا نجـوم
هـندسه يا رمـل يا اعـداد شـوم

و عنه، عن ثقة فاضل قال: صـرفت شـطرا مـن عمـري فـي تحصيل الفلسفة، وكان طبعي متنفّرا عن علم الحديث جدّا، و كنـت أطالع ليلة، فعثرت على مسألة من الفلسفة فأجلت فكري فيها، فلم أجد إليها سبيلا إلى أن ضاق صدري، فنظرت إلـى الأرض فرأيـت ورقة من علم الشرائع، فقلت: سبحان الله هذا سـبب عـدم إدراكـي المسألة، فأخذت سكّينا فمحوته. فرأيـت تلـك الليلـة فـي المنـام أميرالمؤمنين عليه السّلام و قد أعرض وجهه المبارك عنّي، فسألته عن شئ فقال ما معناه:

«اِنّي لا اَتَقَبَّلُ شَيْئاً مِمَّنْ يُعْرِضُ عَنِ الشَّرائِعِ». فانتبهت فزعـا تائبا و لم يكن شيء أحبّ إليّ من علـم الحـديث، وأعرضـت عـن

الفلسفة. إنتهى.

قال شيخنا البهائيّ في كشكوله، سانحة: من أعرض عن مطالعة العلوم الدينيّة، وصرف أوقاته في إفادة الفنون الفلسفيّة، فعن قريب لسان حاله يقول عند شروع شمس عمره في الأفول:

تمام عمر با اسلام در داد و ستد بودم
کنون می‌میرم و از من بت و زنّار می‌ماند

و فيه أيضا نقلا عن الخاقاني:

جدلی فلسفی است خاقانی — تا بفلسی نگیری احکامش
فلسفه در جدل کند پنهان — وانگهی فقه برنهد نامش
مس بدعت بزر بیالاید — پس فرو شد بمردم خامش
دام دم افکند مشعبدوار — پس بپوشد به خار وخس دامش
علم دین پیش آورد و آنگه — کفر باشد سخن بفرجامش
کار او و تو همچو وقت طهور — کار طفل است و کار حجامش
شکرش در دهان نهد و آنگه — ببرد پاره‌ای ز اندامش

الفيلسوف المعاصر الطباطبائيّ، المروّج للفلسفة، صاحب كتاب تفسير الميزان الذي أخطأ فيه كثيرا: مثل ترجيحه قول المجوس في تزويج الإخوة مع الأخوات من أولاد آدم، فراجع إليه أوّل سورة النساء، و راجع لتحقيق ما هو الحقّ من ذلك إلى غوّاص بحار أنوار كلمات الأنوار الإلهيّة في البحار باب تزويج أولاد آدم و كيفيّة بدء

النسل. و مثل قوله في تفسير سورة الحمد في قوله: «اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيم» إنّه تعالى قريب من عباده، و الطريق الأقرب إليه تعالى طريق عبادته و دعائه، و الذين لا يؤمنون سبيلهم بعيد.

فتبيّن أنّ السبيل إلى الله سبيلان، سبيل قريب و هو سبيل المؤمنين، و سبيل بعيد و هو سبيل غيرهم. إنتهى ملخّصا. و قال فيه في بحث الجبر و التفويض: و أنّ مالكيّة الخلق مالكيّة ناقصة تصحّح بعض التصرّفات، بخلاف ملكه تعالى للأشياء ـ إلى أن قال: ـ فكلّ تصرّف متصوّر فيها فهو له تعالى، فأيّ تصرّف تصرّف فيه في عباده وخلقه فله ذلك من غيرأن يستتبع قبحا و لا ذمّا و لا لوما في ذلك ـ إلى أن قال: ـ وأمّا هو تعالى فكلّ تصرّف تصرّف به فهو تصرّف من مالك و تصرّف في مملوك، فلا قبح و لا ذمّ و لا غير ذلك ـ الخ.

أقول: و هذا إنكار للحسن و القبح العقليّ و بالنسبة إليه تعالى، وإنّ كلّ ممكن متصوّر يحسن منه تعالى، و من ذلك تعذيب أشرف خلقه و ظلم عباده، و على أساسه لا موضوع للظلم و لا للقبيح في حقّه تعالى. و قال فيه في قصّة آدم: يشبه أن تكون هذه القصّة التي قصّها الله تعالى في كتابه من إسكان آدم و زوجته الجنة، ثمّ إهباطهما لأكل الشجرة كالمثل يمثّل به ـ الخ.

و أمّا مختلقاته في تذييله على البحار المطبوع بالطبع الجديد، و غيره، فكثيرة. منها: تعاريضه على العلامة المجلسيّ

المذكورة في البحار. و منها: إنكاره لتحريف القرآن، كما في الميزان مع ما بيّنّا من أنّ الحقّ عدم الدخول في هـذا البحـث نفيـا و إثباتـا لمصالح كثيرة. و منها: انكـاره للتفـويض إلـى الأئمّـة صـلوات الله عليهم، كما في ذيل البحار، مع أنّه ثبوته مدلول الروايـات القريبـة بالتواتر، كما سيأتي في "فوض". وتقدم في "أدب": الإشارة إلـى مواضعها، و كتبنا في ذلك رسالة مفردة و طبعت. و منها: ردّه كلام العلامة المجلسيّ في شرح رسالة الصادق عليه السّلام إلى أصحاب الرأي و القياس.

قال المجلسيّ قدّس سرّه: «و لا يخفى عليك بعد التـدبّر فـي هذا الخبر و أضرابه أنّهم سدّوا باب العقل بعد معرفة الإمام، و أمروا بأخذ جميع الأمور عنهم، ونهوا عن الإتّكال على العقول الناقصة في كلّ باب» فراجع.

والتحقيق أنّ في غير التعبّديّات لابدّ من تذكّر الشارع و الأئمّة صلوات الله عليهم إلى الأحكام العقليّة، ولابدّ من إرشادهم إليهـا. و هم المذكّرون و المرشدون إليها، يثيرون دفائن العقول إلـى العبـاد، كماذكرناه مفصّلا في محلّه. نعم في الواضحات العقليّة التي لا تختلف عقلاء الدنيا فيها إذا عرض عليهم، و تعرف العقول حسنه و قبحه لا نحتاج إليهم. و منها: قوله بدخول المخالفين الجنّـة إذا لـم يكونـوا ناصبين، كما في الميـزان. و هـذا مـردود بالروايـات الكثيـرة فـي

الأبواب المتفرّقة في غير المستضعفين منهم، و قد عرفت في "ضعف" معنى المستضعف و أحكامه و منها: قوله بتجرّد النفس و تجرّد أمورأخرى، فراجع. مع أنّه تقدّم في "روح": إثبات المادّة و المدّة له. و منها: قوله: إنّه تعالى علمه بنفسه، فهو معلوم لعلم نفسه مستقرّ فيه، فهو مكانه، لايسعه علم غير علمه بنفسه، فراجع الإختصاص. و جملة من موهوماته في البحار. مات رحمه الله في ١٩ محرم الحرام ١٤٠٢ هـ.

فلط: أفلاطون الإلهيّ من أعاظم الحكماء المشهورين المشار إلى آرائه و كلماته في مصنّفات القوم، و هو أستاذ المعلّم الأول، أعني أرسطاطاليس وزير إسكندر بن فيلقوس الروميّ. و المعلّم الثاني: الفارابي أبونصر محمّدبن طرخان، المتوفّى حدود سنة ٣٤٠ من الهجرة. و كان أفلاطون قبل المسيح عيسى، و ظهوره في سنة ٥١٧٩ من الهبوط، كما في الناسخ، و ميلاد عيسى كان سنة ٥٥٨٥. و تلامذة أفلاطون ثلاث فرق: الإشراقيّون، و الرواقيّون، و المشّائيّون، فراجع المجمع لبيان الثلاثة نقلا عن الشيخ البهائيّ.

الإثنا عشريّة، الحرّ العاملي: ٦٩-٧١ الأول: دعوى كثير منهم بل أكثرهم الربوبيّة و قد وقع من جماعة من رؤسائهم مثل الحسين بن منصور الحلاج كما مضى و يأتي إن شاء الله تعالى و مثل أبي

يزيد البسطاميّ القائل: ليس في جبّتي سوى الله، و القايل: سبحاني سبحاني ما أعظم شأني، و قد تقدّم من عبارات العلماء و يأتي في مطاعن الصوفيّة ما فيه كفاية إن شاء الله تعالى و قد تقدّم في أحاديث الباب الثاني ما يدلّ على عدم جواز تأويل أقوالهم.

الثاني: دعوى أكثرهم الكشف و العلم بالمغيّبات و مضاهاة أهل العصمة بل يدّعون زيادة عن تلك الرتبة و يأتي إن شاء الله بيانه و إبطاله.

الثالث: دعواهم سقوط التكاليف عند ذلك و يأتي تحقيق ذلك إن شاء الله تعالى و إبطاله.

الرابع: اتّحاد الخالق و المخلوق و العابد و المعبود و الفاعل و الفعل أو المفعول و كلّ ذلك ممّا لا تقبله العقول.

الخامس: عدم وجوب الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر بل عدم جوازهما لأنّه يحتمل في كلّ شخص أن يكون قد عرف الله و اتّحد به فلا يجوز أمره و نهيه و الاعتراض عليه.

السادس: عدم وجوب الجهاد كذلك و خصوصا مع من يظهر التوحيد.

السابع: بطلان النبوّة و الإمامة لأنّ احتمال الحلول والإتّحاد بهم راجح بل متعيّن لأنّهم أعرف العارفين و من الضروريّات استحالة اجتماع النبوّة و الإمامة و الربوبيّة.

الثامن: عدم جواز لعن أحد و لو تظاهر بكلّ معصية لاحتمال الإتّحاد فيسقط عنه التكليف مع كثرة وقوع اللعن في الكتاب و السنّة عموما و خصوصا.

التاسع: إمكان صدور القبائح و الشرّ و الظلم و الكفر من الله، تعالى عن ذلك علوّا كبيرا لأنّ العارف لا يصل إلى حدّ العصمة و لا اشترطوها في الإتّحاد.

العاشر: عدم إمكان إقامة الحدّ على أحد و استحالة الحكم بالفسق على أحد الإحتمال المذكور.

الحادي عشر: فرض طاعة العارف على كلّ أحد حتّى النبيّ و الإمام أو عدم فرض طاعتهما على أحد من العارفين. الثاني عشر: كون الربوبيّة أمرا كسبيا يمكن تحصيله كما أنّ المعرفة كذلك أو كمالها وجميع اللوازم باطلة ضرورة فكذا الملزوم.

الفصل السادس قد عرفت ممّا سبق و غيره أنّ اعتقاد الصوفيّة في هذا الباب يستلزم القول بالجسم و الصورة و التشبيه و الجبر و ما هو أعظم منه فجميع ما دلّ على بطلان هذه الإعتقادات الفاسدة صالح للردّ عليهم هنا و نحن نكتفي بالإشارة إلى ذلك لظهوره و استلزم نقل بعضه الإطالة و الخروج عن موضوع الرسالة.

الإثنا عشريّة، الحر العاملي: ١١٢-١١٣ **السادس: إنّ هذه**

الأفعال من طرائق أعداء الله و أعداء رسوله فلا يجوز الإقتداء بهم فيها لما يأتي إن شاء الله ممّا يدلّ على تحريم مشاكلتهم و سلوك مسالكهم و ما ذكرناه معلوم ممّا مرّ و صرّح به علمائنا و غيرهم فممّن ذكره الشيخ الجليل ابن حمزة رحمه الله في كتاب «الهادي إلى النجاة من جميع المهلكات» فإنّه نقل فيه أخبارا كثيرة عن الشيخ المفيد و غيره في مذمّة الصوفيّة ثمّ قال ما حاصله: أنّ معاوية لعنه الله حصل له حصر البول وكان من شدّة الوجع يقوم و يدور و قد يبقى بغير شعور و كان جماعة من بني أميّة و مشايخهم لإظهار محبّته يفعلون مثل فعله و يقولون الله الله ويقعون إلى الأرض و يطلبون من الله الشفاء و إذا سكن وجعه يشتغلون بالغناء و يضربون بالدفّ و نحوه و يطربون و يصفّقون و يرقصون و كانت هذه الأفعال مشهورة في الجاهليّة و كان دأب معاوية إحياء بدعة الجاهليّة و كان يعمل ذلك في الجاهليّة فاشتهرت هذه الأفعال، و كان آخر زمان بني أميّة أبو هاشم الكوفيّ فلزم هذه البدعة لإحياء بدعة معاوية، و في أثناء ذكره كان يشتغل بهذه الأفعال الشنيعة و هو الذي اخترع مذهب الصوفيّة ثمّ اشتهر ذلك بين الناس من العامّة و ظهرت الفرقة الحلاجية (انتهى).

السابع: إنّ هذه الأفعال الشنيعة ممّا يقطع صريح العقل و يجزم صحيح الإعتبار بقبحها و إنّها بمنزلةحركات المجانين و الصبيان الذي

لا تمييز لهم و أنّه لا فايدة فيها و لم يرد أمر بها فوجب تركها فكيف جاز لهم فعلها فضلا عن إعتقاد رجحانها و كونها عبادة.

الإثنا عشريّة، الحرّ العاملي: ٤٦-٤٧ **الأوّل: الشيخ المفيد محمّد بن محمّد بن النعمان قدس سره فإنّه قد صنّف كتاب الردّ على أصحاب الحلاج و قد نقل من هذا الكتاب كلّ من صنّف في الردّ على الصوفيّة و قد ذكروه في ترجمته و تعداد كتبه كما في فهرست النجاشيّ و الشيخ و غيرهما و قد تقدّم بعض ما نقل عنه و يأتي بعض آخر منه في موضع هو أنسب به إن شاء الله تعالى. وقد نقل عنه بعض علمائنا أنّه قال فيه: إعلم أيّدك الله أنّ كثيرا من هذا العالم قائل بالإمامة على ظاهر من القول مليح و باطن من الفعل قبيح يعلن تقى و إيمانا و يبطن كفرا و عدوانا يأكل الدنيا بالدين و يدخل الشبه على المستضعفين من المؤمنين إلحادا في دين الله وعنادا لآل رسول الله صلّى الله عليه و آله و لمّا رأينا انهماك الحلاجيّة في إغواء ضعفاء الفرقة الناجية توجّهنا إلى سدّ إضلالهم و ردّ أقوالهم لئلا يغيّروا بإيهامهم في المغالاة و يعرضوا بإعراضهم عن مسلك النجاة كما مرّ في مقدّمة الخبر الأوّل من هذا الكتاب المسمّى بكتاب الردّ على أصحاب الحلاج الذين نكبوا و نكسوا عن المنهاج و الذين ألحّوا في حبّ الله قولا ومكيدة و بالغوا في عداوته فعلا و عقيدة (انتهى).**

و لأجل تأليف الشيخ المفيد لهذا الكتاب و سدّ ما فتحوه من هذا الباب ترى هؤلاء الصوفيّة يشنّعون عليه و يطعنون فيه مع جلالة قدره و رفيع منزلته و يحسن هنا ذكر نبذة من ذلك توفية لبعض حقوقه و ليظهر حسن حاله و جلالته و صحّة اعتقاداته التي من جملتها بطلان التصوّف و إذا ظهر حسن حاله قبح حال من أساء اعتقاده فيه. قال الشيخ رئيس الطائفة المحقّة أبو جعفر الطوسيّ في فهرست علماء الشيعة: محمّد بن محمّد بن النعمان يكنّى أباعبدالله المعروف بابن المعلّم من أجلّة متكلّمي الإماميّة انتهت رياسة الإماميّة في وقته إليه في العلم و كان مقدّما في صناعة الكلام و كان فقيها متقدّما فيه حسن الخاطر دقيق الفطنة حاضر الجواب له قريب من مأتي مصنّف كبار و صغار توفّي سنة ۴۱۳ و كان يوم وفاته يوما لم ير أعظم منه من كثرة الناس للصلاة عليه و كثرة البكاء من المخالف له و من المؤالف انتهى.

وقال الشيخ الجليل أبو العبّاس النجاشيّ في كتاب الرجال بعد ذكر اسمه و نسبه إلى قحطان ما هذا لفظه: هو شيخنا و أستاذنا رضي الله عنه فضله أشهر من أن يوصف في الفقه و الكلام و الرواية و الثقة والعلم و ذكر من جملة كتبه كتاب الردّ على أصحاب الحلاج و كذا ذكره الشيخ كما أشرنا إليه. وقال العلامة في الخلاصة: إنّه أجلّ

مشایخ الشیعة و رئیسهم و استادهم و کلّ من تأخّر عنه استفاد منه و فضله أشهر من أن یوصف أوثق أهل زمانه و أعلمهم انتهت ریاسة الإمامیّة في وقته إلیه. ثمّ ذکر جمیع المدائح السابقة و زاد علیها و قصّة رؤیاه لفاطمة علیها السّلام في المنام و قد أتت إلیه بالحسنین علیهما السّلام لیعلّمهما فأتت من الغد فاطمة أمّ السیّد الرضیّ و المرتضی إلیه لیعلّمهما مشهورة، و دلالتها علی فضله ظاهرة مع ماله من الفضائل الواضحة. و من جملتها ما ذکره الشیخ منتجب الدین علیّ بن الحسین بن علیّ بن بابویه في فهرسته فقال أبوالفرج المظفّر بن علیّ بن الحسین الحمدانیّ ثقة عین من سفراء الإمام صاحب الزمان علیه السّلام أدرک الشیخ المفید أبا عبدالله و جلس مجلس السیّد المرتضی و الشیخ الطوسیّ و قرأ علیه و لم یقرأ علیهما أخبرنا الوالد عن والده عنه (انتهی).

در کتاب خیراتیّه در ابطال طریقة صوفیّة: ۲۳۲/۲ فرموده: و بعض از فضلا در مذمّت حکمت و فلسفه فرموده:

جماعتی شده دور از درِ مدینه علم
نموده پیروی بو علی و بهمنیار
زجهل گشته فلاطونی وارسطویی
فتاده دور ز راه ائمه اطهار

شـده مقـلد بقراط و پیـرو سقـراط
ز قول باقر و صادق نموده‌اند فرار
به زعم باطل ایشان چه غافل از دینند
کسی که فلسفه داند بود تمام عیار
بود تمام عیار آن کسی به نزد خدا
که هست پیروی آل مصطفاش شعار
من استفاده علم از درِ مـدینه کنم
مرا به حکمت یونانیان نباشـد کار
بود کتـاب حـدیث نبی اشـاراتم
«شفای» من شده قـرآن خالـق جبّار
مرا شفا و «اشارات» مصطفی کافی است
دگر مرا به افادات بوعلی است چه کار
بیا و حکمت حق از درِ مدینه طلب
مرو به سوی مُلط بهر فلسفه زنهار
حدیث اهل مُلط غالبش غلط باشد
بود صحـیح حدیـث از ائمه اطهـار
حذر نمازِ کلام حکیم یونانی که‌همچو
سـحر و فسون دل شود از آن بیمار

فریب ظاهر رنگین فلسفه نخوری
که هست باطن او پر ز زهر همچون مار
طبیب جهل ومرض‌های دل علی است علی
شفا طلب مکن ای دل ز بوعلی زنهار
نجات می‌طلبی تو ز بوعلی هیهات
نجات چون ز مرض می‌دهد تو را بیمار
نجات کن طلب از آل مصطفی ای دل
بود نجات تو در دین احمد مختار
به تو نـموده پیمبـر درِ مدیـنه علـم
برو به سوی در و سر مزن تو بر دیوار
عجب مدار زطورم که این طریقه من
بـود طریقـه سلمان و بـوذر و عمّار

فهرست مصادر

الذّكر الحكيم: كلام الله تبارك و تعالى.

الآثار الباقية: ابو ريحان البيروني

آخرين اميد: داود الهامى

إثبات الوصيّة: عليّ بن الحسين المسعودي(ت۳۴۶ه.ق).

إثبات الهداة بالنصوص و المعجزات: محمّد بن حسن الحرّ العاملي (ت۱۱۰۴ه.ق).

إحقاق الحقّ و إزهاق الباطل: السيّد قاضى نور الله المرعشي الشهيد(۱۰۱۹ه.ق)، و شرح و استدراک السيّد شهاب الدين النجفي المرعشي.

إرشاد القلوب إلى الصواب: حسن بن ابى الحسن محمّد الواعظ الدّيلمي، (قرن ۸).

أعلام الدين في صفات المؤمنين: حسن بن محمّد الواعظ الديلمي(ت ۸۴۱ ه.ق).

إعلام الورى: امين الاسلام فضل بن حسن الطبرسي(ت۵۴۸ه.ق).

إكليل المنهج في تحقيق المطلب: محمّد جعفر بن محمّد طاهر الخراساني الكرباسي(ت۱۱۷۵ه.ق) تحقيق : سيد جعفر حسينى

اشکوری.
الإثنى عشريّة في الرّدّ على الصّوفيّة: محمّد بن حسن الحرّ العاملي (ت1104ه.ق)
الإحتجاج على أهل اللّجاج: أحمد بن عليّ بن أبي طالب الطّبرسي(ت560ه.ق)
الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد: محمّد بن محمّد بن النّعمان العكبري البغدادي، المفيد (ت413ه.ق).
الأسفار الأربعة: محمّد بن ابراهيم صدرا الشيرازي(ت ۱۰۵۰ه.ق).
الإعتقادات في دين الإماميّة: محمّد بن عليّ بن بابويه الصدوق (ت ۳۸۱ه.ق)
الإمام المهديّ من المهد الى الظهور: السيّد محمّد كاظم قزويني
الأمالي: محمّد بن عليّ بن حسين بن بابويه الصّدوق (ت381ه.ق).
الأمالي: ابوجعفر محمّد بن حسن الطّوسى(ت460ه.ق).
الأنوارالنعمانيّة: السيّد نعمة الله الموسويّ الجزائري (ت ۱۱۱۲ه.ق).
البراهين القاطعة: محمّد جعفر استر آبادى(ت ۱۲۶۳ ه.ق).
البرهان في تفسير القرآن: سيد هاشم بن سليمان البحرانى (ت 1107 ه.ق)

التحصين: سيّد على بن موسى بن طاووس الحلّى (ت۶۶۴ ه.ق).
التفسير: محمّد بن مسعود العيّاشى (ت ۳۲۰ه.ق).
التّوحيد: محمّد بن علىّ بن الحسين بن بابويه الصّدوق (ت 381ه.ق)
الخرائج و الجرائح: سعيد بن هبة الله القطب الرّاوندي (ت573ه.ق)
الحدائق الناضرة: يوسف بن احمد بن ابراهيم البحرانىّ (ت۱۱۸۶ه.ق)
الخصال: محمّد بن على بن بابويه الصدوق (ت 381ه.ق).
الدرّة الباهرة من الأصداف الطاهرة محمّد بن مكى الشهيد الأوّل (۷۸۶ ه.ق)
الذّريعةالى تصانيف الشيعة: آقا بزرگ الطهراني (ت۱۳۸۹ه.ق)
الرّواشح السّماويّة: محمّدباقر الحسينىّ الأسترآبادىّ معروف به ميرداماد (ت۱۰۴۱ه.ق).
السلسبيل: الميرزا أبو الحسن الإصطهباناتي (ت۱۳۳۸ه.ق)
الشافي: محمّد محسن بن شاه مرتضى فيض الكاشاني (ت۱۰۹۱ ه.ق)
الصراط المستقيم: علىّ بن محمّد بن علىّ بن محمّد بن يونس البياضي (ت۸۷۷ه.ق)

العدد القويّة لدفع المخاوف اليوميّة: رضى الدين على بن يوسف بن المطهر الحلّي(ت۷۰۳ه.ق).
الغيبة: محمّد بن ابراهيم، ابن أبى زينب النعماني(ت ۳۶۰ ه.ق).
الفتوحات المكّيّة: محمّد على معروف به إبن الأعرابي (ت۶۳۸ ه.ق).
الفصول المهمّة في أصول الأئمّة تكملة الوسائل: محمّد بن الحسن الحرّ العاملى(ت۱۱۰۴ه.ق).
الفهرست ابن النديم چاپ مصر و ترجمه فارسى آن: محمّد بن اسحاق النديم البغدادى (ت۴۳۸ه.ق).
الكافي: ثقةالإسلام ابوجعفر محمّد بن يعقوب بن اسحاق الكلينى الرازى(ت329ه.ق).
الكامل في التّاريخ: إبن الأثير الجزري (ت۶۰۶ه.ق)
الكنى والألقاب: الشيخ عبّاس القمّي (ت۱۳۵۹ه.ق).
المحاسن: احمد بن محمّد بن خالد البرقى(ت۲۷۴ يا ۲۸۰ ه.ق).
الوافي: محمّدمحسن بن شاه مرتضى، فيض كاشانى(ت۱۰۹۱ ه.ق)
الهدايا لشيعة أئمّة الهدى (شرح اصول الكافى): محمد مجذوب التبريزى(ت۱۰۹۳ه.ق).

الهداية الكبرى: ابوعبد الله حسين بن حمدان الخصيبي (الحضيني) (ت334ه.ق).
أوصاف الأشراف: خواجه نصيرالدين طوسى (ت ۶۷۲ ه.ق) ناشر: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى چاپ سوم سال۱۳۷۳ شمسى
بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمّة الأطهارعليهم السّلام: العلّامة محمّد باقر المجلسي (ت1111ه.ق)
بشارة المصطفى لشيعة المرتضى(ط .ق): ابوجعفر، محمّد بن ابى القاسم طبرى، معروف به عماد الدين طبرى آملى(ت۵۵۳ ه.ق).
بصائر الدرجات في فضائل آل محمّد صلّى الله عليهم: محمّد بن حسن الصفّار(ت ۲۹۰ه.ق).
تاريخ الغيبة الصغرى: الشهيد السيّد محمّد صادق الصدر(ت۱۴۲۱ ه.ق).
تاريخ بغداد: احمد بن على ابن سعد الخطيب البغدادى(ت۴۶۳ه.ق)
تبصرة العوام: سيّد مرتضى داعى رازى (ت۵۸۵ه.ق)
تحف العقول: حسن بن على الحرّانى (قرن چهارم).
تحفة الأخيار: ملا محمّد طاهر بن محمّد حسين قمّى (ت۱۰۹۸ه.ق)
تذكرة الأولياء: محمّد عطّار نيشابورى (ت۶۱۸ ه.ق).

تسلية المُجالس و زينة المَجالس (مقتل الحسين عليه السّلام): سيّد محمّد بن أبي طالب حسينى موسوى(قرن ۱۰ هجرى).
تصحيح الإماميّة، محمّد بن محمّد بن النعمان المفيد (ت۴۱۳ه.ق)
تعليقات كتاب النقض رازى: المحدّث الإرموي
تفسير القمّي: علىّ بن ابراهيم بن هاشم القمّى (ت329ه.ق).
تفسير فرات: أبوالقاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (در عصر غيبت صغرى).
تلبيس إبليس: أبو الفرج ابن الجوزي (ت۵۹۷ ه.ق)
تنبيه الخواطر (مجموعة ورّام): ورّام بن أبي فراس، مسعود بن عيسى (ت۶۰۵ ه.ق).
توضيح المقاصد (ضمن مجموعة نفيسة): محمّد بن حسين بن عبد الصمد حارثى، معروف به شيخ بهايى(ت۱۰۳۱ه.ق).
تهذيب الأحكام: ابوجعفر محمّد بن الحسن الطّوسى (ت460ه.ق).
ثواب الأعمال و عقاب الأعمال: محمّد بن على بن بابويه صدوق(ت381ه.ق).
جامع احاديث الشيعة تاليف شيخ اسماعيل معزّى ملايرى تحت اشراف آية الله سيّد حسين بروجردى قدّس سرّه(۱۳۸۰ ه.ق).

حدیقةالشّیعة: احمد بن محمّد معروف بـه محقّـق و مقـدّس اردبیلـی (ت۹۹۳ه.ق).
الخرائج و الجرائح: ابـوجعفر سـعید بـن هبـة الله معـروف بـه قطـب راوندی (ت573ه.ق).
خیراتیه در ابطال طریقة صوفیة:آقامحمدعلی ابن علامه محمد بـاقر وحید بهبهانی (معروف به کرمانشاهی)، (ت1216 ه.ق).
خاتمة مستدرك الوسـائل: الحـاج میـرزا حسـین النّـوري الطّبرسـي (ت1320ه.ق).
دارالسّلام: محمود بن جعفر میثمی عراقی طهرانی (ت ۱۳۱۰ه.ق)
دلائل الإمامة: جریر بن رستم الطّبري الصّغیر (القرن الخامس).
رجال الکشّي، إختیار معرفة الرجال: الکشّی، ابو عمرو، محمّـد بـن عمر بن عبد العزیز(ت نیمه اول قرن 4 ه.ق).
رسائل فیض کاشانی رساله الإنصـاف: مـلا محسـن فـیض کاشـانی (ت۱۰۹۱ه.ق).
رساله لبّاللباب در سیر و سلوک اولی‌الألباب: سـید محمّـد حسـین حسینی طهرانی (ت۱۴۱۶ ه.ق).
روح مجرّد (شرح احـوال سـیّد هاشـم حـدّاد): سـید محمّـد حسـین

حسینی طهرانی(ت۱۴۱۶ ه.ق)
روضات الجنّات في أحوال العلماء و السادات: سيّد محمّد باقر الخوانساری الإصفهانی(ت۱۳۱۳ ه.ق).
روضةالواعظين: محمّد بن الفتّال النّيشابوری الشهيد(ت508 ه.ق).
سفينة البحار: الشيخ عباس القمّي(ت۱۳۵۹ه.ق).
سنّة الهداية لهداية السنّة: آقامحمّدعلی ابن وحيد بهبهانی (معروف به کرمانشاهی)، (ت1216 ه.ق).
شرح اصول الكافي: محمّد بن ابراهيم شيرازی(ت۱۰۵۰ه.ق).
شرح فصوص الحكم: محمّد داوود قيصری رومی.
صفات الشيعة: محمّد بن عليّ بن بابويه الصدوق(ت381ه.ق).
علل الشّرائع: محمّد بن عليّ بن بابويه الصدوق(ت381ه.ق).
عيون اخبار الرّضا عليه السّلام: محمّد بن عليّ بن بابويه الصدوق (ت381ه.ق).
غرر الأخبار و دُرَر الآثار فی مناقب ابی الأئمّة الأطهار: واعظ ديلمی، حسن بن محمّد(ت ۸۴۱ ه.ق).
فرج المهموم في تاريخ علماء النّجوم: عليّ بن موسی بن طاووس الحلّی(ت۶۶۴ ه.ق).

فصوص الحكم: محمّد على معروف به إبن الأعربي(ت۶۳۸ه.ق).
فضايح الصوفيّه: آقا محمود ابن آقا محمّدعلى بن علامه محمّدباقر وحيد بهبهانى(ت1259ه.ق).
قرّة العيون: محسن فيض كاشانى (ت۱۰۹۱ه.ق).
كتاب اصل سليم: سليم بن قيس الهلالى (ت۷۶ه.ق).
كتاب الغيبة: أبو جعفر محمّد بن الحسن الطّوسي(ت460ه.ق).
كشف‌الإشتباه در كج‌روى اصحاب خانقاه
كشف الغمّة: علىّ بن عيسى بن ابى الفتح الإربلى(ت693ه.ق).
كفاية الأثر في النصّ على الأئمّة الإثني عشر: علىّ بن محمّد الخزّاز(القرن الرّابع).
كمال الدّين و تمام النّعمة: محمّد بن على بن بابويه صدوق (ت381ه.ق).
كلمة الإمام المهديّ عجّل الله فرجه: السيّد الشهيد حسن بن مهدي الشيرازيّ
مائة منقبة من مناقب اميرالمؤمنين و الأئمّة عليهم السّلام: ابوالحسن محمّد بن احمد بن علىّ قمّى معروف به ابن شاذان القمّي (ت۴۶۰ه.ق)

متشابه القرآن و مختلفه: محمّد بن علیّ بن شهر آشوب المازندراني (ت۵۸۸ ه.ق).
مجمع البحرين: فخر الدين بن محمّد الطريحي(ت۱۰۸۵ه.ق)
مختصر البصائر: حسن بن سليمان بن محمّد الحلّي(متوفى قرن هشتم).
مرآةالعقول:العلّامة محمّدباقر بن محمّدتقى المجلسي(ت۱۱۱۰ه.ق)
مستدرک سفينة البحار: الشيخ على النمازى الشاهرودي (ت۱۴۰۵ه.ق)
مستدرك الوسائل: الحاج ميرزا حسين النّوري الطّبرسي (ت1320ه.ق)
مشارق انوار اليقين في اسرار اميرالمؤمنين عليه السّلام: الحافظ رجب بن محمّد البرسي(ت۸۱۳ه.ق).
مشكاةالأنوار في غررالأخبار:عليّ بن حسن الطبرسي (ت۶۰۰ه.ق)
مصائب حلاج : لوئی ماسینیون مستشرق فرانسوی مسیحی
معانى الأخبار: محمّد بن عليّ بن حسين بن بابويه الصدوق (ت۳۸۱ه.ق).
مقامع الفضل: آقا محمّد على بن وحيد بهبهانى (معروف به

كرمانشاهى)، (ت1216 هـ.ق).
ملحقـات إحقـاق الحـق: السـيّد شـهاب الـدين المرعشـي النجفـي (ت۱۴۱۱هـ.ق)
مهدى موعود، ترجمه جلد سيزده بحار الأنوار: على دوانى
مناقب آل أبي طالب عليهم السّلام: ابوعبدالله محمّـد بـن علـيّ بـن شهرآشوب المازندراني (ت588هـ.ق).
مـن لايحضـره الفقيـه: محمّـد بـن علـيّ بـن حسـين بـن بابويـه الصدوق (ت۳۸۱هـ.ق).
منهاج البراعـة فـي شـرح نهـج البلاغـة: ميـرزا حبيـب الله الخـوئي (ت۱۳۲۴هـ.ق).
منية المريد: زين الدين بن علي، الشهيد الثاني (ت۹۶۶هـ.ق).
نقدى جامع بر تصوّف، ترجمه الإثنى عشريّة: مترجم عباس جلالى
وسائل الشّيعة إلى تحصيل مسائل الشّريعة: محمّـد بـن حسـن الحـرّ العاملي (ت1104هـ.ق).
هداية الأمّة إلى أحكام الأئمّة عليهم السّلام: محمّد بـن حسـن الحـرّ العاملي (ت۱۱۰۴ هـ.ق).
هزار و يک كلمه: حسن حسن زاده آملى.

فهرست مطالب

حلاج مرتدی به دار آویخته

پیش گفتار ۷
توقیع امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشّریف ۹
منابع توقیع ۹
متن توقیع ۱۱
نتایج برآمده از توقیع شریف ۱۶
شیخ ابوسهل نوبختی و حلاج ۱۹
برخورد شیخ ابوسهل نوبختی قدّس سرّه با نامه حلاج ۱۹
افشاگری شعبده بازی حلاج توسّط ابوسهل نوبختی ۲۱
شیخ المشایخ شیعه (علی بن بابویه قمّی) در قم و حلاج ۲۳
حلاج از دیدگاه شیخ صدوق و شیخ مفید ۲۵
حلاج در نگاه علمای شیعه ۲۸
شناسنامه حلاج ۳۲
امضا کنندگان طومار قتل حلاج ۴۱
حلاج و حلاجیّه ملعون و مطرود خاندان وحی هستند ۶۲
خاتمه ۶۳

ملحقات

دین اسلام کامل و منکر کمال دین کافر است ۶۵
اخذ علم و معرفت و... از غیر اهل بیت علیهم السّلام 72
تارک کتاب الله و سخن معصوم کافر است 92

تعلیم و تعلّم فلسفه در کلام اهل بیت علیهم السّلام.....94
علم کلام حقیقی و صواب، برگرفته از کلام اهل بیت است.....۹۸
جز وحی و کلام خاندان وحی بدعت و شرک است.....۱۰۵
عرفان و... از دیدگاه معصومین و تکلیف ما درباره اهل بدعت.....۱۱۱
نظر محقّق ملا احمد اردبیلی درباره وحدت وجود.....۱۴۱
وحدت وجود در بیان برخی وحدت وجودیان.....۱۵۷
تشبیه الله به خلق و یا خلق به الله شرک است.....۱۶۱
ابلیس و تمامی جنّیان و شیطان‌ها رهبران رهبران گمراهی‌اند.....۱۶۵
مدّعیان رؤیت حضرت الله تعالی کافرند.....۱۷۴
حالات پیروان شیطان.....177
فلسفه و تصوّف از دیدگاه علمای شیعه تغمّدهم الله برحمته.....۱۸۰
حلاج.....۲۱۰
حلاج در سخن دیگران.....۲۴۷
ابن عربی در کلام محدّث عاملی رحمه الله.....۲۵۰
بازگشت ملا محسن فیض کاشانی.....۲۵۳
صوفیان در کلام علما.....۲۵۵

فهرست ها

فهرست مصادر.....۲۸۹
فهرست مطالب.....۳۰۱

بنابر فرموده حضرت امام علیّ الهادی علیه السّلام :

همه فرقه های صوفیه (اهل خانقاه، هوکشان و حامیان آنان)

مخالفان آل محمّد صلوات الله علیهم اجمعین می باشند،

و به دروغ دعوی ولایت «آل محمّد» می کنند.

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم كن لوليك الحجة بن الحسن المهدي صلواتك عليه

وعلى آبائه في هذه الساعة وفي كل ساعة وليا وحافظا

وقائدا وناصرا ودليلا وعينا حتى تسكنه أرضك طوعا

وتمتعه فيها طويلا